

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۸۵۳

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۶۱ ن۳۷۹م ۱۳۳۲ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ق .

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور: تصحیح ابوالحسن الحمد عبدالشعرانی

کاتب: حسن هرسینی بن عبدالکریم هرسینی تاریخ کتابت: ۱۳۳۲ق

محل نشر: تهران ناشر: کتابفروشی اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۳۲ق

صفحه شمار: ۲۹۹ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۳۴ x ۲۲ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☒ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: علی توتونچی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۴۳

یادداشتها: مشتمل بر فهرست ابواب می‌باشد.

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ .

شناسه(های) افزوده: الف. الحمد عبدالشعرانی، ابوالحسن، مصحح.
ب. هرسینی، حسن بن عبدالکریم، کاتب ج. توتونچی، علی، واقف.
د. عنوان .

فهرستنگار: منیفی تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۷



هو

الله تعالی

شانه العزیز

هذا کتاب مستطاب معراج

السعاده از تالیفات عالم الفاضل و

حکیم الکامل مرحوم ملا احمد نراقی اعلی الله مقامه

چونکه این کتاب کمیاب شده بود و اخوان دینی در پرسش ماندند

والحق بهترین کتاب اخلاقی است لهذا اینجانب در صدد بر آمده بخط

خوش و کاغذ مرغوب و برای دسترس عموم بطبع رسانیده استدعا از اخوان

دینی آنکه اینجانب را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند

افتخار الحاج اقل السادات حاج سید احمد کتابچی

ولد مرحوم مبرور آقا میر محمد علی کتابفروش شیرازی

الاصل و طهرانی المسکن محل فروش طهران

خیابان بوذرجمهری کتابفروشی

اسلامیه بتاریخ سال

هزار و سیصد

سی و دو

۱۳۳۲

بسمه تبارک و تعالی بقدر مقدور در تصحیح و مقابله
طبعهای اینکتاب باشد نفعنا الله و جمیع المومنین

این کتاب مستطاب شخصا دقت کرده امیدوارم بهترین
حرره الاحقر تراب اقدام اهل العلم ابوالحسن المدعو بالشعرانی

نویسنده حسن هریسی

فهرست کتاب مستطاب معراج السعادة

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعادة بجهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت فصلی ثبت شد تا بر طالب واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب

تمت

معراج السعادة

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات و جهانی ستایش و سپاس خداوندی است کتا جلّ شانه و بیانش افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا بهبر مانه که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة مهج روشن است و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصائر پرتو افکن اجرام علوی از علو شوق جمالش جملگی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات وَضعی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام تحیری ثابت و در خوف از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تادیب مؤدب شرعی معشر بشر و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سر منزل حقیقت میکشانند خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محال است و بال همای وهم و خیال را طیران در فزای بی انقضای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات پیغمبری را سزاوار است که دوحه لوای حمد باسم سامیش مرشّح است و توقیع وتسیح هدایت و تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و عنوان صحیفه اشفاق بیضاء اشراقش هُوَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلّم عالم فروع و اصول صاحب فرمان وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ

شعر (محمّد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
جهان را ناصر و یاور جهان بان را پیام آور گزین پیک جهان داور رسول خالق یکتا)

پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر واسطه منقبت خورسروری است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک اوهام بشر بشرف آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایتش از قفس نفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که منکر حسود را از سستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضائل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین عرق عرق انفعال مانده و سفینة النجاة که ناخدائی همت بلندش کشتی بحبار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیاتی که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر تتمه ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادت اند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامت‌اند و مصباح مشکوة کرامت درر غرر خلافت‌اند و درّه غرّه شرافت مطامع لوامع قدس‌اند و زینت المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین (اما بعد) چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب

الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بتشریف وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر دراک و نفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر تخت وطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاده تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رسانده در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید نه فلک راست مسلّم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از دست دهد بحکم محکم عقل و نفس مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق ارشاد لازم است که اولاً از آئینه گیتی نمای دل زنگ رذائل زایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تجمّل بحلل فضائل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نبندد دشت دشوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه مینمایند و بهترین نسخ کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که درین فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جم جاه و ملک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ خسروی که انجم با وجود آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن دگوش گشته طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشه آفتاب سایه کیخسرو و کیقباد پایه قیصر بدربش جنیبه داری فغفور گدائیست باری شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا را در درگاه جهان پناهش روی امید داری بر خاک راه کمین مولای او صاحبکلاهان بخاک پای او سوگند پادشاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گریخته را گرگ کشان کشان بسوی شبان آورد و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را بآشیان رساند مرحمت پروریکه بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کش بجز غمزه معشوق نیاید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی بیگانه از معنی و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده و آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنهای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند پاک دید و گوهریست از خاندان وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ مهیب پیکری که صفت سطوت آن فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ تیرش سهم الموتی است که بجنب تسیر نجابه نکبت دشمنان انجامیده و همائی است تیز پر که اجل نامه اعدای دولتش بر پای پیکی است تندرو که بهنگام سفارت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آئینش آسمانست خورشید در زیر سایه آن آستانش ایوانی است سبع سموات نردبان هفت پایه آن بگیران سبک خیزش تندرو بادی است سلیمان زمان بر آن سوار آسمانی است خورشید تابان را بر آن فراز آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش بر نادیره اهل اسلام راجنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا دُرّ صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤسس قوانین معدلت مؤکد قواعد رافت و رحمت دارای نیک رای و اسکندر ملک آرای ظلّ ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد وز اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح اینده دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و آرای سعادت مشحونش از حین ظهور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوف است تربیتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضائیست باهر و انفاس عیسوی آئینش را در احیای علوم معجزی است ظاهر روزگار فرخنده اش مرکز

رعایارا جامع سعادات دوران سعادت توامانش مرقاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار ممالک اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده از میامن التفات آنکشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تصویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره آنرا رونق تازه و معالم متروکه آنرا رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی این نعمت عظمی است نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص والعام و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب یمان و اصحاب ایقان فارسی را از فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باینداعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزة و استمداد از ارواح مقدسه ائمه عالی همت شروع در تالیف آن کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت و فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل ۱** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ یعنی زود باشد که بنمایم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هر که خود را نتواند بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز تو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی **شعر** تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

و نیز شناختن خود موجب شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که بعد از آنکه آدمی حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهری است از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهر شریف را عبث و بیفایده باین عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را بیازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و بدین سبب در تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر میآید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید میرساند و گاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست این مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها خود را نیز چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کرد مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را نیز از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر حیوانات ترجیح داده و فرموده وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا یعنی تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و باین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند و زمام قدرت و اختیار را بچه جهه در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده است بعض آنها صفات بهایم اند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پارهٔ صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تست و باعث نجات و سعادت تو تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریتند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آنستکه سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتواند رسید **فصل ۲** اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه که خاک و آب و باد و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهر میتوان دید و یکی دیگر نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسه و

درّیست بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدایتعالی بجهه مصالحی چند که شمهٔ از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود بتعلق تام میان او و این بدن ظاهر قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیده نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هر گاه اطلاق نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزو اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیزی مراد نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید بآن حالت باموری چند که مامور است قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا دانستی که آن از جنس مادیات است و شناختن حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد اما نفس چنانکه مذکور خواهد شد او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست **مصرع** رو مجرد شو مجرد را ببین از آنجهه بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود و خطاب رسید که وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار من است بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در اینعالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند و علاقهٔ او از بدن کم شود دور نیست تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند **فصل ۳** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینهٔ دل را از زنگ کدورات اینعالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تامل در غرایب جمال و جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین بهمرسد که ذات او از اینعالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشهٔ ساکن و بیحس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در نهایت هوشیاریست نتواند بدان رسید و راه دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است و بآنها پی میبرد بحقایق اشیا و بعضی امور چند را که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا رود و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تامل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خدایتعالی که خطاب بسید رسل میفرماید که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است وَلِلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم امر خداراست و عالم خلق خدا هر چه مساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجردات آنرا مقدار و کمیتی نباشد و دیگر میفرماید يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و دیگر میفرماید وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان و چندان مدخلیتی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه مرویست که فرمودند خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند **فصل ۴** چون دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امری است عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که بدان مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصل خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از منافع و مداخل آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این بدن شرکتست با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانی را نیز بدنی است محسوس و مشاهد که مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه

وسایر اعضا است و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن چیز دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز در وقتیکه بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهة ثواب و حساب و عقاب زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلاً و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ یعنی گمان مکن آن کسانیکه کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگارت همچنانکه در اول از نزد او سبحانه آمدی و نیز اینست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده داده بود حق و راست پس بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود إِنَّهُمْ أَسْمَعُ مِنْكُمْ ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه با آن بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بود بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود

فصل ۵ از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبهٔ روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبهٔ جسمانیت که مشابهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهائم و سباع و بواسطهٔ آن جزء جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطهٔ جزء روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در او آثار روحانیت پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائی که با وجود آنکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هرچه علاقهٔ او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیدهٔ بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیه از چهرهٔ نفس دور میگردد و در آن وقت از دل او جمیع اندوه ها و المها بیرون میرود و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعهٔ جمال ازل نوری تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هرگاه ریشهٔ جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال بر خود کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم * خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطهٔ خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا نجوید و سخنی که نه از برای او است نگوید و راهی که نه بسوی او است نپوید تا برسد بمجاورت ملاء اعلا و محرم گردد در محفل قرب مولا و بیابد آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره بآن شده که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده ها را روشن میکند *

فصل ۶ چونکه دانستی که آدمی را روحی و بدنی است که هر کسی مرکب است از این دو بدانکه هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارت است از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و او را محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانهٔ انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارت است از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود

فصل ۷ زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجهٔ آن را بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنج روزهٔ دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمی شود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنها است باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذت سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجهٔ آنها آدمی را

جنبهٔ روحانیت و بیان آن بعالم اعلا و عالم قدس

بیان مرض بدن و مرض روح و بیان آن

بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیهٔ رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینهٔ دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد ببهجتها و لذاتیکه متواترند که هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی اگر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم را فرا گرفته اند هر آئینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کاملهٔ حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع پرده های ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازالهٔ بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدریکه آئینهٔ نفس از زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار قرب بساط پروردگار میشود و باین سبب خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند إِنَّ لِي مَعَ اللهِ حَالَاتٍ لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مرا با خدای حالاتی چند است که نه هیچ ملک مقرب و نه پیغمبری مرسل تاب و توانائی آن را دارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوالات خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود بهره برمیدارد و بآنچه میرسد با او از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما ادراک فوق رتبهٔ خود را الهی کند اگر چه باید از بابت ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم و عقول قاصرهٔ ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمی فهمد عالم علما را و علما نمی شناسند عالم انبیاء و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیهٔ الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای احدی نشده و لیکن رسیدن بآنها موقوف است بآنکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده های ظلمانیهٔ رذایل صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است شعر هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطهٔ تطهیر نفس و تصفیهٔ آن فهم میگردد نه مانند این علومی است که از مزاولت کتب رسمیه و ادلهٔ عقلیه گرفتاران طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیهٔ نورانیه که از انوار الهیه و الهامات حقهٔ ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلاء و نورانیت و صفا از برای آنها است که قابل شک و شبهه نیستند و این علمی است که حضرت فرمودند إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ یعنی علم نوری است که حقتعالی میافکند آنرا در هر دلی که میخواهد و از امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند از آنجمله میفرماید در وصف راسخین از علماء هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى یعنی علم هجوم آورده است بایشان ببصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند با آنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا ببدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطُفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد او را در راه تا رسانید او را بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحهٔ دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهر پاک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نمی تابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضهٔ علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسائط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانهٔ دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حملهٔ علوم و معارفند داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند و از تزکیهٔ نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بقاذورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوهٔ غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان الی الآن است و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پندارند بر خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفات و نوری میباشد و دنیا را

که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجّهٔ عظمت خداوند جلیل و محو مشاهدهٔ جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل
زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم
حقیقیه از مطلع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه
فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی نماز باز میدارد نمازکننده را
از اعمال زشت و منکر اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوندی نماز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند
و هر ساعت چندین منکر و معصیت از ایشان صادر شود و حضرت فرموده اند اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ یعنی بواسطهٔ نماز مؤمن عروج میکند بمعارج
قرب پروردگار پس اگر آنچه می کنیم نماز باشد چرا بجز تنزّل و هبوط از خود نمی یابیم گر نه موش دزد در انبان ماست کندم اعمال چل ساله کجاست
اول ایجان دفع شر موش کن ✤ بعد از آن در جمع کندم جوش کن و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و
پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده اند و التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانند که ظاهر آنها را زینت نمایند و در باطن آن مردار
گندیده پنهانست یا مثل خانه ایست ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند و یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و یا آن گیاهی
که زرع را تباه کند بر دمد و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همهٔ محصول آنرا فاسد کند و خشک نماید یا شبیه
شخصی است که بدن او را جرب فرا گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که مادّهٔ جرب را از باطن قلع نماید و طلائی را بر ظاهر بدن
بماله که اثر آنرا از ظاهر دفع کند و او دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا دفع شود از چشمهٔ باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد
چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف
محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام بعمل میآورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده
و بشرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه میپیچند و معالجهٔ
نفس را اندک و سهل میشمارند (ترا ایزدان همی گوید که در دوران مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا ز بهر دین نگذاری حرام از گفتهٔ یزدان
ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا) و چون پردهٔ غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه می بیند و دسترس بدوائی نداشته باشد
فریاد وا حَسْرَتَا عَلٰى مَا فَرَّطْتُ فِیْ جَنْبِ اللّٰهِ بر آورد فصل ۸ بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی
است مانند صفحه که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق بواسطهٔ تکرار اعمال و افعال مقتضیهٔ آنها است و هر عملی که یکمرتبه سر زد
اثری از آن در دل حاصل و در مرتبهٔ دوم آن اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرار عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکهٔ راسخه میشود در نفس همچنانکه انگشت چون
مجاور آتش شود حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود ولیکن ضعیف است و بتجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هر گاه مجاورت
طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر میشود و رنگ آتش در آن هم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هر چه بآن نزدیک شود
بسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و
پیران و هر گاه کسی مراقبت احوال خود کند و نظری در اعمال و افعال خود کند و صفحهٔ دل خود را گشوده و بدیدهٔ بصیرت در آن تامّل نماید بر
میخورد به ملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهة گرفتاری علایق و کثرت عوایق از نقوش و نفوس خود غافل اند تا چون زمان
رحلت از این سرای پندار و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ و ریشهٔ علائق از مزارع خاطر منقلع و پردهٔ طبیعت از
مقابل دیدهٔ بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحهٔ نفس افتد چنانکه حق سبحانه فرموده وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ و در مکان دیگر
میفرماید فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاۤءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيْدٌ یعنی پس در آنروز پرده از پیش دیدهٔ تو برداشته میشود و چشم تو تیزبین میگردد
و همهٔ اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بینند و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده میکنند و میرسند بآنچه در کتاب کریم
است وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنٰهُ طٰۤئِرَهٗ فِیْ عُنُقِهٖ وَنُخْرِجُ لَهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰبًا يَّلْقٰىهُ مَنْشُوْرًا اِقْرَاْ كِتٰبَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ
حَسِيْبًا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر و شر در گردن او مانند طوق از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن
ثبت است بجهة او بیرون میآوریم در حالتیکه گشاده باشد بر او عرض شود و پس گفته میشود بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه
عمل خود و پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند بی اختیار میگویند مَالِ هٰذَا الْكِتٰبِ
لَا يُغَادِرُ صَغِيْرَةً وَّلَا كَبِيْرَةً اِلَّاۤ اَحْصٰىهَا یعنی چگونه است اینکتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و کبیره را مگر اینکه شمرده است
فصل ۹ چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوف است بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات
ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذائل صفات و فضائل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن معالجاتیکه در علم

اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و فایده اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت
هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطهٔ این علم
از حضیض مرتبهٔ بهائم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اوّل آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان
در حق اوّلش فرموده اِنْ هُمْ اِلَّا كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيْلًا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست تر و گمراه ترند و باینجهة کفار میگویند
يٰلَيْتَنِیْ كُنْتُ تُرٰبًا یعنی کاش من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاك لما خلقت الافلاك اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردی
شعر ای نقد اصلی و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باینجهة است که سید رسل فرموده اِنِّیْ وَزِنْتُ بِاُمَّتِیْ فَرَجَحْتُ بِهِمْ
یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهة
جسمیت و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهة اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلا مراتب
آنست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و باینجهة حکمای سلف نام علم را بغیر از علم اخلاق حقیقت
نمیگردند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامیدند و این را اوّل تعلیم خود قرار داده بودند و اوّل شاگردان خود را این علم را آموختند و تحصیل سایر علوم را از
برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در آن مجتمعند از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادی
مرض حاصل نمیبیند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد نچیند و از این است که بیشتر کسانیکه بلبس لباس
علما گشته اند و خود را از زمرهٔ اهل علم می شمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام
خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و ایذا ترویج دین و مذهب میدانند با امثال و اقران در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام
کنند پای اعتقاد ایشان سست و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را در انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آن را
مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقتاً همان است که در شریعت نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم
بدون طاعت خسران و وبال است اما قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده اند که اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰى اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ یعنی ابلهی
و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده قَصَمَ ظَهْرِیْ
رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَجَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پردهٔ شریعت را بدرد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی
که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل ۱ از آنچه مذکور شد دانسته شد که فایدهٔ علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات
رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمرهٔ تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست
که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق ذمیمه معرّا و بتمام اوصاف حسنه محلّی باشد و اصلاح بعضی صفات
یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از ثمر نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع مراض
و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و
پایدار بوده باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل ازمان متغیر نشود از شعلهای مصائب بلایا برق بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب
محنتها در زیادها رخنه در بنیان شکر گذاریش نشود و خار و خس شبهات راه اعتقادش دسترس نباشد بگردن مردمان باد او را از احسان و
نیکوکاری باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی او خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوّت نفس و بزرگی ذات و حسن
صفات بمرتبهٔ رسد که اگر آنچه بایوب پیغمبر رسید باو برسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای برناس حکیم بر او نازل شود تبدل در احوالش
نشود بلکه گنج گوی سعادت در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردیده چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود
و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهرهٔ او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند نه نحس و نه قمر در کاری
با او داشته باشد و نه شمس را با او ربطی اِنَّ اَهْلَ التَّسْبِيْحِ وَالتَّقْدِيْسِ لَا يُبَالُوْنَ بِالتَّرْبِيْعِ وَالتَّسْدِيْسِ وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا يَعْنِیْ بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ،
اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک
از کنگرهٔ ایوان رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور و مشتری مشتری خود را اشناسد و بهرام مرد میدان خود را
داند و ساز و نواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیش شان خالی ز صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان رسید سر اندازد
و ماه نو چون بمجالسشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد بمرتبهٔ رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد
کائنات نماید چنانکه واقعهٔ شق القمر از سید انبیا و قصهٔ رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد باب دوم در سبب انحراف از جادهٔ
پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است فصل ۱ بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است

که خداوند عالم امرا با قطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده اند و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمان برانند و شان عقل ادراک حقایق و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدن است که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوه شهویه روشن و ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بآنها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه را آورده و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی و ادعای سروری نباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر آنست که روح از مقتضای صواب دید او تجاوز نموده انقیاد او امر و نواهی او را نماید تا بحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت بهوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که را روح را زده و او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق بحر شهوات نموده و بهر چه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و مرکب و لباس و مسکن و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده متابعت نماید و سوم که غضب است شحنگی آن شهر منصوبست و تند و تیز و بیباک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت و بغض را طالبست و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب دهد تا بآنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدعه و فریب و حیله و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او شود و بهر چه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشان است گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و در این هنگام پیوسته آثار آن از یک نفس سر بزند و صاحب آن داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان میشود و همیشه چنین است و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا شده و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صواب دید عقل است و مخالف مقتضای آنست اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از این جهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت از اعمال دیگری نمی نمایند مگر باشاره عقل تو اند شد که بالذات یا بجهت بعضی عوارض خارجیه بعضی از این قوی را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی بناشد ولیکن آن نه بجهة معاندتیست که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی باشند منازعه نیست اگر چه مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد و همچنانکه غلبه در جنس شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه است و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عالم و محل جمیع آثار انسان است که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از این جهة است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور دست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طایفه ملائکه اگر چه مخصوصند بمرتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنابر قواعد حکمی صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش برنداشته اند و بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده و وحدت رسیده

پس انسان نسخه ایست جامع ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حقسبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداد و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب کرد و مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم میشود اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معینی و یاوری مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست فصل چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهت آن خلق شده اند و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت انسانست لذت آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت است و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن بآنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوی در آدمی چهارند هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذت عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و ابتدای امر آدمی میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت بگیرد این لذات نیز ضعیف تر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد میشود و تسلط عقل بر سایر قوی زیاد میگردد و لذات آنها اقوی و اتم میشود و همه روزه در قوه و شدت است و نقص و زوالی از برای آنها نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصرند در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسانرا در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال اینها دانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را منحصر اندر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر می کنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات ترک دنیا و بیداری شبهانی طلبند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادت مزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترک کرده اند لذات جسمیه را که بیشتر آن برسند و گذارده اند اندک آنرا که زیاد تر را دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب پروردگار ایشان است و کسیکه گریه اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران است مقصود از روزه اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را قرب و بساط نزدیکی خدا تعالی میتوان شمرد و بچه کمال و استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه کو با گوش او نرسیده که سید اولیا علیه السلام میفرماید الٰهی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ وَلٰكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ یعنی خداوندا این عبادت ترا نمی کنم بجهت ترس از آتش دوزخت یا از طمع شوق در نعیم بهشتت ولکن ترا سزاوار پرستش یافته ام پس بندگی ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و دور استیفای آنها نفس مجرد ناطقه خادم قوه بهیمیه گردد و عجب آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و شرب و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از اینها بی نصیبند محروم میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگی بآنها میفروشند هرگاه بکسی بر خورند که ترک شهوات کرده پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات جسمیه کمال باشد و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه این است که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار اطوار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی را پرخواره و شکم پرست خوانند تغییر در حالش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب نشر در کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشوند پس آنچه در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر را لذت از اکل نمیباشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمال است و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذات ان میشود شریک میشود با طایفه که این منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در این وقت خود آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و

ببین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه و یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده و یا گرگی درنده میدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و بستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضای غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم آن از ملائکه مقدسه بالاتر است و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر که را اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن بآن احتیاج و بجهت بقای حیات از آن لابد و لا علاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این تجاوز کند اینقدر طلبد که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این وبال و باعث خسران مآل است و از جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علائق دنیویه شود و از اینجهت بشقاوت ابد و هلاکت رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائی است سپری گردد بلی آنا فآنا نور روی بضعف و پیری و ناتوانی میروی و صفاتیکه در نفس تو هست محکم و قوی میگردد **شعر** خار بن در قوت و برخاستن خارکن در سستی و در کاستن توکه در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بود چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حال نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرو گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس ای جان برادر مأیوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیت در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد توان بنوعی نمود که صفائیکه اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار آن معصیت را بافعال حسنه محو نمائی در اینوقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود آن صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل ۳ از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمانبردارند و اینها را مدخلیتی در تغییر و تدبیر مملکت نفس نباشد و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند از اینچهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید آید و منشا صفات خیر و شر اینها هستند و لیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و آن سه قوه دیگر بر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل

فصل ۴ بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است و لیکن اول ادراک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهة او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدء تحریکند اما غضبیه مبدء حرکت بدنست بسوی دفع امور منافره از بدن

در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کلیات کند و قوه وهمیه ادراک جزئیات نماید

و شهویه مبدء حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشاء انسانیت خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یکی را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از اینچهار صفت ناشی میشوند و اینچهار مصدر آنهایند بجهت آنکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توجید و امثال آن میشود و شجاعت منشا صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود و پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلتست اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسمت حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی بیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم احتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل حکم بعدم اضطراب از آنها میکند و چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتیکه در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر فرموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاقشان بر فرمانبرداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

فصل ۵ چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها و لکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که اطاعت و انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کارفرمودن خود قوه عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله میشود آن قوای دیگر را پس هر صفت بیکی حقیقت از یکی از این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود اینکه حقیقت مصدر آن قوه دیگر است بجهت آنکه هرگاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است و لیکن موجب فضیلتی شود و عدمش باعث رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر فضیلتی از فضایل یا رذیله متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمیشود مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاثه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکارفرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از آنهاست مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است باین نحو است که از برای آن اصنافی چند که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تفتیح امر اکل باشد و جماع از متعلقات قوه شهویه و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذائل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدیکه منشاء آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچیز از مقتضیات قوه شهویه است آن صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن از رذائل یا فضائل آنها اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باینمعنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صنفی مجرد باعثیت باشد باینمعنی که آن قوه باعث شده

در بیان فضایلی که از قوای اربعه بهم رسد

باشد که آن قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگر باعث ایجاد قوه غضبیه غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات ذمیمه که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینماییم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدو یا بسه قوه از این قوی خود بیان مینماییم فصل ۶ شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند اول جهل که ضد حکمت است و دوم جبن که ضد شجاعت است و سوم شره که ضد عفت است و چهارم جور که ضد عدالت است ولیکن این بحسب مؤدای نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطهاییست که در میان مرکز یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میان آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بسیار است و اینست سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فیمابین اطراف متکثره مشکلتر پس اقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهة است که بعد از آنکه سوره هود به برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ایم فرمود شیّبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی حقیقی آنست که نسبت بآن طرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی تعبیر نموده اند بانکه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باینجهة است که اوصاف حمیده گاه باعتبار اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود و بسا باشد مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی و وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن فصل ۷ از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد بود و چونکه دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن فکر است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در طرف تفریط است و گاهی از اول به فطانت و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو در مقابل شجاعت یکی تهور که آن رو آوردن با موریست که عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن روگردانیدنست از چیزهاییکه نباید روگردانید و آن در جانب تفریط است و دو در برابر عفت یکی شره که عبارتست از غرق شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حق و این افراط است و دیگری تمکین دادن ظالم را از ظلم بر خود آن شخص بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بتفسیریکه گذشت که عدالت عبارت است از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که ظلم و جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهة شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس

دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعند و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند و همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم میرسد تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو یا بسه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه اولا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند و چون فایده بر ذکر اجمال مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم فصل ۸ از اموریکه دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنست که بسیار اتفاق میافتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر بیک صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه محسوب میشوند و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس است و صاحب آنرا حکیم می شناسند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بروان کند و سخنان ایشان گوید یا باشد حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد و بجا آورد و اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید و هرگز بمقتضای صواب دید عقل مخالفت نکند و باعث بر این فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس یا بزرگی ذات و یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیاری از کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین اند آن کسانی که از راه اضطرار و از جهة اسباب بی آلتی و بی قوتی یا بجهت اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذت میکنند پس چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیاری از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک می کنند و پیروی بعضی لذات را می کنند بجهة آنکه آنها را نفهمیده اند و بلذت آنها نرسیده همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوی و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از آفات و مرض بی آنکه مانع از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی عبارتست از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعثی در این نیز از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که خود را در امور هولناک اندازد و بیباک تنها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بدست و پا کشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق جمال معشوقه صاحبجمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه و ذوالاقتدار یا بجهت مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد بلکه منشاء صدور این امور ازدیاد شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی از این امور بمهالک میاندازد جبانتر و عریتر از فضیلت شجاعت دورتر است و همچنین اند کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمی کند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل است حمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله نمیباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسیست که افعال او بمقتضای عقل باشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته اند نترسیدن از صاعقه های قویه و زلزله های شدیده نشانه جنون است نه شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد و آری مردان ساغر بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن واز

شرف و بزرگی میدانستید ن بجهة دو روزه حیات از مردانگی نیست بلکه در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابد میشمارند و از اینجهة بود که شیر مردان میدان دین و حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خون ریز و تیر نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود میپسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر ناپایدار دانست البته باقی را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکند و میداند که بآئین مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزی ذلیل و خوار بودن در دنیا و مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَمْ تُقْتَلُوْا تَمُوْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْطَالِبٍ بِیَدِهٖ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّاْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیْتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر خود بمیرد باری هر عملیکه از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت میباشد و او را از کشیدن بار مصائب و فتن کلالی و ضعفی نه و از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالی نیست نه درویش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست بر او سهل و آسانست و آنچه بر دیگران سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی نهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود و بی آنکه او را غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسی که عدالت را بر خود بندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلبش تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بزیر دشاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد غرضی پس بذل مالی بجهة تحصیل مال بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول منصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت و نام و مفاخرت برانام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است برتبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة است در صحیفه سلیمانیه وارد است که اِنَّ الْحِکْمَةَ مَعَ الثَّرْوَةِ یَقْظَانٌ وَمَعَ الْفَقْرِ نَائِمٌ یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشا اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلالست و اغلب کسانیکه بی زحمت تحصیل بمالی رسیده اند از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است و بر ارکان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است از اینجهة که نصیب آزادگان در دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بپروا اند در فکر حلال و حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگ را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی

باب سیم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمائم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باینمنوال و در آن چند فصل است

فصل ۱ بدانکه از برای کسب فضائل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل شود و حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعالی که هر چیزی را از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرون است و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکات میکند و در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه گویند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا بسریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستنداست بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازمست که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما بآن مأموریم پس لازمست که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای اطفال بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذا است چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از اینمرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه را که آن حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر یا مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود

کر المی کر بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در اینوقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتیست که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوا نیز زیرا که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشانرا بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات حسنه و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل اینقوه است کسب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات اینقوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و در فضیلت حکمت را بدست آورده چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه با نقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضروریات غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان و قوی بسی آسانتر است پس تسخیر تسهیل قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله حاصل میشود و ملکه تسخیر او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه تحصیل ملکه حکمت که از آنها دوصعبتر است بآسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد آنکه تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خدا و ند متعال نومید نشود و کمر طلب در میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب نماید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجبست مانند صحت بدن چه اگر کسی مریض باشد سعی در تحصیل دفع آن و صحت باید بکند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را باید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسمت میشود یکی در کسب فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهت این دو علم اینعلم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینراه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که مِنْ طَبِیْبِ الْاَبْدَانِ اِلٰی طَبِیْبِ النُّفُوْسِ یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل ۲ بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله اجتناب از چند چیز اول از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشانرا با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی خلیقی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او و شعر نا رخندان با غ را خندان کند صحبت نیکان از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را که مگر از طبع دیگری میباید اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوا با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمانقدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود کند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر اوقات با همنشین بد هستند یاد را اغلب ازمنه بجهة اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولی و امرای یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشند بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهری و لیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهة است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشارت باینست آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرمودند حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ یعنی رسیدن بدرجات بهشت بچشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات طیبه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت بقای آنست مثل کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را

حفظ موافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را ببخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام عتاب در آورد و کسیکه در مقام صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضت بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میرود و سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تفکر و تامل کند تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سر نزند و اگر احیاناً امری از او بظهور آید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن بر آید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از او در واقعه سر زند مواخذه کند خود را به صبر کردن در واقعه دیگر و اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران باشد و یا تلافی آنرا ببذل و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد بیت اندرین ره میتراش و میخراش تادم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جد و جهد تو آناً فآناً نفس را صفات تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمعارج سعادات هم میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از قدر لازم منفعت آنها نشود و خود را بالشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را بهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را که منشش ملک ابد باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود شش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از آنچه غضب یا شهوت را بهیجان بیاورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها نماید و خیال آنها در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیزتر میگردد و پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیری ندارد و کسیکه این قوه را از هیجان محافظت ننماید مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خود را خواهد از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی طالب صفات و احوال خود است و با نیکه اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاریکه بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورد پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه سازد شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوشش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در اینخصوص بیشتر باشد که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکر گذاری ایشان بر آید و فحش کند و از جمله چیزهائیکه در این باب نافع است آنستکه دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سر زند تامل در قبح و حسن آن کند و بقبح هر چه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند قبیح است و دیگران قبح آنرا بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از او سر زند بنظر در آورد دفتر اعمال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیح از او سر نزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید **فصل ۳** مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمیه آنستکه ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود و پس در صدد معالجه آن بر آید و معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و

کسی که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه میگوئیم دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است **اول** قوه تمیز و ادراک **دوم** قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند **سوم** قوه شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از آنها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و ردی شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال است یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده از حد و قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد دیر سیر میشود و یک دفعه دیگر بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذائی کند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است و لیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنرا نمیطلبد مثل زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و رداءت کیفیت اما افراط در قوه وادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در اموری چند که فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و رداءت آن مثل میل بعلومیکه در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده و تعلیم بازیها و امثال آن و از این قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلاً در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت آن مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضروریات مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوه ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد و یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت در آن مثل اینکه میل بمقاربت پسران نماید و از لقمه های حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی یا جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلاً نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی و مرض در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی مزاج خلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب آنرا شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه باشد و طریق معالجات کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا میفرمایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و اگر دوا نیز فایده نبخشد بزهر و سمومات معالجه مینمایند و بعضی امراض حادث میشود که هیچ یک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه هست که باید عضوی از اعضا را قطع کرد همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست و از آثار صفت حمیده است که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرض است همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شده ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم بزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتها است و چنانکه اینها نیز فایده نکرد و مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلاً اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل و اعمال سرفین اظهار کند و اگر صفت

چین را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هرگاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگهدارد که مبادا ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموم مهلکه است که بمریض میدهند و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها و اگر باینمعالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه در ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدریکه در بقای حیات احتیاج بآنست و همچنین در غضبیه و این بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باینعمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشان را فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن خود چون زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پاداش میترسند و نه از وبال چنانکه اگر بکسی بر خورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز کنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس بتفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود انشاء الله تعالی

باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش از این دانستی که قوه انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت او است از برای عاقله از استعمال سایر در اعمال حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت متحقق خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوص نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا به سه قوی و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است و اشرف فضایل و کمالات است ابتداء شرف و فضیلت آنرا هم در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت **مقام دوم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله **مقام سوم** در بیان اخلاق متعلق بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلاث در هر مقامی از سه مقام آخر مقام صفات رذیله که متعلق بآن مقام است عنوان میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم

در بیان ملکهٔ عدالت

فصل ۱ بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه است بلکه عین آنهاست همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مخالفه انسانیه بنحویکه اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلألؤ میکند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خواسته اند بنحو افضل پس سزاوار بساط قرب مبداء کل جل شانه میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود

و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شان او الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را مینشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میفشاند و برمیگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امری است واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکاثره هستند بلکه از کثرت تعددی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار اشعار موزونه و نغمه های متناسبه بجهة تناسبی است که میانه اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضا و تلایم اجزای آنهاست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را او نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از او ست پس هر گونه وحدتیکه در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او است

شعر

ای هر دو جهان محو خود آرائی تو — کس را نبود ملک بزیبائی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما — جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هرچه از ترکیب و کثرت دورتر و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که امهاتند بهم نرسیدی موالید ثلاث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجهه است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدت است و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسانیه عدالت در هر محل آنرا جلوه است و در هر مرتبه نامی و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و در هر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوب است بهر لباسیکه خود را بیاراید نفس بآن عاشق است و از هر روزنیکه سر آورد روح بآن گرفتار است **عربیه**

فَاِنّی اُحِبُّ الحُسنَ حَیثُ وَجَدتُهُ — وَلِلحُسنِ فی وَجهِ المِلاحِ مَواقِعُ

آری وحدت اگرچه عرضیه باشد اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با دوست خاکی که نقش کف پای در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در اینمقام که فرموده انّ فی هذا المَقامِ نفوحُ نفحاتُ القُدسیّة یهتزّ بها نفوسُ اهلِ الجذبةِ والشّوقِ ویتعطّر منها مَشامُ اصحابِ الحالةِ والذّوقِ فتعرّض لها ان کنتَ اهلاً لذلک یعنی در اینمقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میآورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری **شعر**

مجملش گفتم نکردم زآن بیان — ورنه هم این جان بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی دریافتی که کار آن تسویه کردن در امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق است و افعال یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیک طرف و انداز و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزان عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی بی زیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدل است در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سوم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی اشاره میفرماید وَاَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسطِ وَاَنزَلنا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ یعنی فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارتست از شریعت پروردگار و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را براه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است جابر اعظم و آن کسیست که از حکم شریعت

بیرون رود و از حکم صاحب شرع سر باز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر دانند دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر بپیچد و آنرا باغی و طاغی خوانند سیم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد و خائن گویند **فصل ۵** بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست که دانستی عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چون دانستی که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست آنچه هر زنده بآن محتاج از او و آماده و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاهای بی پایانش حاصل میشود هر لحظه از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر نه چشمی آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان است که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود و لیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاهی دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات انعام او اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است و لیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید و لیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض موهبت اوست دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت به بعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنستکه آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف باشد بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از او بپوشاند پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض باشد او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواهد اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات کند. پانزدهم اگر نعمتی از او برسد شکر آنرا بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند هیجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تهنیت او نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سوم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب بکند

سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته باشد از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا **فصل ۶** از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس ای جان برادر اگر طالب سعادتی سعی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکستگان پشت پیغمبر خواهد بود چنانچه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل

هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و عمل بی علم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثات آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حور وش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع مدلسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی و لیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت ننمائی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسان باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز گاهی ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطلب ایشانرا بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان آنرا نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دورند و علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و ورثه انبیاء را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمائی شرع قدم بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات محض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باشی که بدعوای بیگواه مشاهده و کشف خود را باستراحت اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده اوسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادات و طاعات و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قوال عرفا باشد یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح ویرا بآن کشاند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابدیه را دریابد **فصل ۷** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنها را برکنار گذارد و همه را براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدور تر می بخشد شعر طبیبی که باشد ورا زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهربند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوی و هوس نفس خود را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری بر مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی در میان مردم حاکم و فرمانروا باشد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآید جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمه ها و نهرها پر آب میگردد و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان زمین را فرو میگیرد و بارانهای نافعه نازل میشود و از این جهتست که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع آن سیاست عدالت پادشاه است بلکه هیچ عدالتی نسبت بعدالت او نیست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان

سلطان نباشد احدی تمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه تهذیب و تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق
تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوف است بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و
اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر بر میآورد
و در هر کناری مانعی پیدا میشود و طالبین سعادت و کمال در بیابانها و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و
گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان را به سر منزل کمال راهی و نه از برای شاه راه هدایت راهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل
مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادات از جمعیت خاطر و انتظام
امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم
و نشر احکام عدالت سلطانست و التفات او باعلای کلمهٔ دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهة در اخبار وارد است
که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتیکه از هر رعیتی از او صادر شود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر
زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است و دورترین ایشان
از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آن بزرگوار مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدالت
کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و سر آن اینست که اثر عدل یک ساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنهٔ
بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد او را در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح آورد تا
نفع دعای من عام باشد و فایدهٔ آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا
مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعینه
این در مقام چهارم مذکور خواهد شد **مقام دویم** در بیان معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه باین
دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است
بیان او را میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلبست **مطلب اول** در بیان
دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی
نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع بوده باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا که
در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همهٔ اشیاء و نفی همهٔ حقایق و
جمیع چیزها را مینماید همچنانکه طایفهٔ سوفسطائیه در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر بوسواس میگردند و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا
برخورد و دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمیرا بدرجهٔ هلاکت
میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را
بمقتضای ادلهٔ معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از علمای اعلام و
صاحبان افهام مستقیمه بر اینطریقه میباشند و او تنهائی در آنطریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن او است بشبهه
پس نفس خود را بتکلیف بر طریقهٔ آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیه تمام
است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق میافتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیقهٔ او مستقیم
و ذهن او قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون
اینکه بهمان داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر اینصفت مذموم نیست بلکه
ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برنخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم برنمیاید بلی باقی بودن بر اینمقام و ماندن بر جهل و ثبات بر
آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جملهٔ مهلکاتست و کسیکه متصف باین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تأمل
کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آن را انسان گویند بجهت مشابهت صورتست که با انسان دارد زیرا
که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریک است
و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفتست پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این جهة است که اگر
شخصی عامی در مجلس مباحثهٔ علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان با چهار پایان فرق ندارد
و چون این را فهمید تأمل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حد و انسانیت خارج و در زمرهٔ بهایم

در بیان تحقیق اخلاق ذمیمه متعلقه بقوه عاقله

بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخبار که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده اند
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بجهة شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی صحرانشینان و سکنهٔ قری و مواضعی
که از اهل علم خالی است بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته اند
بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه
از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق
اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانی است بلکه بالاترین صفات ربوبیت
است و بواسطهٔ علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکهٔ مقربین میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست
و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادلهٔ عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم
انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و معین است بلکه مبین است که علم و تجرد
دست در گردن یکدیگراست و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبهٔ تجرد بالاتر مرتبه
نیست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطهٔ تجرد شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس عالم جبروت هم
میرساند و از جملهٔ علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که
كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را
خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل
معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئلهٔ از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک از
لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جملهٔ فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام
حکم علما در نزد پادشاهان و ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله
خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد شان بلکه سایر حیوانات از بهایم
و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه مخصوص بآنست از قوهٔ ادراک و تمیز و اگر بدیدهٔ تحقیق نظر کنی و از
از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب
اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز یست که در اوست اگر چه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخبار یکه در شرافت علم و
فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار
عالم جل شانه میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و بس و ایضا میفرماید هَلْ
يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند
نه چنین است و باز میفرماید وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ یعنی ما در قرآن مثلها از برای
مردمان بیان میفرمائیم و نمی فهمند آنها را مگر اهل علم و باز میفرماید وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً هر که عطا کرده
شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند که
علماء ورثهٔ انبیاء هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند یا رسول الله کیستند خلفای
تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا
اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر
شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و عبادت یکسال که روزهای
آن را روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانهٔ خود بیرون رود بقصد اخذ مسئلهٔ از مسائل علمیه بهر قدمیکه برمیدارد خداوند
عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفیکه از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو
عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را مگر اهل سعادت
پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد اهل علم را بهشت
از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نخورد
و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله

در بیان حکمت ... علم بحقایق

مسئله علیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفیکه در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا
خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم است هر آینه بطلب علم خواهند
رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر بدانند مردم فضیلت
شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش آن کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم
و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسیکه همیشه در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از
هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعیفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم پس
بطلبید علم را از جایگه مظنه آن را دارید و کسب کنید آن را از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت
است و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن
است و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسایل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است
در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانی است در خلوت و راه نماست در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان
و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار
ایشان را کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند تا که رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترانند بر ایشان بالهای خود را و هر
خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستی که بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیده های
بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میگردد و علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند
در دنیا و آخرت و ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبها است اطاعت پروردگار
و عبادت او بعلم میشود و بآن صلهٔ ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشرو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام
میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگردانیده و بدانکه
در این موضع دو فایده است که باید بیان شود فایدهٔ اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب
تعلم چند چیز است اول آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب
هوا و هوس و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است و همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت
هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعهٔ انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیبست دویم اینکه باعث تعلم محض تقرب
بخدا و رسیدن بسعادات بینهایت و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و
مال یا مفاخرت و تفوق بر امثال و اقران نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبهٔ علم سه طایفه هستند
پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که طریقه جهال است
و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی هستند که آن را طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سوم کسانی
هستند که آن را می طلبند بجهة تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال برپا شده
و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنها است و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان
صفت حلم را میکند خضوع و خشوع را بر خود می بندد و مثل اینکه سر بزیر میافکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر میآورد و گاهی در راه رفتن
پشت خود را خم میکند و گاهی سری جنبانده و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی بری است خدا او را ذلیل و خوار
کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستأصل سازد و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و همواریست با امثال
خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائیکه پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکند و حلواهای ایشان میخورد و دین ایشان را ضایع میکند خدا
نام او را برطرف کند و آثار او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و محزون میباشد و بیداری را شعار
و دثار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده و عبادت میکند از برای خدا و از تقصیر خود
خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزان است خدا را میخواند و میترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود
و بینا است باوصاف اهل زمان و گریزان است از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضاء و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید
باو آسایش در روز قیامت سوم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم

خود عمل کند خدا او را کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که علمی که بآن عمل نباشد زیاد نمیکند
از برای صاحبش بغیر از کفر و دوری از خدا را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که اهل دوزخ متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود
عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهه حسرت و پشیمانی کسیست که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن
شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بیت شعر چو علت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا * گرفته
چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد
و در برابر او سخنی را برا او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او
پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علماء را بکند خصوصا کسانیکه از کتب
آنها منتفع شده و با علم آنها بواسطه باو رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان
اعراض و طعن نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بروجهی
مستحسن و عبارتی مقرون بادب آن را ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح
نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آئینهٔ دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد
و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و
بزرگی و شهرت و مقصودش مجمع آرائی و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه
منظور او بغیر ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست هر که تعلیم نماید کسی را شریک
خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر را و همچنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بینهایت میرسد
و ستم باشد که کسی چنین امری را مشوب بنیتی کند که همه از دستش بدر رود دوم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه
نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با نرمی و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سوم
آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او
نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد باو نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند نگوید
کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود
و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که
متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت با اهل این زمان داشته باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر
اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظهٔ شرایط دور و زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص
است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از اینجهت است که از هزار نفر یکی برتبه کمال حاصل میشود و اکثر در جهل خود
باقی میمانند با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایدهٔ دوم بدانکه جمیع علوم اگرچه روح را کمال و نفس را جمال لیکن متفاوتند
در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علومی است که معظم فایدهٔ آن برای دنیاست مثل طب و هندسه
و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهت تحصیل آنها واجب نیست
بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت که ثمرهٔ اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن
سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول و عقاید دین و احوال مبدأ و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل
آنها است و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از
علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و
تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم هستند مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل آنها
از بابت مقدمه است اما علم الهی که آن را علم اصول عقاید نیز گویند واجبست بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست
و لیکن نه چنانست که جمیع مسائل که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم
باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانیکه از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود
و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزا و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او
عین صفات اوست بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو

گرفته بلکه دست تصرف زمان در زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده است قدیم
ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار
کند و هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء احاطه
نموده پیش از آنکه ایجاد آنها کند حکیم او عدل و عدهٔ او صدق و از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او ناقص فوق تمام است و با جمله مستجمع
جمیع صفات کمالیه است و بدانکه محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است
از تعیین ائمه معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشاهٔ آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان
و نامهٔ اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همینقدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات
از اینکه حضوریست یا حصولی قدیم است یا حادث و مثل اینها و بحث از حقیقت صفات و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشاهٔ آخرت مطلقا
لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همینقدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه
است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف بمعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست
گو آنوجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است گو تفصیل و حقیقت بعضی
از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای
او حاصل شده باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی گو از برای
حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل
میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیاده تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره
ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این
نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید او بمجرد این حاصل شود که معلوم
است که جمیع فرق انبیا و اساتید حکما و علما با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امریکه مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند و بسا باشد که اعتقاد
و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال
اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او
قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و اتهامات آدمی را از فطرت خود بیرون
نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای
هر کسی اگرچه هنوز بمنزلهٔ تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی را در نزد طفلی چند ساله باشد و کسی آنرا بردارد
بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده
دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات نیز بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنانچه می بینیم که اگر کسی آوازی کند در مکانیکه حیوانی
در آنجا باشد یا سنگی میندازد آنحیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه میکند که آوازکننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او میفهمد که
هر آوازی آوازکننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات
بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جند شیاطین است و
مواظبت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتداء در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از فطنه
از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگر
مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقهٔ استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام او کفایت
میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطهٔ اجتناب از معاصی و مواظبت
بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر کند
و ایشان را بمرتبهٔ تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلائل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و
مواظبت بر عبادات اصلاً موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه
نصیرالدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بآن معنی قول لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللهِ است و بعد از آنکه تصدیق رسول را ادا نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه

و هی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون اینکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی و قادر و
عالم و مرید و متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده
است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه آن کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین
ناتمام باشد احتیاج بذکر ادله و براهین مثبته نیست و مخفی نماند که از ادلهٔ اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیه اگرچه میتواند که از بعضی مراتب
جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانهٔ دل
متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبهٔ یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان جدال و کلام حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت
ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوی و هوس و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات
صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری عز اسمه و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی در درون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته
شود وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آنانکه در راه ما مجاهده کردند راه روشن بایشان مینمائیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَإِنَّمَا
هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ یعنی علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا میاندازد بهر دلی که خواهد بدانکه
اگرچه بادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبهٔ انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیهٔ
نفس موقوف است ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبهٔ اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و
رفع انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه نیز بمجرد ادلهٔ کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه
بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فراگرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و
اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکرهٔ احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس
و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند
اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد و بعضی از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است
که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند لیکن باز جزم از برای ایشان
حاصل است و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چندان التفاتی بآن نمی نمایند و بعضی دیگر
اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند
که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تامند و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و
نقصان آنها واضح و بعضی آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که بمرتبهٔ جزم
است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمهٔ عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحهٔ
خاطر نقش نماید و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای
او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیهٔ الهیه است که در ابتدای نشو دل انسان را محل
ایمان میکند بی دلیل و برهان ولیکن این اعتقاد در ابتداء خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آنرا در دل
اطفال و سایر عوام بنحوی راسخ نمود که متزلزل نشوند و طریق آن نیست که با مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعهٔ کتب کلامیه و حکمیه
اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات
و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادلهٔ قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و بواسطهٔ
نوریکه بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره
و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت هوا و هوس و ابنای دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه
نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور
شبیه بآب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدیست
و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام شبهات باطلهٔ متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظرهٔ کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد
بر آن چیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه پابرجا اصلاً تزلزل و حرکتی در آنها نیست و بشبهات
و تشکیکات اهل جدال و شبهه اعتنا نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارفه

نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی از اطرافی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین بهرچه بشنوند متحرک میشوند و باندک چیزیکه عقل قاصر شان رسد متامل میگردند و اگر اعتقاد صحیح داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند دری دیگر برو گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تائید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت برو مفتوح میشود و حقایق این عقاید برو معلوم میگردد وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد وی زیرا که هلاک انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰيهَا بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است چنانکه فرمودند اِنِّي بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ یعنی مبعوث شده‌ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بآنچه از اخبار و آثار و طریق علماء اخبار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهواء اختراع نموده اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفایةً یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرز و مقرر است و بهر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن نورانیت و تأثیریکه در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد هم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است شعر ای بسا ابلیس آدم رو که هست * پس بهر دستی نشاید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن آنها بسر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید بقدر ضرورت در آنها اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد انتها رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا میاید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه احتمالات بعضی از عبارات که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلماتشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که بیقین یا ظن بعدم احتیاج آنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظریه و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن میگردند پس تامل در این امور در ابتداء از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماید و الا قوه نظر بهر جا رسد باز قابل زیادتی است پس تا ممکن باشد تشحید مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دوم** در بیان سایر انواع رذایل که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و از چند صفت رذیله است **صفت اول**

جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین از رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبتست چنانکه از حال بعضی طلبه مشاهده میشود و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده اند چنانچه اطباء ابدان اقرار کرده اند بعجز از بعضی مرضهای مزمنه و از این جهة عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمودند که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامیکه آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود برنخیزد و در صدد تحصیل علم برنیاید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزهین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد باین مرض مبتلا و بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آنرا بدارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطائیست که در استدلال نموده و در این وقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحویکه مذکور خواهد شد **صفت دوم** شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب و رفع آن واجب نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادیکه مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد بانکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود و چنانچه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاه آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق اموریکه ایمان بدون آنها تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در اموریکه متعلقه بدین باشد یا غیر دین تشخص نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفاتست کیمیای سعادت و معراج کرامتست اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و افسریست که تارک هر بنده بآن پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیبی از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و فرمودند اَلْيَقِينُ الْاِيمَانُ كُلُّهُ یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است و لیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند گناهان او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین وا نماید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و بآن مرتبه عظمی واصل است و حال آنکه

چنین است بلکه از برای صاحب یقین علامای چنداست که رسیدن برتبه یقین از آنها شناخته میشود اوّل اینکه در امور خود التفات
بغیر پروردگار نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوّه بجز حول و قوّه خداوند کار بیزار و هر قدرتی
بجز قدرت آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار و نه کاری را از خود بیند و نه اثری و نه خود را منشأ امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را نسبت
بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدّر است باو خواهد رسید و در این
هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و
تهی دستی لیکن در اینوقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسّل
باسباب و وسایط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا
کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل
انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر اینکه از برای او حدّیست بعضی عرض
کردند حدّ توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حدّ یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوّم آنکه همه وقت
در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده و روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی
و اطاعت او همگی اوامر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله نواهی او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه
دل را از جز محبت او پردازد و دل او جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در
پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه اعمال و افعال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سر
افگندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و با جمله یقین او باینکه خداوند عالم عالم بر جمیع اعمال و افعال او
آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است همراه دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او باینکه حق سبحانه
وتعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه و پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین
بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت به بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و
از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است
پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام
حیات و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی آن متاع دنیوی
در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر موسی علی نبینا و آله و
علیهما السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی که بیقین مرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم
از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که بیقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد
و بآن مطمئن میگردد و از یقین او بقدرت و عظمت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و وحشت و اضطراب و خشیت خواهد بود
و باینجهة خشوع و ذلت و خوف و خشیت سیّد کاینات علیه افضل التحیات برتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود
چنان گمان میکرد که برروی در میافتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و با جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و تعجب و بلکه در
وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد
از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب و تواریخ و قصص با آنها مشحون
است غشهای سیّد اولیاء در اوقات مناجات متکاثر گشته و بیخودیهای سرور اوصیاء در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام
شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند.
معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادات او و ایستادن او وحشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال
اینکه مشاهده میکنیم که کسی که در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن
در اوّل و آخر بنوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میشود که از خود غافل میگردد و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او
میگرداند سوّم آنکه مستجاب الدعوة بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین ایشان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب
میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع امور و مواد کائنات که از ایشان مجردات است بجهة او حاصل میشود و از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند از شان
یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه
یقین او زیاد تر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر کرا یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از آنچه
مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اوّل علم الیقین
و آن اوّل مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال
مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دوّم علم الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن
آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهر تر است و اشاره باین
مرتبه است آنچه سیّد اولیاء در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ آیا پروردگار خود را دیدی فرمود
لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمود که رَأَى قَلْبِي رَبِّي یعنی دید دل من پروردگار
مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه
و دیدن آن مرتبه سوّم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه
عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و آنا فآنا اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش
بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و
باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف
دنیای غدار شعر در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی ⁂ (عربیة) ⁂
وَكَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ تَرَى بِهَا سِوَاهَا وَمَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ وَتَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ
الْمَسَامِعِ اورا بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات
شک و وهم و شوایب اگرچه در مرتبه اوّل باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق
ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار خطه طبیعت صیقل
ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و تا حایل و موانع حاصله از علایق
دنیویه از میان برطرف نشود صور موجودات در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورت معاصی و اخلاق ذمیمه آینه نفس را
تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق ملک و ملکوت بودی و
از این جهت است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و او را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع
نمودند گردانید و سیّد رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ
لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرَضِينَ هرگاه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر
آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علائق و عادات فرموده اند که كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ
أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم و لیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرة خود
باز میدارند و آنها را براههای غیر مستقیمه میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت
آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشأه آخرت از
برای او هم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی
که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد صفت سیّم شرک است و آن عبارتست از اینکه غیر او را
دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی
و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آن را عبادت نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا
شرک طاعت گویند و اوّل را شرک جلی و دوّم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرک است قول خدایتعالی که میفرماید وَمَا يُؤْمِنُ
أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی ایمان نمیآورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم
بوعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است فصل ۱ ضد صفت شرک توحید است و از
برای آن اقسام چند است اوّل توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین

ذات مقدسش دانستن **دوم** توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم میشود **سوم** توحید در تاثیر و ایجاد یعنی موثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم توحید است که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب **و مرتبهٔ اول** که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمهٔ توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی او غافل بلکه منکر معنی آن باشد مثل توحید منافقین و فایده بر این مترتب نمیشود مگر اینکه صاحب آن را از شمشیر شریعت محافظت مینماید **و مرتبهٔ دوم** که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمهٔ توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر مسلمین عوام است و همینقدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود **مرتبهٔ سوم** که لب باشد عبارتست از آنکه اینمعنی بر او منکشف و ظاهر گردد و بواسطهٔ نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را از یک مصدر صادر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و مرتبهٔ مقام مقربین است **و مرتبهٔ چهارم** که لب لب باشد آنست که بغیر از یک موجود نه بیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و اینمرتبه غایت وصول در توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظهٔ آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجهٔ عظمت و جلال واحد حق و غلبهٔ انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعهٔ اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل و ذاهل میگردد **لمؤلفه** نگویم در آن کس بجز یار نی ❊ ولی غیر او کس پدیدار نی در آن پرتو افکن یکی نور بود ❊ که از غیر او دیده ها کور بود همچنانکه کسیکه مشغول مکالمهٔ سلطانی و مستغرق ملاحظهٔ سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهدهٔ غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمیآیند و از اینجا ظاهر میشود که کسیرا که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبهٔ توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری **شعر** تا گشته اختران از ما نهان ❊ دان که پنهان است خورشید جهان

فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبهٔ اول و دوم توحید و وصول بمرتبهٔ سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبدء هر موجودی و منشاء هر فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و او ست منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر او ست و کسیرا که این مرتبه حاصل نشده و دل از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات انشان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظهٔ قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوانات و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیر و در قبضهٔ قدرت او مسخرند و اسیر چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و سر را که او بر خاک افکند که میتواند بر داشت **شعر** بلند آن سر که او خواهد بلندش ❊ نژند آن دل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او ناز میکن ❊ وگر نه چشم حسرت باز میکن ❊ مباد آنکه او کس را کند خوار ❊ که خوار او شدن کاریست دشوار

و اگر تو را خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد **مشعر** انکه او از آسمان باران دهد ❊ هم تواند او ز رحمت نان دهد و التفات آدمی ببعضی از وسائط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسیکه پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و نداند که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان

و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری در کاغذی که در دست کاتب است و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش را امتداد نیست که انگشت کاتب و یا دست او را به بیند چه جای اینکه خود کاتب را ببیند پس خیال بکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی از مرتبهٔ توحید ترقی نموده میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است گو اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او در همین امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالحی چند که خود بآنها دانا تر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را بعالم ابتلا و امتحان فرستاده اند اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و شفا و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و نه اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود و مَتَاعُ الْبَیْتِ یُشْبِهُ صَاحِبَ الْبَیْتِ اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانی است که نه بمثابه وجود صرف است که وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودی است مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود و پس همچنین قدرت و اختیاریکه خداوند در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس او ست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میان اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیار او هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر از بی اختیاری انسان بالاتر است و لیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این وجه نیز بوجه دوم است و بدانکه ثبوت اختیار هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خداوند ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار منزه از شایبهٔ بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یَهْدِیْ مَنْ یَشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسائط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کس لازم است که در هر امریکه از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد

فصل ۳ بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کاملهٔ خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانکسار و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا بودند بزبان واقع که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّیْ لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهٖ مَدَدًا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبور اسرار سینهٔ آزادگان است و بس پس باینجهت با هر کسی تکلم در نیایند مگر گفتگوی ایشان با خاصه گان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت کنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار آنچه در میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر و راز نکردی و حیدر کرار را

مخصوص من بعضی اسرار نفرمودی و گفتی لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلاً وَلَبَکَیْتُمْ کَثِیراً یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هرآینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندید و بسیار بگریید علاوه برای آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان باین قالب درآورد و پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد غزالی در اینمقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی عرفا داده و خلاصهٔ این تقویت طریقهٔ اشاعره است و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده اند و در آخر آن اشاره فرموده اند که اینکلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقهٔ شرع مستطاب است و چون چندان فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصر ند میشد در اینکتاب متعرض نشدیم صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینها است در چند فصل بیان میشود فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی از فکر و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاهست که انکس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه است که از اطراف و جوانب تیرها بآن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی آن بگذرد و پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکهٔ تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقهٔ نفس از بدن شود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ شود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده اند که فِی الْقَلْبِ لَمَّتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَکِ اِیعَادٌ بِالْخَیْرِ وَتَصْدِیقٌ بِالْحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّیْطَانِ اِیعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَکْذِیبٌ بِالْحَقِّ یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و ارادهٔ آنها و تصدیق امور حقه و اقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بامور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه دل او را مشغول میکند دو قسمند اول افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و ارادهٔ آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرک بر جا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دویم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدء عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشد اگرچه بواسطهٔ آنها نفس صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و آن نیز بر دو قسمت اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد دویم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن که بوجود می آید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال اینها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتیکه از برای او اتفاق افتاده یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرده یا عزتیکه بالفعل از برای او هست یا المی که در روزی باو رسیده یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود و بآن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائیکه ندارد و بآن غمناک گشتن و بخواب اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصماء و برطرف کردن دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فایده بر آن مترتب باشد و گاهست خصمی برای آن و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز بتحقق آنها در نظر این شخص نسبت و میداند که بوجود نمیآید و تمناء آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر مینماید و امراء و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جملهٔ آنها است فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و به بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین حال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع کرده بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که در قوهٔ واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات

تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن ملتفت خیال اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود و ش تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این نوع امورات میکند که غم و اندوه از برای او هم میرسد و بسیار میشود که منشاء این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مؤدی بشک میشود و منجر بشبهه میگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میگردد و داخل در یکی از صفات که پیش گذشت میشود فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیهٔ خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک را بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطهٔ امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانهٔ دل میشوند و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته اینند و لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان باشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت میافکند و در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمییابد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد و پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانهٔ دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا سائی و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوهٔ عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و او را با ودیهٔ وساوس میافکند و سر در این آنست که غالب ماده خلقت و قوهٔ واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقهٔ مناسبت میانهٔ این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهت این مناسبت و قرابت این سه را میل تسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا راغب ترند و آسانی تن باطاعت دیگر در میدهند و بملاحظهٔ قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمائی ایشان میکنند و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و معذلک چون که شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانهٔ دل یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعه نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایة همچنانکه مشاهده میشود که هرگاه آدمی دل را بخیال فاسدی داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه آنکه از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات سنیه دری است که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن بملک بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بی حد و نهایتند و همچنین هر یک از اخلاق راهی هستند بمقصود و راه هر منزلی یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائی که معبر شیطانست از حساب بیرون و دری که راه ملکست منحصر در یکی است و دیگر اینکه راه آن بیشتر غلبهٔ آن بیشتر و آسانتر است و نیز براین مطلب هم در قرآن تصریح شده که میفرماید اِنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ یعنی این یک راه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدد را تا شما را از راه حق جدا نکند و از اینجهه است که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند لَاَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَکَ الْمُسْتَقِیمَ ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ اَیْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ ایشان را از راه

در بیان اقسام قلب
خیالات محموده از نفس قلب
و افکار رذیله
بیان شد

راست تو بازمیدارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در می‌آیم و باین سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب
یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر راهی
شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود
اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس روشن و واضح است
و معذلک میل نفس بباطل اسهل و آسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و دربسته و درهای
شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که با این درهای گشاده واضح راسته و یک در پنهان بسته را بگشاید شعر صد
هزاران دام و دانه است ایخدا ما چو مرغان حریص و بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا و علاوه بر اینها همه
آنکه این ملعون بسا باشد که تلبیس کند در راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک بعث سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه افکند
که متفطن بآنها نشود **فصل** چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی
بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را
موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بسعادت و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت
تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و بطالت مصروف و از یاد خدا و تحصیل انس با او و یا از فکری که موجب
زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد باز مانده مغبون و بضاعت خود را بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات
باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل
لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را
نموده و در دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میگردند و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه و دین و دنیا را
تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن منتشر کند و احداث ظلمت در دل و کدورت در
نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت است پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر
در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و
عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید
پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که
در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگرچه آن
فعل را که مصمم بر آن شده بجهة مانعی که رو دهد بکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک
ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تأسف ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور
امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آن را ندارد و بلکه گاهست میداند که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهب و غارت از
برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار
مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون مضرات این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله
مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی
پس اگر خیالات و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و خوف
پروردگار خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه
میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بزمین افتد اثری از آن نگذارد و دنیا
و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان و حقیقت آنها را الیقین دانی باشد که شیطان دست از تو
بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بفکر و ذکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد
چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه
بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده‌اند که آن داء عضال است
و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آن را متعذر شمرده‌اند و حق آنست اگرچه دفع آنها بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکن است و آنچه از

حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند و در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او
آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی و خلقت شیطان
از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز
از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باینجهت آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آن مایلند و بجهة
آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهة آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز
از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت میآورد و در
آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او
ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان
که گل او بید او مخمر و خلعت خلافت الهیه در بر داشت تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرد و گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ مرا
از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد
اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین
دل کنده و دامن همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن
لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثناء کرده الا عبادک منهم المخلصین پس ایجان برادر
از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند
هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی میشود پس
ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیاطین لعین از آن کم شود و الا هر
لحظه که از خدا غافل ماند در آندم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که
وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز بماند بر انگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین
او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ یعنی خداوند دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسی
مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل
میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه
علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه
بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته
باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان بیکار خلاص سازد و کسی که
این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و
نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر
علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد میشود مگر بجا آوردن سه امر **اول** آنکه راههای عظیمه شیطان در دل که رؤس صفات
ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه
و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بددلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دریست وسیع از برای شیطان که چون آنرا مفتوح دید
داخل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود **دوم** گشودن
درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت
سوم اشتغال بذکر خدا و مداومت آن در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت
دل تمام میشود و لیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج
راهی وسیع بجهة خود پیدا و در بعضی از زوایای دل ماوی و مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مدخلیت بسیاری
است در دفع خواطر و رفع وساوس و لیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد
چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهرهای عظیم آب متعفن
داخل آن شود و از طرفی آب آنرا بیرون ریزی چه تا سد راه را نکنی منع آب نتوانی کرد و آنچه از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد

میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا براندن سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست برنمیدارد و اگر براندن قدمی پس برود باز میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایدهٔ ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَآئِفٌ مِّنَ الشَّیْطٰنِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسهٔ از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطهٔ تذکر دیدهٔ بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردد و مخفی نماند که ذکریکه دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه هست ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایدهٔ آن اتم در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جند شیاطین و مدافعهٔ وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسهٔ شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیراکه منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظهٔ حال خود را نماید میباید که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطهٔ ترک آن مطرود و مردود شده در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میآید و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبهٔ شرکاء و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجهٔ قبول و وصول و سجدهٔ که موجب لعن او شد از او مقبول گردد و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و آنرا از برای ذاکر اثری نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همهٔ آنها نافع و در مقدار نفع مختلفند **اول** ذکر زبانی فقط **دوم** ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد **سوم** قلبی که در قلب تمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد **چهارم** قلبی که خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول مطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیراکه دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از محالات است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل ذکر خدا و نزول جند ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبهٔ شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میآید و در این هنگام نفس بمرتبهٔ اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدایتعالی فرموده اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبهٔ اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیهٔ نفس از رذایل صفات و تحلیهٔ آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوهٔ عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی و غالب میگردد و از کشاکش آنها ساکن میشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوهٔ واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوهٔ عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بتدریج اینحالت مکرر شده و بمرتبهٔ ملکه رسید این دو قوه را ملکهٔ اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب بازمی ایستند و بغیر از خواطر محموده از خزانهٔ غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر ملک و شیاطین برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده جند ملک بی منازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز سببی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکند و لمعات انوار الٰهیه از مشکوة ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه اول از عالم قدس باین عالم آمدی بازگرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جملهٔ مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه

است که از صفات خبیثه مملو با خلاق رذیله مشحون است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از انهار دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری بپیرامون او نمی گردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین محل آمد و شد آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیدهٔ بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطائل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدایتعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله اَفَرَءَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰىهُ اَفَاَنْتَ تَکُوْنُ عَلَیْهِ وَکِیْلًا خلاصهٔ معنی آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسیکه خدای خود را هوا و هوس خود قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آن جمله خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰۤی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی محکم کرده است خدا پردهٔ غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ فَهُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ خلاصهٔ معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمی دهد و مساویست خواه بترسانی تو ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانهٔ این دو نفس نفسی است که در سعادت مانند اول و در شقاوت بمثابهٔ ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند **فصل** چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسم است زیراکه یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است **اول** ذکر قلبی و یاد خدا در دل **دوم** تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام و اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن **سوم** تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود. **چهارم** تامل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود. **پنجم** تذکر احوال و اعمالیکه از خود آن شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از اجر و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیراکه آنچه ما سوای اینها است از افکار متعلقه بدنیا است که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سوم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در این مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الٰهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیراکه تفکر عبارت است از انتقال از زاد دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفرینندهٔ آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسانی نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الٰهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطهٔ آن شنوا و دیدهٔ عبرت بین از آن بینا است که معارف حقه را بجز بواسطهٔ آن نتوان صید کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز با آشیانهٔ قدس باین بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطهٔ این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور چشم بان حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی میفرماید اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوْا فِیْۤ اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَاۤ اِلَّا بِالْحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در مابین آنهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فَاعْتَبِرُوْا یٰۤاُولِی الْاَبْصَارِ یعنی در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ

لَآیَاتٍ لِأُولِی الْأَلْبَابِ بدرستیکه در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله اینها است از برای صاحبان هوش و عقل در موضعی دیگر میفرماید اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر ساعتی دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر کسیکه خدا مخصوص توحید و معرفت کرده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است بنحویکه مذکور خواهی شد و از سید اولیا علیه التحیة والثناء مرویست که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل بآن و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جولان دادن فکر هم میرسد رای پر منفعت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فکر آینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود اوست و قطره از دریای بی منتهای فیض وجود او و از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل ما دیا ترا اگر سیر کنی بجز صنع او نه بینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبه او

نظامی
ای همه هستی ز تو پیدا شده ✽ خاک ضعیف از تو توانا شده ✽ زیر نشین علمت کاینات ✽ ما بتو قائم چو تو قائم بذات

شعر
مبدا هر چشمه که جودیش هست ✽ مخرج هرچه وجودیش هست ✽ گر سر حرف است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست

لوالدی قدس سره
ای ز وجود و وجود همه پرتوی از بود تو بود همه ✽ نیست کن و هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست
صفحه خضرا از تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته ✽ غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت
روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو ✽ نور ده ظلمتیان عدم رابطه خیل حدوث و قدم
جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر ✽ نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک

و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرائب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان بندند که ادراک آن را کنند بعشری از اعشار و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را ما نمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه بآنها نتواند کرد و آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد و از برای آنها سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه امثال اینها و هر یک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یکی را صنعتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکت و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و باعث بصیرت و معرفت میگردد زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او

شعر
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✽ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و مملکت خداوند ودود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه نیست در اینکه طبقات عوالم بزرگی و

در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را بنظریه عالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت باهل زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد بینهایت است و هر یک از اینعوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرائب بیشمار که تعداد آنها از حد حصر متجاوز و زبان بیان از ترقیم آن ابکم و عاجز است و اساتید علما و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرائب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و با وجود این نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر است تهیدست مانده اند و ما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف اینها که انسانست و بعضی انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس بآن دانسته شود و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوان است بشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود و لهذا میگوییم اما پشه تامل کن در او که با وجود خردی جثه آن خداوند آن را بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است در آورده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائیکه از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده و دو دست و دو پای آنرا کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائیکه خون حیوانات است دلالت کرد و دو بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بجوذ کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فرو بردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد کرد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و سمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفرید که یکی نور و ضیاء و دیگری مرهم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفه ها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی او گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشند منع کند و بکشد و بآن وحی نمود که در بلند بهای از کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانههای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی در بیرون خانها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع بنا کردند زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کرد که هیچ از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف و بصیر و دانا اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود که کشیده که در تمام اجزای بدن متفرق بود خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت و قاعجیه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن از قوی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل شود بوده باشد بنوعیکه آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن در رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت هم ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او تنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه مریم بتول که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدا یتعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده

ونطفه بیشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نقطهای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهر
گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان خوارج و اعضا در آن پیدا و هیئت
شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آن را با مور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرد و در آن اعضای
مختلف الشکل را ظاهر کرد و سر را بسته بر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشید و از برای هریک پنج
انگشت خلق فرموده هر انگشتی را سه انگشتی و ناخنی معزز فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده ها و غیر اینها از اعضا
که هر یکرا هیئتی خاصه و اشکال مخصوص است ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض
فرو رفته و کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته ناف بناف مادر متصل و از آن
غذا میکند پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه آنرا از این نقشهای بدیع که براو وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را نه در اندرون نقاشی

و عجایب اعضا

پیدا و نه در بیرون بصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال باین مقال گویاست رباعی بالاتر از آنی که بگویم چون کن * خواهی جگرم
بسوز خواهی خون کن من صورتم و زخود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن واگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از
عجایب و حکمتهائیکه در بعضی از این اعضاست نظر کن در استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده
و آنها را استون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحوی
که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزو بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا
بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه از استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از
برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن محتاج نبود آن را مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف تا سبک بود و بسهولت
حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن را کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرار داد و غذای هر
استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بیکدیگر
با وتار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بهیئت زیادتی تا آن زیادتی داخل شود در گودی و بیکدیگر منطبق گردند و چون
استخوانها صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر از استخوان آفرید که آنرا غضروف نامند
تا گوشت متصل بآن و ملصق باستخوان گردد و تأمل کن در رگها و عجایب و حکمتهائی که در آنهاست و بدانکه آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری
ساکنه اول را شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسائر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها
آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات
دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج بآنجا جذب میکند و آن را دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن بخار آنرا
از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شأنه
آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای
شش از دل باو باید برسد یکی از این رگها که آنرا شریان وریدی نامند بآن عمل مأمور و یکسر آن در دل و سری دیگری در شش فرو رفته و در آنجا
فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشته بجمیع اعضای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست
آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متأذی نشود و اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رساندن غذاست از معده بجگر و از آنجا
بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود بیک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر
منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل میآید و دل آنرا بشریان وریدی می سپارد که حمل و نقل بشش کند
باینجهة آنرا دو پوست آفرید تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده
ورگیرا که حامل غذای شش است تا در قلب نفوذ است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از او بگذرد و نفوذ بجانب
شش کند که طاقت نفوذ صلب را ندارد و آنرا یکپوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شأنه و اعظم برهانه و ساعتی تأمل کن در سر و عجایب خلقت

و عجایب استخوان سر

آن و ببین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرتب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس گردانیده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو
استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای
بسیار قرار داده تا بخاراتیکه در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سرکشی نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان
دیوار چون صدمات بیشتر بر آنها وارد میشود صلب تر از استخوانهای سقف آفریده و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکمتر از

دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در اینجا دماغ
را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائی که از آن میروید نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که
از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل
است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میریزد و از برای آن شعبهای بسیار است باریک که از درزها
سر بالا رفته و بآنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها پرده نازکی آفرید که
نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ باین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که مکونست از شرائینی که از دل و جگر
بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا میآیند نضج میابد و برودتی هم میرساند و مناسب
مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را
نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدء آن دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار
آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا
گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از اینجهة از ماده دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر
کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب گشتند و بسیاری از رگها که بآنها احتیاج بود از آنها جدا کرده بسایر
اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگی است که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون بر قلیلی

و عجایب چشم

از عجایب سر مستحضر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آن را بشکلی خوش و بهائی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده
و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی متغیر گردد امر دیده مختل شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت در حدقه
آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون
ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژها که هرگاه گشود چشم ضرر و خوف دخول
موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید خصوصا که در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشاید و مژه بالا و زیر را
بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکند و چون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از حکمتهای گوش را

و عجایب گوش

بشنو که چگونه خدایتعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی را از ما فی الضمیر دیگران بواسطه
آن آگاه میسازد و بر دور سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آنرا از سرما و گرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای
بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند به سهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن
متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است بآنچه از برای آن

و عجایب روی آدمی

ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان و ریش را حسن مرد و قبح زن کرد و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه
شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هواهای خنک را بدل جذب و هواهای حاره
متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید
چنان قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ بجهة استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهة در اغلب یکی از آنها مفتوح
و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن
آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دهان را مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعی که فک زیرین
مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این است
که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد و چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشته و در این دو فک
دندانهای بسیار نصب کرده چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا
بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا با آنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره
کردن باشد با اینها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد با آنها
بشکند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شده بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر
دندان آید زبان را دلالت نمود که در آنوقت اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در
حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری

در عجایب معده

آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا بآن خمیر شده بلع شود در اقصای دهان حنجره را خلق کرده و حنجرها در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائی که برون میاید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهرهٔ مجوف منطبقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت گردن است مفاصل و مهرهای آنرا روان خلق کرد و آنرا به رگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتیکه از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده و فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون یکی آفریده و در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود و با حرارت و حراریکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رؤف در سمت معده رگهائی آفریده که آنهارا ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند که یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منشعب است و آنهارا عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میکشد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون زردی و آن سودا است و سوم چون سفیدهٔ تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص اینها و آن خون است آنها که منتشر در عروق لیفیه و از آنجاکه اگر صفرا و سودا و بلغم و آبهائی مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از حدبه سر برآورده است و بکلیتین بآن گردن آن رطوبت و آبهائی را که بخون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزیکه از خون با اوست کلیتین بجهة غذای خود ضبط و باقی آنرا که آب صافیست بمثانه دفع میکند و از آنجا بمجرای بول میریزد و بیرون میاید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعاء چون صفرا حدتی دارد امعاء را میگزد و آنرا میفشرد و بحرکت میاورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و بعضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن باز دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از حدبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و بآن قسمتی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود **و اما** بلغم در جگر نضج میاید و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعاء باقی بماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرو میاید و بسرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمهٔ روح حیوانی است آنرا اصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ بماند و چیزی مؤثر نشود و حیوة آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم شد چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و این روح را دل بمنافذ شرائین وارد میسازد و آنچه را شرائین اخذ میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضاء متحرکه بدن میریزد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه آورده اخذ میکنند بجگر که منبع قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بسایر اعضاء بدن متفرق میشوند و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس نظری گشای و دو دست آدمیرا بنگر که چگونه خالق حکیم آنهارا کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با آن ترتیب قابل گرفتن و دادن سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروبی میسر گردد بآسانی و غیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان زینت داد بناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خورد را که

در عجایب دل

در عجایب بدن در بیان دست و پا

انگشت میتواند بر چیند از آن بردارد و بدن خود را بآن بخارد و دلالت نمود دست بیشعور را بمکانی که میخارد بنوعی که بی تفحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان را بذی شعوری نشان دهی بآن بر نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها بهمرسد امر حرکت مختل میگردد و آنهارا ستون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد و همهٔ این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطرهٔ نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن میافتاد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه و جل شانه ~ بود نقش دل هر هوشمندی ~ که باشد نقشها را نقشبندی ~ و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکدهٔ رحم بظهور رسید و چون جثهٔ او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد و نظر کن که چون آنرا راه نمودند تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت خون حیض را کارسازی کرده رنگ آنرا سفید و مزه آنرا که از اسافل اعضا بود رسید و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه آن طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندان را تا چندی تأخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او جمع میشد گریه را بر آن گماشت تا بآن رطوبت دفع شود و نزول آن بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رساند از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تأخیری واقع شود و تا خود آن طفل متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند تامل کن در قوهٔ خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم میدوزد و از مشرق بمغرب میدود و قوهٔ واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظهٔ عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرده گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر افراد گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشأهٔ و در سیر طوری و درجهٔ با آنکه خود یک عالم است جمع میان عالم سباع و بهائم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیهٔ اطاعتش بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع و دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشتهٔ تسخیر میکشد و او را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل میرباید و بملاحظهٔ فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبهٔ رسد که در هوا و کائنات تاثیر کند و هر چیزی بهر صورتیکه خواهد بنماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را نجات دهد و بدعائی طایفهٔ را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در یک ساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطهٔ خاک تا محیط افلاک را بزنجیر اطاعت کشد پس ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیدهٔ بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفهٔ گندیده را که حال آن را دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب در آن ظاهر میسازد ~ چو دیدی کار در کار بگذار از قیاس ~ کارگر از کار بردار ~ دم آخر کز آن کس را گذر نیست ~ (مرد کار تو جز با کارگر نیست) و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیست اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد آدمی را از کیفیت تفکر و تامل در صنایع و صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خدا است بر خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است بر اموریکه از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل راه بیست راست که بهر چیز میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای آنست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های کبیره معادن و جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیدهٔ بصیرت بینا باشد در هر جزوی از آن اجزا حکمتی

در عجایب نفس انسان است

در عجایب زمین

آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی آنگاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق چون آنها را برپای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیرهٔ آن چشمهای آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و تسبی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هرجا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آن از این معادن خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل نگردد و هرکدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک مانند آنرا نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است هر یکی را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاک فرح افزا آن جان میستاند و این روح می بخشد یکی خواب میآورد و یکی خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرمائی بود و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوهٔ آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر قسمت کنندهٔ آن ببر و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بیّنه را نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد نه از ذات نه از افعال خود را می شناسد نه صفات و لحظهٔ تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکی را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح این قدر افزود که عقلها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانهٔ خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را بین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمهٔ از قدرت کاملهٔ آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانیکه در روی خاک هست مانند آن نیز در دریاها یافت میشود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهر عظیم و جزیرهٔ بزرگ که گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آن را نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر جسمی است خفیف که چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعیکه قطرهٔ از آن نمیریزد تا به محلی که مامور شده است در آنجا بایستد و آب را قطره قطره پی در پی بر آنجا میافکند بنوعی که قطرهٔ بقطرهٔ دیگر برنمیخورد تا به زمین رسند و اگر سواد و هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم آلهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا روزی فلان مکان است و چون شمهٔ از قدرت آلهی در هوا بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سُبحانَکَ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یکی را وضعی و هیأتی و هرکدام را اثری و منفعتی شعر یکی از غرب در شرق کرده یکی در شرق کشتی غرق کرده یکی حرف سعادت نقش بسته یکی سر رشتهٔ دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامهٔ روز یکی را شب شده هنگامه افروز همه در شب‌نوردی گرفته بمقصد راه فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل بریدن که زین رفتن ندارند آرمیدن ز راه رنجشان فرسودگی نه میان را در دو بار آسودگی نه گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکی را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تأمل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که بآن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطهٔ آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهة آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یکشبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی جهار اچهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و میوه‌ها را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم را نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه بدون ستون برپای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عوالم نسبت بآسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنهائی از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این عظمت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست

از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشت مقابل کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد و بیک چشم برهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بنحوی است که بیک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از این جهة بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین علیه السلام پرسید که وقت زوال داخل شد گفت لانعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقهٔ چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش درآورده اگر دیدهٔ بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق آلهی ایشان را واله و سرگردان کرده و بیک اشارهٔ پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبهٔ جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند از این محمل کشیدن چه میجویند از این منزل بریدن از این آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش داری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی بهر ذره بدان روئی در ایست براثبات وجود او گواهیست و اما تفکر در اعمال خود که از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگرچه در بیان توبه ذکر خواهد شد ولکن در اینجا نیز خلاصهٔ آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شبانه روزی ساعتی بفکر کار خود بنشیند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانهٔ خود را گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر آلهی بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر برخورد که معصیتی از او سرزده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصا آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روز فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همهٔ این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمد که دل او از همهٔ اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آبی از کوچه یا پشتهٔ هیمهٔ از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی درآورد و همچنین در غیر اینها از صفات بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشهٔ جمیع این صفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله‌گر و غدار است شعر گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکار است فکری بایدت نفس را مقصد بسیر است و هر سری از ثری بگذشته تا تحت الثری و اگر یافت چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر بآسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بگمان خود خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خودستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضا هست از واجبات و مستحبات پس اگر معصیتی یافت که از آنها معصیتی سر نزده طاعات را بجا آورده اند حمد خدا را کند و اگر بصدد معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب و باعث آنرا بجوید در صدد قطع آن برآید پس تدارک آن را بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشأهٔ آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا یک یک صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف به فضیلتی مطمئن میشدند در طوماری قلم میکشیدند و دست از فکر آن برداشته به بقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبهٔ ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از آن سر میزد معاصی که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مرا یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبهٔ روز قیامت میشمردند پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پردهٔ غفلت را بر دیدهٔ خود فرو گذاشته فکر محاسبهٔ روز قیامت را

در عجایب گیاهها

در عجایب درختان

در اصناف حیوانات

در عجایب دریاها

در عجایب هوا و عالم بالا

در عجایب عالم افلاک

در خورشید و رفتار

در سرعت حرکت افلاک

در تفکر در اعمال و افعال خود

فراموشی و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته‌ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده می‌نمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی ترسید از آن میگریزد و شوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن برمیآید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است و غرق بحر معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم * وصال دولت بیدار ترسمت ندهند * که خفته‌ئی تو در آغوش بخت خواب زده * و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علماء صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین ازین بالا و شان ایشان ازین والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش گرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله و حیران ماند و حصول اینحالت بلکه اونی مرتبه از تلذذ بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک ازین صفات حکم مار و عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که اینعالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار و گزدم بمراتب شتی بالاتر است پس ایجان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و برسبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت رفتن جزا هست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمان است فرمود هرچه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هرچه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا به اقسام شش گانه محموده مقصور سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که اینخیال را کند از حد خود متجاوز است مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر تواند کرد تعالی شانه عن ذلک علواً کبیراً شعر

وهم تهی پای بسی ره نوشت * هم ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت ضمیرش نیافت * دیده بسی جست نظیرش نیافت

صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رساندن بمردمان و بکار بردن آنرا و تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بینهایست و اقسام بغایت بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخصی را بر میانگیزاند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین غافل نموده و او را هلاک سازد و زمانی آدمیرا بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را بمیدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود قرار دهند و غیر اینها از مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگ لشگر انست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رساندن در علانیه و آشکار زیرا که کسیکه مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود بکند اما غافل بیخبر را احتیاطی از خود نمیباشد بلکه اغلب انست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی برمیآید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بیخبر و داخل تا بهلاکت رسد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر این نبودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکر را آن سر در راهی بلند میکشیدند و میفرمودند و اویلاه با من مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حیله را از ایشان می‌شناسم ولیکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعه بآتش جهنم است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی ازین صفت خبیثه آنستکه متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است و قرین او خواهد بود و بداند که همچنان که آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و

اعتبار بر آن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیاناً از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود

مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چندند و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعتست عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن بپرهیزد و انداختن خود بمهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد حصر متجاوز است و همینقدر کافیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی خود را بهلاکت مینداز و حق آنستکه هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسیکه احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط برسد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگرچه در نهایت خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی‌ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز میماند و از انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می‌پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میگیریم بتو از بخل و پناه میگیریم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعتست که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله تا آنکه نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقةً از جمله زنانست و از مردی بی‌نشان از اینجهت که خدا تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکم‌تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکم‌تر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مؤمن هیچ فرو نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تالم از تشویش امری که یقینی باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس است و موجب هلاکتست در ضمن خوفست و فرق بین خوف و جبن آنست که در جبن الم و دل سوختن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان صفت دوم مذکور خواهد شد و دوم خوف مذموم و این قسمت که از جمله مهلکاتست و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه همین صفت جبن است **فصل** بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانی است و غیر از الم عاجلی که آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را بر دل خود راه نمیدهد و خود را به قضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد دوم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست آن شخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود آری اللَّيْلَةُ حُبْلَى سحر تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است بلی بود در ابر نا امیدی سیاهی ابر و روز سفیدی ز صد در گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سوم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد و اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد

که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن نترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و جانب بد آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظهٔ یک طرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دوم خواهد بود چهارم اینکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی سبب وجهه وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا در شب و حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبهٔ قوهٔ واهمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسیکه در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادلهٔ او احتراز نمیکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علما در وجود آن اختلافست تو بچه دلیل یقین بر وجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میآید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو بر میآید و اگر هم در صدد آن برآید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او بند بچه جهة اشرف کاینات با وجود اینهمه حالات از موجودی ضعیف الوجود و ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را باینجا بیفکند تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجهٔ آن اهم است لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز تواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمرهٔ کفار و از دایرهٔ اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها با دله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامهٔ بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت و یا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشاء خوف و تشویش شود زیرا که عدم را المی نمیباشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از این جهت است که یکی از علما گفته چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبهٔ انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده ناقص و ناتمام است نشنیدهٔ که هر که بمرد او تمام شد **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سرزدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرمودند وَاللهِ اِنَّ ابنَ اَبیطالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الصَّبِیِّ بِثَدیِ اُمِّهِ یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند گر بنگری آنچنانکه رایست این مرگ نه مرگ نقل جایست از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهی بواسطهٔ مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیو سار دور و بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانهٔ انس مبتهج و مسرور میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمدرا میگذارد و در وحشتخانهٔ پر از مار و مور مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر شعر تو آن قدسی و مرغ گستاخ که بود آشیان بیرون از این کاخ چرا زین آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگر ایوان افلاک پس ای دوستان بیائید از خواب غفلت و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق بجگر آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و بآشیان قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این معشوق هر جائی بدار بشکن این گوهر که مقدارش نماند

در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس زندان رنج و محنت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهر آلود هم صحبتان منافق تا بچند زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا کی پای از این خانهٔ ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار **مثنوی** چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی خورشید اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخی از آن لامکان سر برزده سایهٔ آن عرش را بر سر زده. یکجهان بینی بهینی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از یاران و دوستان پاک یاد آور و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فَمالی لَسِیتُ عُهودَ الحِمیٰ وَرَضیتُ بِمُصاحَبَةِ مَن لا ثَباتَ لَهُ وَلا وَفاءْ زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با سکان عالم انوار رازی گوی و زمانی با همجنسان آنديار صحبتی دار آه سرد از دل پر درد برآور و رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه گاهی بر درخت این چنین باشد وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغزار یک صبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سوم از اموریکه باعث خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزیکه لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن ببندد اگر تو نمیری و آنرا بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم خوف از دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این کمتر از وسوسهٔ شیطان است زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه بایمان و نه بدن المی از آن حاصل و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد امثال این مزخرفات است علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از همه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چارهٔ دشمنی را کند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پامال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسه های شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و زهی جهل و نادانی بخدا و بعالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازندهٔ و سزاوار آنست برساند و هر کسی را بهر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر بی پدر و مادر در کوچه و صحرا تنها و بیکس بسلامت مانده نمی بینی که بسیاری از علما و فضلا سعی ها کردند در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد و بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطهٔ تربیت مربی ازل باعلی مرتبهٔ کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران پرورش یافته اند تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی که از برای ایشان گذاشته یا شخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت او شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاد شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان و آنها را بمولی و آفریدگار ایشان بسپارد وَهُوَ نِعمَ المَولیٰ وَنِعمَ النَّصیرُ ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطهٔ معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که میترسد بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنیست و ضربتیست ناچار بهر فرقی رسیدنیست بلکه در فن حکمت ثابتست که هر مرکبی البته فاسد میشود و بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد گراید پس آرزوی

از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند گفتند که از آزمایش تو ایمن شود
گویا که ایمن نشدن ایشان از اینراه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن گردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان
تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و دفا بقول خود نموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند
گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ یعنی خدا کافی است مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این دعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش
فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا برآرم آن بزرگوار گفت حاجت دارم
اما نه بتو گفت پس آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي عَنْ مَقَالِي یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست
زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهت خدا تعالی فرمود وَ
اِبْرَاهِیمَ الَّذِی وَفّٰی یعنی و ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و
امتحان خدا غافل نشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند شعر ابتلاها میکند آه الغیاث
ای ذکور را ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف آزمایش و مکر الله بود که موسی
بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده وَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسٰى و معالجه این صفت
علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است فصل بدانکه ضد این صفت مذمومه
خوف از خداست و آن بر سه نوعست اول خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند
دوم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سوم خوف از هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت
و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و
عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و
اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهیست و از برای احدی احاطه بصفات قدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر
قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمد و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایت امریست که عقول قاصره ایشان بآن
میرسد و آنرا کمال تصور میکند خیال نظر خالی از راه او زگردندگی دور خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب
عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان
مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت
صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقه او ابکم و لال و همینقدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه
و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل و فکرت پیشه بیرون و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک
مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال را شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است
و از اینجهت پروردگار عالم میفرماید اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓاءُ یعنی اینست و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص
بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند اَنَا اَخْوَفُكُمْ مِنَ اللّٰهِ یعنی ترس من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوش حکایات
خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیاء رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنان شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که
معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بسوزش و اضطراب میآورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را
گریان میسازد و بجوارح و اعضاء سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات
نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند
بلکه کسی است که از عاقبت بترسد و احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در وقتی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف
طول مرض از غذاهای ناساز کار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار
میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبیعش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه داند زهر با آن مخلوط است و در این هنگام
دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه
اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنت بهم میرساند
و آنرا بعبث صرف نمیکند و بیک کلمه لغو که از او سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و
ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار

حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است
پس خود را بهر چه میشود در رضا و خشنود میکند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تأمل کند که اگر طول عمر را بجهت استیفای
لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوای حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذتست
زوال می پذیرد نه از اکل لذت میبرد نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه
اهل و عیال خود خوار و بیمقدار میشود چنانکه در کتاب خداست که وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ یعنی هر که پیر و معمر گردانیم او را در میان مردم
خوار و منکوس میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزندی و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد
که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو روآورد و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول
عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری
رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوفست
بریاضاتی و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی را سن بچهل سالگی رسید و رجوع به نیکی نکرد
شیطان نزد او میآید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست با وجود اینکه طالب سعادت
باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدور شده است راضی بوده باشد
و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات
و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که منشاء حیات
طبیعی است حاصل گردد و در انوقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد نه او را باین ظلمتکده که منزل اشقیاء و فجار و مسکن شیاطین و
اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس
شایق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش باین مقال گویاست شعر خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان قلبست در امور مذکوره که
مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت مرغوب صاحب آن
در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این خالی است و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسان است نام مرد بر آن نهادن ناگوار
و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار کودکی است جثه مردان دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید
تحصیل این صفت نماید و قوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد و مانند گیاه خشک از هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه مانند
کوه پای برجای بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و وحشتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل
بعضی دیگر در نزد شخص دیگر بواسطه قوه نفس است و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قویتر و نفس هر کدام
مطمئن تر آمد دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردنست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم انداختن
و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دوم از صفات رذیله متعلق بقوه
غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته
باشد و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزه جهل بابتلاء و امتحانات آنحضرتست یا عدم اعتقاد بمحاسبه
روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رأفت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک
از این اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و
هر یک از آنها راهی است که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشاء
آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه برحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و روایات بر مذمت ایمنی از مکر خدا
مستفیض و در کتاب کریم وارد است که وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران
و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند چنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس علیه اللعنه سر زد آنچه
سر زد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان بارگاه رب جلیلند باهم بگریه
و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو میترسیم و
از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین

در بیان ایمنی از مکر الله است

گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین و سلف صالحین مأثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از اینمرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین میگردد

فصل ۵ بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطره خود ممثل میگرداند و از بیم وصول بآن متألم و خایف میگردد و مکروهاتیکه بنده باید از آن بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و این درجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیاء علیه السلام باین مرتبه اشاره فرموده که فَهَبْنِی یَا اِلٰهِی وَسَیِّدِی وَمَوْلَایَ وَرَبِّی صَبَرْتُ عَلٰی عَذَابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ عَلٰی فِرَاقِکَ یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو چون از اینمرتبه که تنزل کند خوف عبّاد و زهّاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه و توقف بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت او مقدر شده است و بخوانها و بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالبست خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناکست و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهت عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ایمردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدل است فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ طایفه بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیث دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که مشابه باهل شقاوت است بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه سعدا است بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه کسیرا که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی ماند که البته خاتمه او بسعادت ختم نشود

فصل ۶ بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضائل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا و آن موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از این جهتست که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر شده و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا یعنی خوف و خشیت از خدا برای اهل علم است و بس و فرموده هُدًی وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِیْنَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُوْنَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خایف و ترسانند و دیگر فرموده رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و اینمرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بی ثبات است چنانچه فرموده اند اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند

وَخَافُوْنِ اِنْ کُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و میفرماید وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله بابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث ابن ابی سلیم منقول است که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باو نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا بر آن داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک باصحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند کسیکه از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده به پستان برگردد آری

در پس هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود
نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان تست
وی همایون دل که آن بریان تست

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول الله صلی الله علیه و آله قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبارآلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد و دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و اگر چنین پنداری که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین پنداری که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوف است و تقوی و ورع و بکاء اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشانرا حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خدمتست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب باریکی که بمرکب قوی زنند که اصلاً متأثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند

در بیان تحصیل صفت خوف از خدا جل جلاله

وتا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردد مثل خوف آدمی است در وقتی که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعت نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بناامیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است که لا يَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و شکی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که ناامید را نه خاطر انشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا ثابت توان کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن نقصی مثل ترک ارتکاب معاصی و رسیدن به فضایل دیگر شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفیکه این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب هر طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آنرا بشکند

فصل ۷ چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن بر آئی و خود را بآن صفت بیارائی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا باید کرد ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسیکه از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و یا میداند و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و یا بجهت نیز سد و گاهست که از همه اینها مطلع و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد و یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا بر سبعیت او شد و یقین باینها کرد خایف میگردد و از آن میگریزد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون باینجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خایف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر میآید و چون این دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو از خدا یکی از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمواخذه و عذاب و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سوم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان نمود اول آنکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون یقین درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وامیدارد و به سبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سوم مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچوقت جبرئیل علیه السلام بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سوال کرد که چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یک میل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود و روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدیکه سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم باو می گفتند که تا چند میگوئی و

خود را انچه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سرآید پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکند ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهایش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذاشت تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میفشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر من است و من بنده تو ام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارکش خم شده بود و چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در میافتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میاید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خرسند شدن خبط نمی از بیخردی بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او بر نگردد و احوال او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدید تر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدنست باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم

دیده ها بر دیگری چون میگری
مدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوحه کنند آنجا نشین
زانکه تو اولی تری اندر حنین

فصل ۸ قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها به سه چیز است اول که از همه بدتر است آنستکه در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر میشود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او ظاهر شود و این حجابی گردد میان خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امریکه خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت هفتاد سال که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقایدم چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسیکه باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند و از اینجهة است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سر در این آنست که بلها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و تشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر پست خود عقیده بدست آورده اند ایشان از ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارض و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکند و بآن اطمینان بهم میرساند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر با بحالت سکرات مرگ ایشان را در یابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم یقین عجوزه های قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب سوء خاتمه اینست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان و عقیده دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میرسد و از آنجائیکه اثر در محبت

نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و از این جهت دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و این معنی را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقیمانده تمام میشود بلکه مبدل به بغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه مال و فرزند و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی انگنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهیت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانچه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او آن فرزند عزیز باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ وَاَمْوَالُ اقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسٰكِنُ تَرْضَوْنَهَاۤ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِيْ سَبِيْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰى يَاْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانهائیکه آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد و در آن وقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سوم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوت نفسانیه است زیرا که بسبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات و غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بآنها و هر چه را آدمی بآن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر ترجیح آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه آنها باشد و بر این حال قبض روح او شود و این حالت حجابی شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات بر ایشان غالب باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزهائیکه شباهتی بآنها دارد و آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی آید و همچنین سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که شبیه بخوابست بغیر از آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و با این حال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیدانند همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بخاطر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاهست که سبب آنها بعد از التفات میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر می افتد یا صورت خوبی را می بیند بضدیت آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تأمل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسیکه خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوتها را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و رسول و انس باو سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کس را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور میرسد و باینجهت است که معظم خوف اهل معرفت از اینقسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذموم بخاطر ایشان خطور کند و بر اینحال بمیرند و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند و بسوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد و اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح از تن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه او ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خواطر و

و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و باینجهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینقدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سرزند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف درگذرد و باین سبب که گفته اند تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجاست فرموده حضرت ظاهر میشود که فرموده مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسیکه بامر خدا و رسول و بمیدان کارزار میآورد و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد و اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او بنیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوفست بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزیکه غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائیکه می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را می بینی و بخاطرت نمیگذرد که تو را خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر اینحال خواهی بود و زیانکار ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز و بنا که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت نما از غذا و طعام تو را اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدری که ساتر بدن باشد تو را کافیست و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر با اینها کسی ساخت یکی که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او و هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی شغلی و هر زمانی در مرحله خواهد بود و حرکات و اوقات او بفکر این و آن تلف میشود و وقت و فرصت برطرف و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهره وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه برمیدارد بجهت مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرا که آن را بقائی نه و نه با کسی وفا کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از اینجا چیزی با خود همراه نبرد مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یک روزهٔ

صفت ستم یأس از روح الله و نا امیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید یَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ یعنی ای بندگان که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید نشوید و باز میفرماید وَمَنْ يَّقْنَطُ مِنْ رَّحْمَةِ رَبِّهٖۤ اِلَّا الضَّاۤلُّوْنَ کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید وَلَا يَايْئَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكٰفِرُوْنَ یعنی مأیوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از آمرزش خدا نا امید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهیکه کرده روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینه های خود خواهید زد و پناه بپروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را میترسانید در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز

در علاج صفت [illegible]

من تو را از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همینقدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمیرا از دوستی خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که ازین صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید فصل ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باوست که آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط سرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب بآن نشیند انداز[د] و آنرا در وقت خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعهٔ آخرتست و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبی است که زمین را بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو یدنست پس باید امید داشتن بندهٔ آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکنده آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او می پسندند و مدح او را میکنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد و این امیدواری رجا محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسیکه از زراعت تغافل ورزد همه سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد این را احمق و مغرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانهٔ دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجهٔ شهوات و لذات باشد و آنرا بآب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او بوده کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخبار را که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشد و بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس جان من با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز دارد و با امید و آرزو روزگار تو را بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیدهٔ ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری آنها بالاتر بود و لیکن میدانستند تا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد یافته بود نه امید رحمت بدست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت آری شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و اما ابتدا ببعضی از احادیث و آیاتیکه در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بی نهایت است و آنها بر چند قسم است اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانچه گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را مییابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل در دل بنده جمع نمیشود مگر اینکه خدا او را از آنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع شد از اینکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در اینوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که آن گناه تو را آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد من آور پس جبرئیل علیه السلام او را آورد و موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بدمکانی بود خطاب رسد که او را بجائیکه داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدا بتعالی

در بیان آیات و احادیث که باعث امیدواری مؤمنین است

[illegible] که باعث نجات مؤمنین است

فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین بتو امیدوار نبودم که چون مرا بیرون آوری از جهنم دیگر بآنجا برگردانی خطاب رسد که برگردانید او را ببهشت برید و نیز از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که خدا بتعالی فرمودند مطمئن نشوید عبادت کنندگان بعبادتی که بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و مدت العمر نفسهای خود را برحمت بیندارند در بندگی من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را دریابد و خشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه که نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر فرمودند که قسم بآنخدائیکه بغیر او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطهٔ حسن ظن بخدا و امیدواری او با او و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست که خدا بتعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهت گمان بدی که بخداوند داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بندهٔ مؤمن گمان نیک با او داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او برنیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سوم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفهٔ مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید وَالْمَلٰئِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه را که دیدم بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تأخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تأخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت پس اگر سه مرتبه گفت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از امور یکه وسیلهٔ نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران پیغمبر رؤف رحیم و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است که چون عرصهٔ قیامت برپا شود خود و اهلبیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیدهٔ جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو باندازه بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِی لِأَهْلِ الْکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناه کبیره از امت خود و الحق این بشارتیست که چشم مؤمنان بآن روشن و دل ایشان بآن شاد و خرم میشود ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهی هست چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ششم بشارت و مژده هائیست که از از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت ایشانرا از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت که کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی اهل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند میفرماید ذٰلِکَ یُخَوِّفُ اللّٰهُ بِهِ عِبَادَهُ یعنی بآتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِی اُعِدَّتْ لِلْکَافِرِینَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لَا یَصْلٰیهَا اِلَّا الْاَشْقَی الَّذِی کَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی بآتش جهنم نمیافتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند و وفور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده وَاِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمان را بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبهٔ امت تو را بتو وامیگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از

در بیان احادیثی که گناه مؤمنین را بگردن کفار نهاده و ایشان را بجهنم میبرند

من و محاسبهٔ ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم تو را در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا کَرِیمَ الْعَفْوِ جبرئیل علیه السلام عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند
بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدایتعالی بملائکه میفرماید ببینید بندهٔ مرا
که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث
قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم من ایشان را که من از آنها منتفع گردم * (مثنوی)
من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم   و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلق دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و
ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که خدا بندگان مهربانتر است از مادر مهربان
بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه
شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان از شرح و ذکر همه آنها عاجز نهم اخباریکه رسیده است
که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی برآید کفارهٔ گناه او میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تب از بوی آتش
جهنم است و همینقدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با
وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه گاه است خدایتعالی بجهة مقدار ذرهٔ از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را بیآمرزد و داخل بهشت میکند
یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمهٔ از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خدایتعالی
میفرماید که من در پیش گمان بندهٔ خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا
منقولست که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بد
کردار چنین و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسید حقتعالی
فرمود بچه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بندهٔ خودم هر نحو که بمن گمان برد
چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست
گفتی ای ملائکه من ببرید او را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمایید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و
دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم خواهند برد
همچنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب
بایشان برسد در دنیا بواسطهٔ بلاها و محنتها و زلزلهها میرسد و چون روز قیامت شود بهریک از امت من مردی از کفار اهل کتاب بدهند و گویند
این فدای تست از آتش و در احادیث اهلبیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان کرده اند و بدی ایشان را گفته اند
فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در
دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد بیاورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر
یا صد هزار از دشمنان او را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت
میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقتست از آیات و اخبار بحد و
نهایت نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِکَ یَرْجُوْنَ رَحْمَةَ اللّٰهِ
یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهت متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار
برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفهٔ میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتَابَ یَأْخُذُوْنَ عَرَضَ هٰذَا الْاَدْنٰی وَیَقُوْلُوْنَ
سَیُغْفَرُ لَنَا خلاصهٔ معنی از عقب گذشتگان طایفهٔ آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسیده و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را
فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را
کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا
داریم و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان برسد حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که آرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند و
بدرستیکه کسیکه امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن برمیآید و کسیکه از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد
که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و
آمال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید

در اینکه خوف و رجا دو صفت‌اند از صفات محموده

داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امیدوار است فصل بدانکه خوف و رجا دو صفتند از صفات
محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل بخوری میگردند و این مختلف
مختلف میشود و گاه است شخصی است که ترس و خوف مبتنی او را بکار میدارد و از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاه
است شخص دیگر بر عکس است و حکم آن نیز بر عکس است و کسیکه بر او صفت ایمن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت
خوف است و کسیکه یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام
شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید مساوی
باشند خلاصه اینکه هرکدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنها
است همچنانکه خدایتعالی در وصف جماعتی میفرماید یَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بیکی از اولاد خود میفرماید که ای فرزند چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار
باش که چنان دانی که اگر گناهان همهٔ اهل زمین را کرده باشی تو را خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در
وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجیبتر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود بری
چنان دانی که تو را رحم نخواهد نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و
یکی نور امید که هرکدام وزن کنی از دیگری زیاد نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف
یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورده و از محرمات احتراز کند و لیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی
باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه
بدارد دوم کسیکه عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحهٔ نامهٔ اعمال خود را سیاه کرده باشد یا بجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس
باشد و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد و شیطان او را بنا امیدی بخواند و بگوید توبهٔ تو کجا قبول میشود چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و باین
جهت از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دارای بینهایت فیض
و رحمت است و بیک برگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد   ره نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد   کای گنهکار ان هنوز امید عفو است از کریم سوم
شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر اهل معصیت
نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور و در طاعت و عبادت کسل و
در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشهٔ عقاب و نکال مانند اکثر اهل عصر و مانند ابنای این روزگار پس دوای
صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن دور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ
مردم را بمنزلهٔ او است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را بداند و هرکس را چیزی که رفع مرض او کند معالجه کند نه اینکه دوائی
دهد که مرض او زیاد گردد پس در مثل این روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی ترسانید نه اینکه قصد از موعظه
دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از اینجهت ذکر اسباب امیدواری کند و خود و مردم را بهلاکت افکند
و اما در مقامیکه از این غائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت با امید
بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوستتر داشته باشد و دوستی و امید بهم میرسد
نه ترس و از اینجهت خدا قومی را سرزنش کرده است ببدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی
فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوییهای
مرا بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا از برای مردم ذکر میکرد
چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه تو را بر این داشت که پیوسته
مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی تو را در دل ایشان جای دهم خدایتعالی فرمود که من تو را آمرزیدم بلی چگونه
افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظهٔ صفات مقتضیهٔ
لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوف است بالتفات بصفات مقتضیهٔ غضب و از آن
محبتی چندان حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالبست خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبهٔ خوفست بقدری که ایشان را از اراده
باز دارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از نخانهٔ غرور بکشاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علایق ایشان را سرد کند

و لیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی اینست که صفت رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و لیکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسیکه خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی بنزدیک محبوب خود رود و او را ملاقات کند چنانچه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجا است از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد و علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است **فصل** چون فضیلت صفت رجا دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسیکه محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که در ابتداء آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تأمل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادرا بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد

نار نو امیست نورت چون بود ... ماتت امینست سورت چون بود

با وجود اینکه خود فرموده است سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وامیگذارد

آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد ... هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم

و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر کند پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت **شعر**

از خیر محض جز نکوئی ناید ... خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل بأندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویش و غمی و هر لحظه در بیمی و المی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داد و لیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه بتیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند بر آنچه بر او وارد میشود و چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه بهر حرکت پائی بچپ و راست نرود و بلکه چون کوه پا برجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوع بزرگی نفس و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خلعت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر و رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکاتست خواری و عزت در نظر او یکسان نهیدستی و ثروت در نزد او همسان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر همه عالم شمشیرها کشند و پشت به پشت بیکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من بهم نرسد بلکه کسی را

که این صفت بغایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متأثر نمیگردد و از تقلب احوال اصلا متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر بی سر و پائی از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نمیکنند و راهی است که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند

سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود ... بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن

و طریق تحصیل این از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت گردانیدن محزون و غمناک میشود

غلام همت رندان بیسر و پایم ... که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه

بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه از بیم جان ترسد و نه پروای سر نه از شمشیر بترسد و نه از خنجر و میگوید

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ... یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

و میگوید

ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب ... تا در آن وادی مرا از تن بر آید جان ز جا

و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او بهم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه چنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال میگوید

آن زدنیم گر عدم بیم آید ... کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانی است بعاریت مراداده خدا ... تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

و زمانی میگوید

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ... تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از آن عمری ستانم جاودان ... او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و گاهی میگوید

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست ... روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم

و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی برسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرود نمیآورد **شعر**

ز آب خورد ماهی خورد خیزد ... نهنگ آن به که با دریا ستیزد

پس این طلب آنچنان قرار داده که بهر کاری کمر بندد و بهر امریکه پیش آید همت خود بسازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش برمیدارد و بمطلوب خود میرسد

هر کار کو جست نام آوری ... در انکار دادش فلک یاوری

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو بنمائیم مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ هر که در طلب چیزی بر آید و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا مییابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارتست از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه روزگار باقی ماند **صفت ششم** بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که دل مرد بغیرت سرنگونست و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی عفت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد و اگر آنمرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر آدمی می نشیند و فریاد میکند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از آن روح ایمان از آنمرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنند و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمیآئید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفاتست و کسیکه از این صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردان بر او نالایق است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست میدارد و از غیرت او است که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است **فصل** دانستی که حمیت و غیرت آنستکه آدمی نگاهبانی کند دین خود را و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کند کذا دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند یا اینکه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در

شرع مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و باکسانیکه متجاهر بمعصیتند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد و امّا غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد که اینکه هیچ مردی را نه بیند و هیچ مردی هم او را نه بیند پس فاطمه را به سینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نه بینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمّامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد واجب و لازم است چه جای کوچه و بازار و حمّامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهت بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنیکه پیر بوده باشد و بالجمله هر کس اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله و رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد بحمّامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیه حضرت سید الشهداء علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست

شعر
چو زن راه بازار گیرد بزن — وگرنه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن دور باد — چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی — وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی
چو در روی بیگانه خندید زن — دگر مرد گو لاف مردی مزن

پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسائل واجبه هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل و رساندن با ایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با امثال اینمواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و شد دارند

بر پنبه آتش نشاید فروخت — که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت

و از اینجهت زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سوره یوسف علیه السلام و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره یوسف را به زنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را با ایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که زنان را در غرفه ها جای مدهید و خط نوشتن با ایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با صلابت و مهابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را کسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرّج و خود آرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت میکند و کار او بفساد میانجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگر چه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است امّا باید که بحد افراط نرسد و آدمی بحدی نشود که بی سبب باهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان بر آید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کجست اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و امّا

مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او و شیر دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و نیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بآنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پروری که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قناعت کند و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و اینها را در نظر او تقبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی اطفالیکه بر ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و بر خاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بروی پا نیفکند و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف نگردد و سر برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگر چه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزاء کردن و زیاد مزاح کردن و نیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسیکه با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و او را از هم نشین بد نهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و داب سگان است که در انتظار لقمه دم خود را می جنبانند و تملق و چاپلوسی می کنند و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقه شجاعان و مردان است و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول بازی و تفرّج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندک تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از رذائل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی

نو آموز را ذکر و تحسین و زه — ز توبیخ و تهدید استاد به

و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سر زند در خفیه او را خطاب و عتاب کنی و چنان نمائی که اگر این از تو ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت واداری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره نیکان و از برای پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود

شعر
بسا روزگارا که سختی برد — پسر چون پدر نازکش پرورد
همان طفل چون جور آموزگار — نبیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و بهرچه تعلیم دهد نشو و نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریک است پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حیا و حجاب و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و امّا غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس دامیکه در دار دنیاست بمال

محتاج وتحصیل آخرت بآن موقوفست زیراکه معرفت وطاعت ببقاء بدن وحیات منوط وبقاء آنها بغذا وقوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند باین نحو که بمصرف آنرا خرج نکند و به مصرفی که فایدهٔ اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بخود غالی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و غیر اینها از مصارفیکه ثمر عار جهالی نداشته باشد و عوض آن از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را به مصرفی رساند که فایده اش بخود ش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جملهٔ اخیار بوده باشد که وجود او بمنزلهٔ وجود خود اوست و در ثواب او شریک و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالی را روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف و در عرصات محشر از عهدهٔ حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد و تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی نمیکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مالی از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسند و از او یاد نمی کنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادر زادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد و همچنانکه در اهل این عصر مشاهده میکنیم صفت هفتم عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطان است و تانی در کارها از جانب خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم ع متولد شد همهٔ شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همهٔ بتها سرنگون شده ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است باستید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نکرده مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بغیر این شخص و امید برگیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بی وقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید بیصیرت و بینائی باشد و عاقبت آن را ملاحظه کند و این موقوفست بر تامل و تانی و این صفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تامل از آدمی سرزد باعث حسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که به تثبت و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل نماید میفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجلت است زیراکه چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسلهٔ ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات کمالیهٔ حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی به آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همهٔ اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطهٔ اشتباهی است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیراکه چون بواسطهٔ سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را برانگیخت که در صدد اغوای فرزندان او برآید و ایشانرا نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا به شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجلهٔ فانی و سروری و بزرگی چندروزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همهٔ کدورات مصفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده و بودن شیطان لعین از اینراه برآمده بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته نمیداند که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینهٔ خود را خورده سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیرد تباهیرا نگر چون کرد نخجیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعهٔ آن مردود غافل است بوساوس

او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چندروزهٔ دنیا میفروشد و چه ارزان میفروشد آری زیانکاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسیکه از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آن را نمی کند و چون آن ملعون از افراد انسان بیکی و دو اکتفا نکرد و دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد با عنایت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعهٔ آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از این خانهٔ مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یکتنه بدعوت خلق برخاستند و باواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَا لَکُمْ اِذَا قِیْلَ لَکُمُ انْفِرُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اثَّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْضِ اَرَضِیْتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِیْلٌ خلاصهٔ معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبران گرویده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بزمین می چسپانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس نیست متاع چندروزهٔ دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیزی کم و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردن و بزبان حال هریک از فرزندان آدم گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیا خواندن خلق است به مملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که مذلت در قفایش نیست و شیطان ایشانرا به شتاب میاندازد و ایشان را به سروری دنیا میخواند چون میدانند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز ماند و بندهٔ غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند بندند پس چه مغروریست و بیعقلی است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بندهٔ خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشا خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاری است و چون بدی این صفت دانستی پس بدان که طریق علاج آنست که بیاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تامل نکنی و طمأنینه و سکوت را در باطن و ظاهر در جمیع احوال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی براین بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثهٔ عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد فصل ضد صفت عجله وقار است و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار بموافق فکر و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آنرا تانی و اناءت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن نتیجهٔ قوت نفس و پردلی است و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که به شرافت این صفت رسد و باین جهت انبیاء و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و صاحب السکینه گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت در نظر داشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکهٔ او گردد صفت هشتم سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجهٔ جبن و ضعف نفس است زیراکه هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد و بقوهٔ واهمهٔ او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوْا کَثِیْرًا مِّنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بد زیرا که بعضی از گمانها گناه است و دیگر میفرماید فَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَکُنْتُمْ قَوْمًا بُوْرًا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید بسخنه که از برادر تو سرزد گمان بد نبری و او تا اینکه محل خوبی از برای آن بیابی و مرویست که خدایتعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن و همین سبب از برای ظن بد کافیست که آن را قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحرمت و عرض او نموده کرده اند و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیگری برد و او را بشر و فساد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت در او می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه گمان باو برده نمیکند و همهٔ این امور منشا هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کس را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمهٔ خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد آری آری شعر از کوزه همان برون تراود که در اوست دو اندر زفرمود بر روی آب مرا پیر دانای مرشد شهاب

یکی آنکه بر خویش خوش بین مباش دیگر آنکه بر خلق بد بین مباش و سر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است آنست که نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلیرا بدل دیگر راه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی میکند از کسی است که از راهی که نمیداند بدل افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمانرا بدل او انداخته با آنچه گمان برد و خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا اگر فاسقی شما را خبر آورد و ثبت کنید و آنرا قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که بتصدیق آن لعین را کنند اگر چه بعضی قراین خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین رسد پس هر گاه عالمیرا در خانه امیر ظالمی به بینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهة طمع بانجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم بانکه او شراب حرام نوشیده است نکنی زیرا که میشود که مزمزه باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده باشد یا بتجویز طبیب حاذق بجهة مداوا آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر با آنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب خود مایل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه آنرا ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بآنجهت باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است باین جهة شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اِتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از موضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت درآورد ملامت نکند کسیرا که باو بد گمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حی ابن اخطب حرم محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از آنجناب مرخص شده روانه منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آنشخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی باید اینکه نهایت احتراز از ظن بد کرد دوم اینکه هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس کسیکه عالم پرهیزکار و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و باینجهت خود را از محل تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگر چه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند عَرَبِیَّه - وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید میپوشاند و در تجسس بدیها بر میاید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگران را مانند چون خود رسوا و عیبناک میخواهد عیوب ایشانرا در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد وَالْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی هر بلائیکه عموم بهم رساند گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از این جهت خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر را دشنام دهد آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آنچنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد و اعتنائی باو نکنی دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل

بیاوری کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی بر خوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با آنهاست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حیز شمار و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخدا است که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا بهترین محامل حمل کند و تکذیب او نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود را خطا کار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی بگذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وانگذارد تا ضرر و خسران باو مترتب نگردد صفت هفتم غضب است و آن عبارت است از حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هر گاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را می پوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باینجهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه باین جهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوشش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امری است که واقع شده و حرکت آن بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس باشد خون میل بباطن میکند و بآن جهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطاند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا برنمی آیند و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسیرا که هیچ قوه غضبیه نباشد بغیرت و حمیت نمائی از حمیت است و از اینجهت گفته اند کسیکه در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نیامد اما هر گاه از برای حق غضبناک میشد احدی برای شناخت و غضب او تسکین نمییافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگر چه از صفات ذمیمه است فصل بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری منجر شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد و چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهت است که گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه او را فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که غضب ایمان را فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره است از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد برگهای او میافتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدیست و شری و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه قوه غضب خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلک و قبیح است چون فحش و دشنام و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء بایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان

و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تیزی مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم می‌کنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان چنانچه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون دست از همه جا کوتاه شود جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری

شعر خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند

و چگونه امثال این افعال نشانهٔ مردی و شیر دلی است و حال اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که شجاع کیست که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت

فصل ۲ چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز اوّل آنکه سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همهٔ آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا از ازالهٔ آنها را کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان باشد دوّم آنکه ملاحظهٔ اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده و چنانچه شمه از آنها گذشت سوّم اینکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر در آورد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریه نوشته شده است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را بپوشاند و اخبار در این خصوص بحدی و نهایت چهارم آنکه ملاحظهٔ فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در این خصوص وارد شده است چنانکه مذکور خواهد شد و بعد پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدار و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قولی و فعلی که از او سر میزند اول در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیهٔ ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجای از هر باد ضعیفی از جای در نمی آیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همهٔ امورات در ید کفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقرر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماریست یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون اینرا دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چراکه هر امری است از جانب پروردگار خیرخواه او میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند چنانکه می بینی که کسیکه رذل است بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری خود را در وقت غضب نگاهداری طریقهٔ انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهال نهم آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قویتر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیهٔ غیر متناهیه بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت

تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند

شعر مکن بر زیردستان بخود زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند

در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب میکنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد انتقام و مکافات برآید عربیه

لا تُهِينَ الفَقِيرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

یازدهم اینکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولی الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیده ها بیوقع میگردد

شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردار تو از نظم طبیعی بیرون و گفتار تو غیر مطابق قاعده و قانون و از جملهٔ معالجات غضب آنست که در وقت هیجان او آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن باب سرد از برای تسکین آتش غضب مفید است و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست بدن او گذارد و غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده

فصل ۳ بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوهٔ غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ عبارت است از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه است و از صفات فاضله اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجرهٔ دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از اینجهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبهٔ بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بندهٔ مسلم بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ کسی میرسد که روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بندهٔ زندهٔ حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دوّم حلمی که بآن زبان سفها را از او کوتاه کند سیّم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفهٔ برخیزند و بشتاب بجانب بهشت روانه شوند ملائکه بایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هرگاه که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسیکه بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه بما نادانی میکرد حلم می نمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز بحلم و بردباری کسی را ذلیل نگردانید و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم دارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاوار آنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را پی شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که این قدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ و اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائیکه هرگاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده بجرعهٔ نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خود فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بندهٔ

در بیان صفت انتقام

خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسیکه در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را کنی در حق او صفت ده هم در صدد انتقام بودنست یعنی کسیکه بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آید اگرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت به غیبت و فحش به فحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند به عیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در اوست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود به سخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم پس بر مرد بیدار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن و بجهت آن نرسیده است پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بی شرم اگر این صفات را داشته باشد یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینست که زبان باینها نیز نگشاید و حواله آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی و بی حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان برمیگردد و بعضی زود بغضب میآیند و زود برمیگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بدانکه اگر انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند **شعر** بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر اینکه اگر آن شخصی که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر متنبه و تادیب میشود و از الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در آن نمیکند بلکه هرچه نسبت باو گوئی تقاولی در حال او هم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بیموقع میگردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده بی **شعر** سگی پای صحرا نشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراگنده روز بخندید کی دختر دلفروز محالست اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانکه باید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت شود **فصل** ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر من قسم خواهم بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نکند دوم آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزتش را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس نیست که یکدری از سئوال بر خود نگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج براو گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن بآنکسی که بتو ظلم نماید مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که در روز قیامت خدایتعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند که کدامند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند

در بیان عفو و بخشش است

در بیان غلظت و درشتی در گفتار و کردار

که چه چیز است فضل شما گویند توسل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم بهر که بما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي تو ئی که خود را بعفو و گذشت نام بردهٔ پس درگذر از من **صفت یازدهم** غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود **شعر** مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگون سار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار استفاده میشود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاریکه میخواهد بکند و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره بآن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و همواریست و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارند مگر آنکه زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسیرا که چنین باشد و برفق آنچه باو میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده دوست دارد رفق و همواری بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان بدلها نزدیکی حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمیست و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده است که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز به خشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منظم و سلطنت او دوام مینماید و هر کدام درشتخوی و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراگنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ببند و دام بگیرند مرغ دانا را و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری از کسی بتو رسد متحمل شوی و بردباری خود نمائی و این از جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که واجبات خود را بجا آورم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که در آن چیزهائیکه خدایتعالی بموسی علیه السلام فرمود آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفهٔ از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانوادهٔ قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفهٔ از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار از او باز داشته میشود **صفت دوازدهم** کج خلقی است و آن نیز نزدیک به غلظت و بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و تنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج قوهٔ غضبیه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم میاندازد و طبعها را از او متنفر میکند و هر کج خلقی اغلب مسخرهٔ مردمان و مضحکهٔ ایشان میشود و لحظهٔ از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطهٔ کج خلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی میاندازد مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد ولیکن بدخلق است و از کج خلقی

در بیان کج خلقی

بهمسایگان خود آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا ابا کرده است قبول توبهٔ بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناه توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجهٔ این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور کند و دفع نماید و بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکهٔ او گردد و آن برای او معتاد شود چنانچه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفهٔ میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوسترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود و کم عبادت باشد و بواسطهٔ حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجهٔ کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و کنار جمع میشوند و با آنها نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جملهٔ آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند بدرستیکه خدا تعالی ببنده بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمیرا از اینجهت داخل بهشت مینماید و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که این اخبار و سایر اخبار که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میابد که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خود دست در مقام ثنا و مدح او فرمود اِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این بغایت رسیده بودند و نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شده و خود را بآنحضرت رسانید و بپنهانی گوشهٔ جامهٔ آنحضرت را محکم گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمده گوشهٔ جامهٔ حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عمل کرد و آنحضرت برخاست و در دفعهٔ چهارم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاستند آن کنیزک از عقب آنحضرت قدری جامهٔ آنحضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عمل بود که کردی حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانهٔ ما شخصی مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامهٔ حضرت را ببرم که آنرا بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامهٔ ایشان را بدهند

صفت نوزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسمت زیرا که هر که عداوت کسیرا در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمرهٔ قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانهٔ دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار برمیدارد و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون

آدمی بر دیگری خشم گیرد بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکهٔ دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوهٔ اهل ایمان و شیمهٔ اخیار و نیکان است و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسیکه کینهٔ او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را کم میکنند و پرده میان او و میان باریافتگان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچوقتی جبرئیل علیه السلام بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همان را که کشته است میدرود و معالجهٔ این صفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برنخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خانمانهای کهن برباد و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد برافتاد و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت به نکبت مبتدل و بسا عزتها که بنیادش بتیشهٔ عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطهٔ عداوت و دشمنی و نعم ما قیل   درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد   و اکثر آنست که مطلقاً کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظهٔ عاقبت آنرا در آخرت بنماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرات آن باو عاید و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را برخاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارت است از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست خیر و صلاح ایشانرا بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد

فصل بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهة همنشینی اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد و شکی نیست که همهٔ این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام صریحند موجب حبط اعمال و مولد خسران مآلند و متدینین و حکماء و متشرعه و عقلاء بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن با دست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهة شرعیه در حرمت آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بجهت بدون سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی بلیغ از آن شده و وارد شده است که هر که مردیرا تازیانه زند حق تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بد گوئی منشاء همهٔ آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز البته خبیث النفس و از جملهٔ اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن گوی و فحش گوی و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آن سرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای نفاقست و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسیست که در دنیا فحش گوی بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و بحقیقت امر او برخوری یا ولد الزنا است یا نطفهٔ پدرش با نطفهٔ شیطان ممزوج و این شخص هم رسیده یعنی در وقت معاشرت

ومجامعت پدرش شیطان نیز در جماع با و شریک شده و در حدیثی دیگر است که هرگاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از هرچه بگوید و از هرچه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزنا است یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است و حرمت مال مثل حرمت خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جملهٔ علامات شراکت شیطان در نطفهٔ آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که هرکه مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمنترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود هرکدام که ابتدا بدشنام کرده اند ظالمترند و گناه هر دو برا و است مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی برا و نکند و مخفی نماند که حقیقت فحش عبارت است از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و بی شرمان را عبارات فاحشه چندیست که ذکر می کنند آنها را و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت و بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحهٔ آنها را بزبان نیاورند و همچنین مثل اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من بازن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانهٔ من و خانهٔ تو یا در اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفا قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم الصلوة والسلام مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و جهت طریقهٔ سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیب در بدن او باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی ابرص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان و بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحشند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند گو بعضی قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر چون این عبارات مختلف اند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرمود که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و فاسقین و ظالمین است بنحویکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لَعنةُ الله عَلَی الکافرینَ یا عَلَی الفاسقینَ یا عَلَی الظالمینَ و فرموده اند که شخص معینی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهم اینکه این شخص معین گاهست از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار برمیآید که لعن بر بعضی از اهل حجود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدایتعالی در حق جماعتی میفرماید اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلٰائِکَةِ وَالنّٰاسِ اَجْمَعِینَ در حق جماعتی دیگر میفرماید اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ

اللّٰاعِنُونَ و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا لعنت کند در و نگو را و اگرچه بمزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت در هجو آن سرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور السلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات میدانستند با وجود اینکه حلم او از همهٔ مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نمازها این اشخاص را لعن نمیفرمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن میفرمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسمائهم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم علیه السلام ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان داشته و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است و بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناه کارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند زیرا که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شتری را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردنست و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و در روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد اینکه دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایدهٔ آن بحد و ثواب آن خارج از حد است بلکه در حقیقت کسیکه دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا ببرادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بندهٔ مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی او را از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را می طلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هرچه را دید چنگ بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه است که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه است که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین و آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه بمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که مذکور شد و ضد همهٔ اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله صفت

چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوهٔ غضبیه صفت عجب است و آن عبارت است از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن مینالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبهٔ خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود بنالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از اینراه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت بخواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد و عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و

در بیان صفت عجب

استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی با و برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد ابتدا و لال و ناز گویند و این از
عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظیم دارد منت
بر آن شخص که گرفته است بگذارد و عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن بآن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند
و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که براو کرده دلال بر آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاهست بعضی میباشد
که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن بجای
خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جملهٔ مهلکات است بخل که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوس که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی
بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید
و آنرا صواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم ننشینی و نیز در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی
نکنید من از بدتر از گناه شما می ترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام نشسته بود که شیطان وارد شد و
برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس
آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهت آن دارم که فرزندان آدم را بسوی
خود کشم موسی علیه السلام گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر آن غالب میگردی گفت هر وقت عجب بخود نموده و طاعتی
که کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود خداوند عالم بداود علیه السلام وحی نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را
عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم
و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود حضرت باقر علیه السلام
فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ صدیقان بوده و عابد از جملهٔ فاسقان و سبب
این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق
علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر با این جهت نبود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا میکرد
و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و باین جهت از آن حالت پشیمانی
ست میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرد مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه
است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریهٔ تو چقدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از
چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خندهٔ تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب
صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه باو عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام
باشد همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و
نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوهٔ آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و
لابد میوهٔ آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی
از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت بسم الله و بروی آب روان
شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی علیه السلام بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و به عیسی رسید در آن
وقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است
چون این بخاطرش گذشت بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب
بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه
کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثهٔ دیگر میشود مثل کبر
همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او
چیزی از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند
او را عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز
غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خایف و ترسان باشد و معجب بکجا ترسان میباشد

بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر
عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و از مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن
اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و باین جهت گاهست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را
خاطی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید فصل بدانکه از برای مرض
عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دوم تفصیلی اما معالجهٔ اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و
جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و
خاکساری در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار نه آخر خود ممکنی پیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال
او همه از واجب الوجود تعالی شانه است ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده
آنست که وجود همه هستند باوست و کمالات جملگی پرتوی از کمالات بینهایات او غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کاینات نهاده و طوق ذلت
و سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست دور جنیبت کش فرمان او
خنگ فلک غاشیه گردان او کشمکش هر چه در و زندگی است پیش خداوندی او بندگیست باجبروتش که دو عالم کم است
اول ما و آخر ما یکدم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطهٔ پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند به آفریدگار خود افتخار
نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض ببیند و این معنی است که همهٔ ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص
سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفهٔ نجس و
پلیدی بود و آخرش جیفهٔ متعفن و گندیده در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول گاهی بول گاهی
دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیهٔ قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و
وحشت او را بسکند بس باید قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَكْفَرَهُ مِنْ اَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ
اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ خلاصهٔ معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشته نمیداند او را از چه چیز خدا او را آفرید از قطرهٔ آبی او را
آفرید و مقدر گردانید او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میمیرانید پس در گور کرد او را و در آیهٔ مبارکه اشاره فرمودند
که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود و بعد از این او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود و بعد از آن او را
میمیرانید و جیفهٔ خبیثهٔ گندیده گردانید و اگر اندک تأملی نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزیکه ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه
چیز نجس تر و آخرش از همهٔ اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میانه عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر
دارد که بر سر او چه میآید و نه مطلع است که فردا روزگار بجهت او چه میزاید و مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او
آماده از هر جا سر بر آورد و آفتی در کمینش و هر طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بضد یکدیگر در ویران
کردن جزوی از عمارت بدنش بضد یکدیگر در سعی و اجتهاد و بیچاره میوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه رو میدهد
و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی او باختیارش هست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه خستگی
نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزیرا بداند نمیتواند آرادهٔ
میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او بهر وادی که خواهد میرود و نمیتواند
عنانش نگاه دارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد و غذائی کشندهٔ اوست و در خوردن او بی اختیار است
و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظهٔ از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در
یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا
در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشد و اگر نگاهبان خطهٔ اعلی دست از او بدارند نشانی از او نماند عَبْدٌ مَمْلُوكٌ
لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا می سزد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در
خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی شرم بی انصافیست شعر بهتر از این در دلش
آز رگ باد باز خودش یاز خدا شرم باد این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و درخت از این سرای عاریت بیرون کشد
بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا میافتد
و استخوانهایش میپوسد کرم بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن جسمی را که بنازش می پرورد و از نسیم او را

در معالجه مرض عجب

محافظت بیکرد خوراک کرم میشود و بیش مار و عقرب مجروح میگردد و پس از ینحال خاک میشود و گاهی لگد کوب کاسه گران میشود و زمانی پایمال
خشت زنان گه خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند
لحظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا درآورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش برآورند **شعر** زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش
آمدم ناله دردناک که زنهار گر مردی آهسته تر که چشم است و روی و بناگوش و سر برانخاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بجائی
برد بلی هر ورقی چهرهٔ آزادیست هر قدمی چشم ملکزاده ایست وای وای چه بودی اگر اینخاک را بحال خود گذاشتندی و دیگر
باره کاری نداشتندی هیهات هیهات یَجِیءُ بَعْدَ طُولِ الْبِلَى لِلنَّاسِ شَدٌّ آنَدُ الْبَلَاءِ بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک
کهنه بگذرد باز او را زنده می کنند تا بلاهای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته بهیئت اول باز میآورند و او را از قبر
بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحراهای هولناک محشر درمیآورند آه در آنوقت چه رنجها که می بینند آسمانی نگاه میکند
شکاف خورده زمینی گداخته کوههای پراکنده و در رفتار ستاره های تیره و تار خورشیدی در پردهٔ کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی
افروخته و مشتعل دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخشا ترازوی اعمال برپا کرده و دفترهای افعال گشوده
مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانهٔ روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد
ایستاده و نامه های عمل پران شده نامهٔ عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر
در آنوقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش درآورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یَا لَیْتَنِی
کُنْتُ تُرَابًا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آنروز از حال بندهٔ گناهکار
بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل
دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا ببیندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی
از گند او بمردندی اگر قطرهٔ از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همهٔ آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسیرا
با عجب و بزرگی چکار چقدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از
از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است
پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان
باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسیکه نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده
باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی
در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بندهٔ گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست گردیده و گاه
شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی و تأمل در اینها
که مذکور شد معالجهٔ اجمالی عجب است **و اما** معالجهٔ تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چارهٔ او را کند بنوعی که مذکور
میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علمست و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع
و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار
و زیرکی و ذکا و فهم و صفا **اما** عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمیرا بخود شناسا کند و او را بخطر و
تشویش و خاتمهٔ امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا دست و بس و بغیر او هر چه
هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و ذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند
و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمیرا باینها متنبه نسازد یا از
علوم دنیویه است که حقیقةً علم نیست بلکه از حرف و صناعاتست یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را
پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانده و باینجهت بجز میوهٔ خبیث باری نداده
خدا اعیان و عرض دانسته گیر حد خود دادن که بنود زان گریز و علم مانند بارانست که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و خوشگواری
و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامید شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل
فرو ریزد دل پاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را یافت میداند که
عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمرهٔ علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت

و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس در راه او شکسته دلی نمیخرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است و در
احادیث قدسیه وارد است که خدا فرموده تا خود را بیقدر میدانی تو را در نزد ما قدر و مرتبه است و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما
هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای
او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جاهل میگذرد بند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم بلغزید قدم
جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز
قیامت عالم را بیاورند و بجهنم بیافکنند بنوعی که روده های او بیرون بیافتد و بر دور آنها بگردد همچون خری که بر دور آسیا گردد پس
او را بگرد دوزخ گردانند تا همهٔ اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند تو را چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم
و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بحمال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود
عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته
چینان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته
از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر
میشود و کدام عالم در این زمانها یافت میشود که بهمهٔ علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال
ظاهره و صفات باطنهٔ خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش
او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است نیک میدانی یجوز و لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا نجوز روزی حذیفه امامت جمعی را
در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و
چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص در امثال اینزمان که از علمای آخرت
نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند بحالت خود پرداخته و روی
بکار خود آورده و از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن
باز داشته و عزت و دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود برمیانگیزد و بخدمت
خدا باز میدارد و نه گرم و دنیا را طالبند و نه سر دشمن را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه در دشمن را فکر ایشان جز یک فکر و ذکر شان جز یک ذکر
نیست در سر شان بجز یک سودا و در دل شان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صفحهٔ آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب
الاقبال و اصحاب الدول قَدْ انْقَرَضُوا بِانْقِرَاضِ الدُّوَلِ الْأُوَلِ ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میان ربودند و رفتند حریفان باده
خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیاء و اهل دنیا
باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند
سربسر نامهٔ این نه دبیر نیست یکی صورت معنی پذیر پس سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود تأمل کنند و ببینند که ایشان
چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند **و اما** علاج عجب بعبادت
و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی
بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه
ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنه کار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خودنمای علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت
بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط در آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از
آن مختل و یا آفتی بآن عارض شود و باینجهت فاسد و از درجهٔ قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند
و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همهٔ آفات است بسی غافل و از حقیقت کار
جاهل است دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمیفروش بیکجرعه برنداشت علاوه بر اینکه اگر همهٔ عالم عمر خود را در طاعت
و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی وقعی نیست پندار گر طاعتی کرده که نزلی بدین حضرت آورده و بر
فرض عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از خاتمهٔ امر خود مطمئن
باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت **و اما** عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت

علاج عجب بعبادت و طاعت

علاج عجب بورع و تقوی و نحو اینها

وغیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب باآنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را باطل وضایع و فاسد میکند پس عاقل کی یک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تأمل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود بازیادتی و چیزیکه اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب بآنست و این تأمل باعث زوال عجب میگردد و گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ روی او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی که این چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش نموده ام شاید از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل میداند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود وَاِنَّ اللّٰهَ عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ خدا در نزد دلهای شکسته است

شعر در این حضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره اینست جانا که مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود و اگر چنان دانست که بخودی خود بآن صفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و مدت مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد مگر اینکه من رضای تو را طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل شد که آنرا بتو دادیس ایوب علیه السلام مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت مِنْكَ يَا رَبِّ ای پروردگار این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد وَاَمَّا عجب به نسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اوّل آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسیکه خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست تو را چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسیکه پدر یا جد تش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات اینهد و کرم یکسانند و شرافت از خود انسان است از اینجهت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید انا ابن نفسی وَكُنْيَتِي اَدَبِي مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ اَمْ مِنَ الْعَرَبِ اِنَّ الْفَتٰى مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتٰى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي یعنی من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید هان من این شخص میباشم نه آنکه گوید که پدر من که بود و دیگری گفته است لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِي شَرَفٍ لَقَدْ صَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدُوا اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگانند راست گفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی کس ندارد سود چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور داشتند اباذر بمردی گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد بآن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ کریم تر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارتر شما است یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام گفت اگر فخر تو بپدران تست پس برتری ایشان راست نه تو را و اگر بجبه لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و آن از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را نزد من بیاورید دوّم آنکه تأمل کند که اگر کسی به نسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفریده و نسل او را از نطفه از آب پست گردانیده و کسی که جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز یکه هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سوّم آنکه نظر بگذشتگان کند که باینها عجب و افتخار

عجب به نسب علاج

میکند اگر از نیکان و صاحب مکارم اخلاق است و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوهٔ ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن بر ایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف براو و بکسانیکه بآنها افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بددوام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم به بیند و تعفن و نکبت ایشان را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمودند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائیکه نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی علیه السلام افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی علیه السلام وحی فرستاد که باو بگوی که همه آن نه نفر از اهل جهنمند و تو دهم ایشانی وَاَمَّا عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد و یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند بر مال و جمال خویشتن غره مشو کانرا بشبی برند و این را بتبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاط متعفنه جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و هستی از اینها حاصل شده گوشت پاره آلت گویای تو پیه پاره منظر بینای تو مسمع تو آمد و پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جنان کرمکی و از قذر آگنده طمطراقی در میان افکنده از منی بودی منی را واگذار ای ایاز از پوستینت یاد آر اینکه بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر نظر عقل خود را بگذری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبیست که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم آید و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید معده ات از فضله آکنده و روده هات از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول است و در احشایت کرم پنهان است و زهره ات را صفرا جا کرده و در باطنت بلغم مأوی گرفته شبانه روزی لااقل دو باره بمبیت الخلا رفته تردد کنی و بدستی که بر جهالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون میآید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن ترا احاطه میکند و شپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد و از هر چارپائی کثیف تر میگردی اینحال و سط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمالی که این حقیقتش باشد چه کار وَاَمَّا عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست و عاری از دوام و بقا و گاهی بنهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و بآتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که هند و یهود در آن بیش باشد و تفو بر بزرگی که دزد آنرا در یک لحظه برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند شعر بسی کم است زگاو و خر آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران بگاو و خرش علاوه بر این ملاحظه کند اخباریکه در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان بهشت وارد شده همچنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد چگونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق الهی از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها بر آمدن در نهایت صعوبت و اشکال او در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه و از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر قلندران حقیقت بنیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست وَاَمَّا عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که بشبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر

عجب بجمال علاج

عجب بمال علاج

علاج عجب بقوت و قدرت

یک رگ از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و احمق کیست که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر کسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود تخوفه الدق و تقتله البق اندک دقی که بلند شود او را میترساند و پشه او را میکشد و جاهل باینکه هرچه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب افتخار بچیزی میکند که گاو و خر در آن از او بالاتر است و بهتر **واما** عجب بجاه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزیر دستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال است و مایه خسران و وبال بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسیکه بنظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چنداست که بآن کودک طبعان را دام میکشند تا چشم برهم میزنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را نمود در خانه گور تنها و ذلیل برروی خاک خوابید نه اهل همراه میشوند نه عیال نه جاه بفریاد رسد نه مال نه فرزندان و اقارب قدمی آیند تا او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقرب بسپارند و مراجعت کنند

شعر چند غرور اید غل خاکدان چند منی ای دو سه من استخوان بیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه بنا سوده اند حاصل آنجا ببین تا چه بود سود بدا تا بزیان شد چه سود این چه نشاط است کز آن خوشدلی غافلی از خود که ز خود غافلی

با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان بعمل میآید بر دور او جمعند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد تا متفرق نگردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بپایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع بدی او را ذکر سازند بنحوی که مکرر خود مشاهده کرده ایم **واما** عجب به عقل و زیرکی خود پس این علامت بی عقلی و بلادت است زیرا که غافل پیرامون عجب نگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا بامر پنهانی برخورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای و تدبیری است که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن را در نظر صاحبش جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر این رای و مذهب بجهت عجبی است که بآن دارند و باینجهت بمذهب خود افتخار مینمایند و بدین جهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا گردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از امت که علاج این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و به غلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسیکه خود را مریض نداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میدانند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد و تا دلیل آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه باسعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از غلط و خطا ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تبع نماید و در آنها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارد

فصل ۲ بدانکه ضد این صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالات و فواید آن در دنیا و آخرت بحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید باین صفت رسید و هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت **شعر** یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خداوند دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران

عجب بعقل و رای و علاج آن

در تواضع و ذلیل داشتن نفس

وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسیکه خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم از او دور و متنفرند **صفت پانزدهم** از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان نیز آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او یا همخوارگی با او یا امتناع در پهلو نشستن با او یا از رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی وقع دانستن و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود و بسبب بغضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی خود را بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او عاجز است بسبب بیم فوت برتری خود و از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است خدایتعالی میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود و همیشه پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده که کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل بسه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر را خوانده اند سوم کسانیکه صورت نقش میکرده اند و فرمودند که سه نفرند که خدایتعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار و متکبر بی چیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که او را هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبر را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ سخت نمیروید دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده و روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دو هزار نفر از بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس آنقدر بسوی پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی بگوید اگر در دل صاحب شما ذره کبر

در بیان کبر و صفت آن

در بیان اقسام تکبر

میبود و او را بر زمین فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کرده بودند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشانرا پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند میخواهد که به تکبر او را بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا ترا برداردپس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلند میگردد فصل[۱] بدانکه تکبر بر سه قسم است اول آنکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان و باین قسم خدایتعالی اشاره فرموده که اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ بدرستیکه کسانی تکبر و گردن کشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دوم اینکه بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشانرا کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که می گفتند اَهٰؤُلَاءِ مَنَّ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنَا آیا اینها را خداست گذارد بر ایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و می گفتند اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنَا یعنی آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و میگفتند مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز نزدیک بتکبر به خداست سوم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگر چه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاهست حق را از کسی می شنود که خود را از او بالاتر داند و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تجبر مخصوص ذات خداوند علی اعلی است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای او سه درجه است درجه اول آنست که این صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد و در مسایل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دویم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این یکشاخه آن کمتر از اول است سوم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر باینجهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند او باسانی نتواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند و لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات با و کرامت فرماید فصل[۲] دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بیخودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند شعر خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری به فکر خود باش و خود را بشناس تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را در نظر گیر اندرون خود را مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جانور متعفن و ای کرمک عفن ای عاجز بی دست و پا ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ایاز از پوستینت یاد آر شبی خواب و آرام از تو بگیرد و جستن موشی ترا از جا بجهاند لحظه گرسنگی از پای درآورد و دو درم غذا زیاد ولی باد گندیده از جلو و پشت بیرون میفرستد و با اندک حرکت زمین چون سپند از جا بجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود بترسی و دیگر چیزها از آنچه میترسیدم تو را باکبر چه افتاده است شعر قد خم و موی سفید اشک و دادم بجی تو دین هیئت اگر عشق بازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه عجب است چون کبر نفس یعنی عجب نیز هست از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخبار که در مذمت صفت

در بیان علامات متکبر و متواضع

رسیده بنظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این آنکه تأمل کند که حکم بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرئت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولی و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر بد و عداوت ننگرد بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی که چگونه روا است که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکار به فسق و فجور مشغول می بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و غضب و دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ چیز فرقی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر که مستحق برتریست بر دیگری نداند و تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و با بجله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند نفی تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا است و آفریده او و باینجهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر نداند و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی بجهت میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خدا است نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر به غضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت بخود تست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بدانی بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهیکه از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی فرزندی و غلامی داشته باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تأدیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند و اما چون فرزند آقای اوست او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود فصل[۳] زنهار زنهار فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا اینکه مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده خود را بی کبر دانسته و باینجهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود و علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسایل گفتگو کنند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکرگذاری ایشان را نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند و اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر آن گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گرانست بر او از قبول حق و اعتراف بدان و شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد و از این وقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا بیاید علامت دوم آنکه چون به محافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و در مقدم تر از ایشان نشینند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر بار

امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از مرض خلاص گردد حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پستتر
از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگرچه حق با او باشد
و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر نخواهند امر را مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید که خود را
ذلیل کند و بعضی از شبیهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچارهٔ مسکین بعد از
آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشد چه ذلتی است در زیردست آنها نشستن و چه خواری از برای علمست سخن از کسانی است که
آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائیست که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه
حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جائی زیردست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه گاهست خود را
چون کسی تصور میکنی که عیبی بر او ظاهر شده بیکبار زیردست نشستن ذلت ایمان و علم هم میرسد هزار سلمان و عالم را می بینی که انواع ذلت بایشان
میرسد چنان متغیر نمیشوی که یک گز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت علم و ایمانست نه چنین است بلکه این از شائبهٔ شرک
و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند چون وارد مجمعی شوند در صدر جائی نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه
میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانیکه در صدر ند می نشانند که بفهمانند که
اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاهست در زاویه که صدر قرار داده جانیست زاویهٔ دیگر مقابل آن را در
صف نعال رو بخود میکنند می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصلهٔ میان او
و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجهٔ کبر و خباثت نفس است در طاعت شیطان و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت
خود میدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان برمیخورند **شعر** تیز بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه
پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جملهٔ اهل علم میدانند در کوچه
و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار نیست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند بقول
برایشان که یکی از سنن سنیهٔ پیغمبر آخر الزمان است بکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت
کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر آن گران باشد تکبر دارد
و همچنین ضروریات خانهٔ خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد
متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مردی چیزی کم نمیکند روزی که آن سرور بید خود گوشت خریده
و بر گوشهٔ ردای مبارک گرفته بخانه میبرد بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیرالمؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است
که بردارد مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده برداشته
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از
امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان
میشد باین جهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از آنجا استفاده میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح است و باعث
این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف
میشود پس باید هر کس ملاحظهٔ آن را بکند و مناسب آنست که بحد قباحت و مذمت رسد پس هان تا فریب خود را نخوری و تکبر را باین واسطه
مرتکب نشوی و علامت پنجم اینکه بر او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر بدر بند پوشیدن لباس
نفیس و تخصیص جامهٔ فاخر باشد و آن را شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اینست و جز این نیست
که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامهٔ پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده
مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقهٔ مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات
آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصلهٔ او از پوست گوسفند بود و بسلمان گفتند که چرا جامهٔ نو نمی پوشی
گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جامهٔ کم قیمت و پست پوشیدن
از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامهٔ بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود میپوشیده بود و بعضی از اصحاب باو عتاب
کرد حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین رفتار میکنند دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک

میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان همخوارگی کند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا
متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثنا در سفر خراسان همراه بودم
روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همهٔ خادمان و غلامان سیاه و غیره را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفرهٔ جدائی
از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی و جزای هر کس را بقدر
عمل او میدهند و مخفی نماناد که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او
بایستند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفهٔ ایستاده
باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر در نزد آن سرور عزیز نبود و محترم تر نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد
میشد بجهت او از جای برنمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه در کوچه و بازار نرود و خواهد
که دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را ببینند سواره راه روند مرویست که هر که کسی در عقب او رود مادامیکه چنین
است دوری او از خدا زیاده میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با صحابه راه می رفتند و اصحاب را پیش میانداختند و
خود میان ایشان راه میرفتند و از جملهٔ علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه در زیارت آنها فایده از برای او
باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردی آبله برآورده بود آبلهٔ او چرک برداشته و پوست آن
رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص بپهلوی هر که نشست از
پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب چیز میخوردند یکی
که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت او را بر پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد و علامات دیگر از برای
کبر بسیار است که کبر بآن شناخته شود و طریقه و رفتار سید انبیا جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همهٔ شوایب کبر بود پس سزاوار
است آنکه اقتدا باو نماید ابوسعید خدری که از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که آنحضرت خود علف بشتر میداد و او را
می بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامهٔ خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از
دست آسیا کشیدن خسته شدی آنحضرت خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشهٔ جامهٔ خود میگرفت و بخانه میآورد و با غنی
و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نمازکنندگان ابتداء بسلام میکرد و جامهٔ خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را
میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبارآلوده بود و با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد اگرچه بخرماهای پوسیده چیزی نبود
صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده
رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بودی بی خنده و اندوهناک بودی بی عبوس در امر دین محکم و شدید بودی بی سختی و درشتی
با مردمان بتواضع و فروتنی بودی بی مذلت و خواری بخشنده بودی بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان
و اهل ذمه دل او رقیق بود و پیوسته سر بپیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نمیخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد

در بیان صفت تواضع

فصل ۴ مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم
آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجه است از برای مرض
کبر و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بینهایتست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد
مگر اینکه خدا او را بلند گردانید **شعر** ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر رفعت
افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست بگردن فتد سرکش تندخوی
بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند یگانه بموسی علیه السلام وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع
کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز
دارد و روزی حضرت رسول صلی الله و آله با اصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است
حلاوت عبادت فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت
و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند
از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را میافکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا
او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست بدارد و هر که یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایهٔ خود جای

داود عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود خدا تعالی بداود
علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه
السلام هر صبح بر بزرگان و اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین
نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و ایشانرا اکرام نموده بر صدر
مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و فرمود که طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست
و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب
دست بر من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا تو را و برادری از تو را می‌بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت میخواهد بجهت خدمت
تو در بهشت ده برابر همهٔ اهل دنیا باو کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست
خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع
اصل هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبهٔ بلندیست و اگر تواضع زبانی بود کم مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از
برای خدا در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش
و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکهٔ آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان را می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا
بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمی شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند
خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانیند که در روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزّ و جلّ بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت
وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و تواضع مزرعهٔ خضوع و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع
باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جملهٔ صدیقان
است حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است **فائده** سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و
تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حدّ وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت
و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس
اگر عالمی مطاع کفشدوزی براو وارد شود و آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او ترک
کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او برود خود را ذلیل و خوار کرده است و از طریقهٔ مستقیمه تجاوز نموده و طریقهٔ محموده و عدالت آنست که بطریقی که
مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبهٔ ایشان نزدیک باوست و امّا تواضع عالم از برای بازاری آنست که با
او بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او
نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند و امّا کسی که متکبر باشد
بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود است و باعث گمراهی آن و زیادتی
کبر او میشود و بسا باشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و براو تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از اینجهت است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه
این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود **صفت شانزدهم** افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطه چیزیکه آنرا کمال
خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه بآن علاج تکبر
میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده است عجب
از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت
آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاکست بدرستیکه بندهٔ خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد و منقولست که زرد
کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت امّا من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد
میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عمل سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت اینست
که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی **صفت هفدهم** بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی
از فرمان کسیکه اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسیکه اطاعت او لازم است چون

در بیان افتخار و مباهات

در بیان بغی و سرکشی

پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار بجهت بر کفر باقیماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و
غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از
مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب خود را بآتش و اول کسیکه بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و
مکان نشستن او بجریب در بجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا براو مسلط کرد
شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین حالات ایشان
بودند در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا با خبر کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از
برای کسانیکه اطاعتشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب طاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر ایشان
از علما و فقهائیکه در زمان غیبت نایبان دیند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعتشان واجب است بدارد و از برای
ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکهٔ او گردد **صفت هیجدهم** تزکیهٔ نفس و خودستائیست و آن عبارت از اینست که آدمی در
مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور
و نقصانی که لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی گشاید علاوه بر اینکه این امریست در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی
نماید در نظرها بی وقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که تَزْكِيَةُ الْمَرْءِ لِنَفْسِهِ قَبِيحَةٌ ستایش
مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافیست از برای قبح خودستائی پس سزاوار آنست که از این
صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید پسی
نکو نا بگوینده مدحت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار تو آنگه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز **صفت نوزدهم**
عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل
صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و
حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات
فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزی را که حمایت میکند چیزیست که حمایت آن شرعاً خوب نیست یا در حمایت از
حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوهٔ غضبیه است و باین اشاره
فرموده حضرت سید الساجدین علیه السلام چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که
آدمی بدان قبیلهٔ خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیلهٔ خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث
اطلاق شد این قسم را مذموم میخواهند و آن از صفات مهلکه و آدمیرا بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که عصبیت را بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشتهٔ اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبهٔ خردلی عصبیت در دل او
باشد خدا او در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل
بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة ابن عبد المطلب در آنوقت که مشرکین بچه‌دان شتر را در حالت سجود بر سر سید کاینات افکندند غضب
و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که
ابلیس از ایشان است و خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت
مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت
است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشاء آن ضعف نفس و خمود قوهٔ غضبیه است پس بهر حال این صفت از
رذایل متعلقه بقوهٔ غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خبیثه بسیار است چون میل بیکطرف در حکم
میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب
هیچیک از اینها ظاهر و روشنست و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس
بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و هر کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا
متذکر شود و فواید فکر ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید
و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکهٔ انصاف از برای او حاصل شود

در بیان خودستائی

در بیان عصبیت است

در بیان کتمان حق

فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف دهد مردمانرا پس حقا که آن مؤمنست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت را و همین حدیث کافیست از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست و یکم** قساوت قلب و سخت دلیست و آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که بدیگران رسد و به مصایبی که بایشان رو بدهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و به فریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلب کنید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضت صفت رقت شده ضد آنرا که قساوت است برطرف سازد **مقام چهارم** در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیات معالجه آنها و فضائل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و این دو جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتیکه در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در اینمقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد آنها و در آن سه فصل است **فصل** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارت است از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمیرا بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه بمناسبت این صفت از برای جمیع رذائلی که طرف افراط قوه شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از این جهت سید کاینات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آن سرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان از این دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهائم است و از اینجهت حضرت پیغمبر فرمودند که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که بمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی و تفکر میکنند در افعال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود دشمن ترین مردمان در نزد خدا آن کسانی هستند که آنقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بدو دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ بسیار و نیز مرویست از

در بیان انصاف

در بیان قساوت قلب

در بیان صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه

در بیان شره

آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسیکه شکم او پر باشد و در تورات مزبور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمنتر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه می سازند بدن ترا فربه می سازی روح را لاغر میکنی هی میرود عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده تر از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی نیست در اینکه بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از تخمه حاصل میشود مگر تب با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ✻ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهواتست زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی شکم بند دستست و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای و اگر بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطانرا مسدود سازد و بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمیانجامد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسیست که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد بلباس بانچه عورت او را بپوشد و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملائکه را بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید ببنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نگذرد مگر اینکه درجاتی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسیست که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید بدینجهت دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تامل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من بر او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بآنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هر گاه از دنیا بقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوا العزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و بپروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشانرا پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و بایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا پخته ام و بر من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی می بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادات مبتهج و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکستگی نفس در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع وقت و روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شبست کم میکند و آدمی را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و باینجهت فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدنرا صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان سیری و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و

آیات و اخباریکه در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیاء مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کند و ببیند که هرکس بجائی رسیده و مرتبه یافت بزحمت گرسنگی بود و ملاحظه کند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مادهٔ آنها را بنظر درآورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت بهائم و حیوانات زیراکه پرخوردن شیوهٔ چهارپایانست که بغیر از شکم چیزی ندانند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند در مفاسدیکه بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهابت حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد آورد از رو زندگی و نیافتن و ببیند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلاء تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایهٔ تحصیل سعادت جاوید است باین صرف کند برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران بازدارد تا باین صفت و شوند

واما دوم که پیروی شهوت و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطهٔ آن مقهور و منکوب و قوهٔ عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان بر تمتع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود و بلکه بسا باشد که قوهٔ شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوهٔ واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوندگار خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که نگاه و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیراکه بعد از هیجان قوهٔ شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد و بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تامل ننماید و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آنرا نگرفت و داخل در آنها شد دیگر نگاهداشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود در ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را گرفته مانع آن شود و اما کسیکه ابتداء خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که باخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی باشد در صدد غذاها و معاجین مقویهٔ باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسانی هستند که مبتلا بچنگ سباع درنده شده و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شود حیله ها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورده چگونه کسیکه از عقلا محسوب باشد چنین امری میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود در تجربه رسیده که هرکه منقاد این شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه ایشان هلاک شوند تا از ملک پادشاه متفرق شده مملکت را ویران کنند پس هرگاه پادشاه عقل قوهٔ شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا برحد اعتدال ندارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرسانده و همه را منی میکند و سایر اعضا بیغذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا است اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدایتعالی وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ وارد شده که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را برنینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکهٔ زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیزی نترسم اینقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنهٔ دنیا و فتنهٔ زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطهٔ زنان بود و مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا میافکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به آری عزیزا مرا کند زنان خوار بکید زن مبادا کس گرفتار و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کنندهٔ فرزند آدم است هان هان نامغرور نگردی باینکه پیغمبران خدا زنان

بسیار خواسته اند شعر کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینهٔ او افروخته بود که اگر گاهگاهی آبی بر دو نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جنبهٔ تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باینجهت آنجناب زنان متعدد خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و از کثرت استغراق لجهٔ بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدس نگردد و باینجهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرا گرفتی و از بادهٔ انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کَلِّمِینِی یَا حُمَیْرَا اِشْغَلِینِی یَا حُمَیْرَا ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باینسبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبهٔ قدسیهٔ آنحضرت نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنسید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آن حضرت با عالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت بانس پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود را بآن میداشتند و هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود اَرِحْنَا یَا بِلَالُ اذان بگوی و ما را از اشتغال بدنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجهٔ افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن اینست که قوهٔ شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان این شهوت این چهار است و از این چهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت خدایتعالی فرمود قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ مؤمنین را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نظر کردن تیر زهرآلودیست از تیرهای شیطان هرکه خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا خدا او را اعطا فرماید ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود علیه السلام به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هریک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان بر پسران امرد و اگر از شهوت باشد و از اینجهة بزرگان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران امرد و باینسبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آئین اند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدیکه موجب نظر کردن مردان و مظنهٔ فتنه و فساد میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان احتراز نماید

فصل در بیان حمود که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهة سد رمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر به برطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیراکه تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضائل و دفع رذائل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رساندن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوهٔ شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میگرداند زیراکه خداوند عالم اینقوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقیماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمرهٔ اینقوه را ضایع کرده و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت ارادهٔ خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخرالزمان مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر بمیرند و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع شدن رشته که از آدم ابوالبشر متصل شده و آنرا بدیگری بسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیاری است که کسی آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جملهٔ آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و از طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظروف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل بازمیدارد و از این جهت سید رسل فرمود که

فصل در بیان افراط قوهٔ شهویه

در بیان تفریط قوهٔ شهویه

باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را برامر آخرتش و نعم ما قال **شعر** زن خوب فرمان بر پارسا کند مرد درویش را پادشا بروپنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود بر کنار دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باینجهت سید عرب و عجم فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسیست که در راه خدا جهاد کند و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و کم مال باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد مثل این دو انگشت من که بیکدیگر مند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدا بتعالی بهشت را برا او واجب میکند و شکی نیست در اینکه حفظ از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فوائد میشود و بدانکه همچنانکه این فواید از برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و امثال آنها و غالب آنست که بدینجهت صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود شود احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسد که مذکور شد بنظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده غایله آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد

در بیان عفت

فصل ۳ دانستی که ضد آن دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچه وارد شده از فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردن است بحدیکه ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدال است که مقصود شارع است و هم آن معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که اینقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهت خدا بتعالی فرمود کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش ضم نماید بیکی التفات کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آنرا ترک نکند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت بگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغ نماز شب یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء در وقت چیز خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل کند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیز نمیخورند و این امریست ورای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه علما [illegible]

بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف است چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال دین نگردد

مطلب دوم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل ذکر میشود

در بیان حقیقت دنیا

فصل بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارت است از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالبا باینجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو آنها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوانرا که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی شهوات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگری گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است و لذات نفسیه که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش از وفات رغبت و میل بآن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه اینها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی در اینعالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمره آن در عالم آخرت است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن در اینعالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا دنیا شمرند بجهت آنکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمردند و فرمودند حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانکه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند و از سید سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفایت و ضرورت است و دنیائیکه ملعونست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسیکه سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسیکه دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را می طلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی علیه السلام در زمینی کار میکرد بنوعی که قدمهای همایونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود [illegible] کرد کسیکه از من و پدرم بهتر است عرض کردند آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیرالمؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است

پس کار کردن و طلب نمودن روزی بجهت وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیا نیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلال از برای او بوده باشد که بآن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که خدا بداود نبی وحی فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود علیه السلام بانجهت چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم کرد و هر روز یک زره درست میکرد و هزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید که من در خانهٔ خود می نشینم و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این یک معنی آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دوم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوهٔ شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط قوهٔ شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارت است از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمرهٔ آزادگان خارج میسازد و شکی نیست که رقیت باینمعنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا یکنوع آن که گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذهٔ الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائیرا ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال ایشانرا بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه بی شرمی از آن بیشتر که مال کسیرا بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون با توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان است خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منان است فصل [۴] از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیز نیست و در حق بندگان چیز دیگر مذموم آن دنیا در حق بندگان است که دلبستگی ایشان باعیان مذکور و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن بآنجهت بود که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن و آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در تهیهٔ سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذات است که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است هر که خود را از آن بازدارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشا بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدن است که آدمیرا از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارت است از شغلهای دنیویه از حرفها و صناعتهائیکه مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدانند که فایدهٔ این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدینا چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود از این عاریت سرا را نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار گردند و چون از عقب هر شغلی شغلهٔ دیگر بلکه چندین مشاغل بینهایت بیکدیگر متصل میشود بانجهت از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد ده شغل دیگر از پی او وا میشود و هر یک از آن ده در را نیز درهای دیگر میرسد از عقب و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایتی است هر که بطبقهٔ اول آن افتاد و از آنجا بطبقهٔ پائین تر میافتد و از آنجا بطبقهٔ دیگر و همچنین همیشه در پائین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صفت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارت است از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صفت صفتهای بسیار مترتب باشد با همه صناعتها که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این شغلها است و بجهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت

[illegible]

در مذمت دنیا

و کسانیکه از بد و طفولیت بهرزه گی نشو و نما یافته و بانجهت لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین سبب در شغل خبیث رذل بهر سیدگی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند فصل [۳] بدان ایجان برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده و ایشانرا بزخارف خود فریفته و از اینجهت خدا از روزیکه او را آفریده نظر بر آن نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنستکه خود را هر لحظه بنوعی میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا اینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و گردن آنهارا بکمند خود در می آورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنهارا بخود کشیده از خدعهٔ خود ایشان را ایمن و دل ایشانرا بخود مطمئن ساخته بیکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پشیمانی و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بخت برگشتگان بکنار میآیند همه سود و سرمایه در باخته و از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینه ایشان افروخته و دلهای ایشان باتش بی برگی سوخته در فرقت عجوزهٔ دنیای غدار نالهای زار از دلهای فکار بر میآورند و از مکر و فریب آن آههای آتشبار میکشند یستغیثون و لا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون فریاد از نهاد شان میآید و فریادرسی نمییابند بلکه از هر طرف ندا بایشان میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید شعر الحذار ای ندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیوة چند روزه دنیا را بنعیم آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشانرا میکند پس ای جان و ای جان تا فریب دنیا را نخوری و بر ریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا القدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی نمیدادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچگونه راهی در نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد هم و غمی که هرگز از و جدا نشود و گرفتاری که هرگز از و فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بینیازی نرسد و آرزوئیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دستان بیزار اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش اغنیا را هر دم صد حاجت بیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسیکه خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانهٔ فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از مال مال من است و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله میگذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد کشید که بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز رو برو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش لعنت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهت آن دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسیکه یقین از برای او نیست و فرمود که خدایتعالی در روزیکه دنیا را آفریده باو نظر نکرده در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده ام چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنهٔ ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار بودند و لیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد و اصحاب را مخاطب نموده و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت او بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم

دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رساینده همچنانکه رو آورد بکسانیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت
نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنرا و بگیرند
زیباترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین جامها را و الوان آنرا و سوار شوند رهوارترین اسبان را و الوان آنرا و ایشان را
شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هوای
خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بهر که آن زمان را دریابد از فرزندان فرزندان شما
اینکه بر آن شخص سلام نکنند و مریضان ایشان را عیادت ننمایند و مشایعت جنازه های ایشان را نکنند و احترام پیران آنها را نگاه ندارند
پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد و اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل
سواریست که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای
صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را
مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود و ای وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند نمی بینید که چگونه بگردن ایشان میافکند آنچه را کراهت
دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعدهائیکه خدا داده میآید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر
او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا شود روزی حضرت عیسیٰ پرستوکی را دید که از جهت خود خانه میسازد گفت
این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه است ما نیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار
دریا آورد و گفت در میان این دریا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست آری چگونه
دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیشود **شعر** در این بحر کشتی فرو شد
هزار | که پیدا نشد تخته بر کنار | از جانب پروردگار منان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی تو را با خانه که مأوای ظالمین است
چکار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه است مگر از برای کسیکه در آن عملی کند ای
موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از او باز ستانم ای موسی دل را به محبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن بنزد من
نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بارخدایا این بنده تو
از خوف تو گریان است حقتعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید
و دستهای خود را آنقدر در درگاه بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دینار را دوست دارد شخصی بسرور اولیاء
عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف کنم از خانهٔ که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان
در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در پی عقاب مانند ماریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است
و بعضی از مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی آدمی را کور و لال و کر میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و
گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا فردا مگوی کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر
افکندند ناگاه بیخبر امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و
در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولاد شان پا از ایشان کشیدند و به قسمت کردن اموال شان پرداختند **شعر**
که را دیدی از خسروان عجم | ز عهد فریدون و ضحاک و جم | که در تخت و ملکش نیامد زوال | نماند بجز ملک ایزد تعال | که را سیم و زر ماند و گنج و مال
پس از روی بچندی شود پایمال | دریغا که بگذشت عمر عزیز | بخواهد گذشت این دم چند نیز | نشستی بجای دگر کس بسی | نشیند بجای تو دیگر کسی
قافله سالار جمیع راهروان امیر مؤمنان و امام متقیان میفرماید که هان زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت
و عنا و سرایست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب و ساکنانش مشوش و مضطرب آری **شعر** آنچه دیدی برقرار خود نماند
و آنچه بینی هم نماند برقرار | هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده | در پس این پرده
زنگار گون | غارتیانند زغایت برون | عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا
ای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان
آبادتر و آوازه شان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشسته و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد و اجل روز شد بازبانهای
خاموش و لال و دهانهای از خاک لامال زبانهای ایشان پوسید و منازل شان خالی مانده و نام و نشانشان از صفحهٔ روزگار برافتاده نه
پیداست از خیمه ها جز نشان نه باقی است از خیمگی غیر نام قصرهای زرنگار شان بتنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتار شان بخاک گور

بدل شده بمحله منزل شان داده که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور رنده آه محله که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانه
های ایشان بهم پیوسته و همدیگر را نمی بینند و هم شهریهائی هستند که هم را نمیشناسند و همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای
پرداخته و بآن گذر نمیکنند خانهای ساخته و از آن بادنیا آورند در خانهای قبر سر برسنگی نهاده و باکوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر
آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شانرا خورده و قبر سنگلاخ عنا استخوانشان را در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا
خورده روزگار دفتر زندگانیشان را در هم نوردیده و عیش و عشرت شان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده
و دستشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه بورطه غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات
كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ و در قفای ایشان
برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته اید و از ساغریکه
ایشان خورده اند کشیده اید ایام حیات شان سر آمد و پیک اجل از در در آمد و در خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک دیده چگونه
خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را به بینید از قبر سر برآورده و
رازها از پرده بدر افتاده و شما را موقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آنوقت دلها را می بینی که گویا از خوف از سینه ها پریده و پردهای
مردمان را می بینی دریده عیوب ایشان ظاهر گشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائیکه او خواهی
نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر که
چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی
در دنیا زیست و بقدر قوهٔ اساسی چید هنوز هیچ یک را خوی که خواهش او ست سر انجام نموده در میان میگذارند و وداع باز پسین مینمایند
و دیگران در میان آن میافتند و همه را پراکنده میسازند | خواجه بحرف امل بود که بردش اجل | تا که دگر سر کند باقی این داستان
پس ای بردلی که بکرشمه لذات فانیش از جا در رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد عمریکه در بازار طلبش
تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار زحمتش در بازند **شعر** الحذر ایغافلان زین وحشت آباد الحذر | الفرار ایغافلان زین
دیو مردم الفرار | ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول | زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار | عرصهٔ نادلکش و بقعهٔ بس ناپسند
خانه ناسودمند و تربت ناسازکار | مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه | ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار | حضرت
سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است و میآید و هر یک را اهلی است پس
سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا هستند
بساط خود را از زمین قرار داده اند و فرش را در خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل میگردد
و بدانید که خدا را بندگانی هست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأمون و دلهاشان
محزون بار شان در دنیا سبک و کار شان با دنیا اندک دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی
رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی
خود را از آتش جهنم می طلبند و چون روز در آید با مردمان بحکم دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار می کنند از خوف عبادات چون
چوب تراشیده شده هر که اینجا ایشان را بیند چنان پندارد که بیمار و مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان
پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجابر انصاری فرمودند که
ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگریست بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی
ای جابر اهل ایمان دل بدنیائی نبندند ایجابر آخرت خانهٔ بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد
عقبی ایشان را بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او
زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان
زینت دنیا بشما میدهم که چون فرعون شما را به بیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما باز گیرم و دنیا را به شما تنگ میگیرم
با همهٔ دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای
زهرناک دور میکند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را
نصیحت میکرد و میگفت ایفرزند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود نمائی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ایفرزند

پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقیماند و نه اولاد ایشان ایفرزند بدرستیکه تو بنده هستی
مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری
افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهر بست هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمیکند
پس در آنجا بابست و بتعمیر آن مشغول مشو که ترا امر بآن نفرموده اند **شعر** چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن
ایفرزند بدانکه فردا چون ترا بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی از جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا
بر چه برباد دادی و از مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا را مخور که لایق غم خوردن نیست
شعر غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس یکشبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو در نیاید مگر
آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای یک
خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو
دیگران بر آن رفتند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر ملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند
و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند **شعر** ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همانست سلیمان کجاست
حجله همانست که عذراش بست بزم همانست که وامق نشست حجله و بزمی است که تنها شده وامقش افتاده و عذرا شده خاک
همان خصم قوی گردن است با همان دشمن مردافکن است صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته اند که دنیا
بود و من نبودم خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن
تیره و تار است صفائی آن بیدرد نیست و سری در آن بیدرد نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود و یا کدام
وقت حادثه مرا فرو گیرد چه وقت روز مرا سر آید و در گم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست
اگر عیش است صد بیمار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست هان دهان دنیا دکان شیطان است از دکان او چیزی بر دار
که بطلب تو بر بیاید و ترا بگیرد و آنچه برداشته پس می ستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است بر این طلا که
فانیست اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانی است و آخرت طلای باقی اگر سفال نبودی خدا به دشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد
که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس ناز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور آنحضرت جمع شده گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را
دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشانرا بر کار میدارم مال را بغیر از حق بگیرند و
در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن میآید و از اینجهت است که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی
آنکه دست از دنیا بر دارد پیش از آنکه دنیا دست از او بر دارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و یکی آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از
آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا و شدت و چند
سالی بآسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود اگر اول بیاید مردم تمام میشدند و اگر دوم نمی مرد جا بر مردم
تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته مرا باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس
مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب
و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری جهان چیست ماتم سرائی در او نشسته دو سه ماتمی روبرو جگرپاره چند برخوان
او جگرخوارهٔ چند مهمان او و اخبار و آثاریکه در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در مذمت اهلش و هلاکت ایشان وارد
شده بحد حصر در کلمات ائمهٔ معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیرالمؤمنین علیه السلام اینقدر رسیده که تأمل در آنها دل را از دنیا سیر و
آدمی را از تربیت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظهٔ فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی مرتبهٔ دنیا و
رذالت آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنانرا بر میخورد و تحمل شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق
دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از
یک در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همهٔ اهل آن هلاک شده و بر کوچه ها
و راهها افتاده بودند و همهٔ ایشانرا محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آنرا هیچیک
از دوستانش نپسندید و ایشانرا باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت اخذ و با فقر از پیش

فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمق نخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند
دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صَبَرُوا قَلِیلًا وَ نَعِمُوا طَوِیلًا زمانی اندک بر زحمت صبر
کردند بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ایجان برادر بایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه و این
عجوزهٔ خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته **شعر** آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود چه بردند و خسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمهٔ نانی از دنیا
چه خوردند شاه و گدا از لوح فراسنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجلهٔ قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده
و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر ننهاده هیچ صبحی نه که پسری در مرگ پدری گریبان چاک نکرده و هیچ شامی
نی که پدری در عزای پسر غمناک نه سپهسالاران را نگر که تنها در دست شحنهٔ اجل گرفتار و گردنفرازان را بین که سرها در پیش و بکار خود در
کار ند وزیران را بین دفتر وزارتشان برباد رفته امیران را نگر بی سپه و لشکر در دشت آباد گور خفته عالمان را بین بر منبر تابوت نهاده بر
دوش میکشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمهٔ گرگ اجل نشده
کدام شهنشاهی را بر تخت عزت متمکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذوالقرنین بزندان لحد محبوس و
دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس است دستان رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را نگر با خاک راه برابر
کاسهٔ سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذوالاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان
گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست اجل و سائس قهر الهی در ستیز
عباسیان در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر آل سامان را خاک بیامانی بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمد طغرل سلجوقی را
طغرای سلطنت بر آمد از ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمهٔ مار و
مور فاخته در خرابهٔ قصر هلاکو کوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول و اورنگ اورنگ زیب بی زیب و رنگ مانده و
همایون همایون فال آستین بر تخت و تاج افشانده **شعر** بجا آن گوشه دنیاش خواندند گهی پرویزد گه کسری اش خواندند چو در
راه رحیل آمد روان زد چه پرویز و چه کسری و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند و از اینخاک
سر برافتاده سر بی تاج گشته در و گوهر همه تاراج گشته خزینه درگشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که
آمد روزی آنجا کوس و پیلش که بر تابد شبی بانگ رحیلش جگرها بین که پر خوناب خاکست ندانم این چه دریای هلاکست
هر آن ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمی نیست که در وی خون چندین آدمی نیست
ولایت بین که مارا کوچ گاهست ولایت نیست این زندان و چاه است **فصل** بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی چند است
است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و باین جهة مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده **اوّل** آنچه خداوند عظیم در کتاب
کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین بروید و بسبب آب باران لحظهٔ خرمی و طراوت
بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آنرا
بپلی مثال زده اند که باید بتعجیل از آن عبور کرد **مثال دوّم** در خصوص آنکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال
است و در اینخصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست بلی دنیا
حکم خواب دارد و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن همچنین
است می بینی که از برای آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار
میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آنرا آیا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای هر چیزیکه با خواب مشتبه شود
بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد **مثال سوّم** در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیرزالیست متعفن
که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب او را خورده با آن دست در
آغوش نمایند چون نقاب از چهرهٔ آن بر دارند و بر باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدی موصوف
و باقسام معایب معروف مرویست که دنیا را در روز قیامت بصورت پیرزالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح حسابی
بیاورند پیش آنرا مشرف بر همه کنند و بایشان گویند که اینرا میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما اینرا بشناسیم خطاب رسد که
این دنیائی است که با آن تفاخر میکردید و بواسطه آن بیکدیگر حسد میبردید دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم

میافکنند دنیا فریاد میکشد که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا با و ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش زهر قتال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا می شناسد

مثال چهاردهم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الاباد و این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یکقدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیادتر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هان و هان تا از اینمثال غافل نگذری و تامل نکرده از آن دست بر نداری و هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل بآن نمی بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی ✳ شعر ✳

دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود چنان کش بگذرانی بگذرد زود بلکه هر که باین چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد چنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دلی بدنیا نبست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر از این کار ها شتابتر است مثال پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریائیست بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس همه دنیا و ما فیها مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی ماند و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دیده بینا کجاست مثال ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمی شود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب میآورد و در این خصوص آنرا تشبیه نموده بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی او فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاده میکند تا او را هلاک کند و این امریست مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقه او اندک است و هر که را مال و تجمل بیشتر درد سرا فزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست مثال هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حالت مبتلا هستند مثال هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر باطعمه لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآنرا کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامیکه چربتر و لذیذتر است ثفل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین آن شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر و فتنه آن عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه که کسی آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند بآنخانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و ببرد از او بگیرند در آنوقت متالم میشود و اندوهناک میگردد و شادی او ملال مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است بآنها منتفع میشود و شکر گذاری صاحبخانه را میکند و از آنخانه باشادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسند منتفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکند که اینها مال او است و دل بآن می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و به سر حد هلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید هرگاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نمی پیچیم و بر این پیمان از ایشان گیرد و ایشان بر سر چاهی که اندک آبی داشته و گیاه کمی در اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمی خواهیم و طایفه حرف او را شنیده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته او نگذرید و بجا آرید پس بآنجا نروید و این بیابان جای ماندن نیست و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق آنمرد رفته تا به مقصد عالی برسند و بقیه در آنجا بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه

و آن اینست که حال کسیکه بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود و چون بوسط چاه رسد نظر کند بپائین چاه اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که اینمرد بزیر آمده آنرا فرو برد و موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند بزودی آن ریسمان را ببرند و آنی از بریدن نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آنشخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلود آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تامل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شب اند که بی درنگ مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند دوازدهم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که کشتی نشسته باشند و بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت بآنجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی به شتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهمرسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و بصد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش خود نهد و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجائی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع بر آیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنهائیکه ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آن حیواناتی که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوشش بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار بوطن رسد و در آنجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما ایشانی که دیرتر آمده اند و چیزی بر نداشتند تا در کشتی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح میافتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند صحیح و سالم بمنزل خود وارد شوند

فصل ۵ سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول باعلا مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر به صفای دل و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت او است و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت آنست و این سه صفت است که آدمی را بنجات و درجات و مراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات اند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها به صحت بدن محتاج و آن موقوفست بر غذائیکه حیات آدمی بدان باقی و لباسی و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از اینقدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردد و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هر که را دیده بینا باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتهائی که بجهت معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتد و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود اینکه میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس بهبین حال تو چگونه خواهد شد در وقتیکه ببینی مرتبه و سعادتی از دست تو رفته اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف و عظمت آن صرف نمایند بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر چه شنیدن آواز هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت

فصل در بیان دو دنیا ممدوح و مذموم

از دست او در برود و باید از عهدهٔ جواب محاسبهٔ آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را
ببیند پس دنیا کم و زیاد و بیش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و راندهٔ نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن
فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم پهلو بر سنگی
نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را برداشت و دور افکند و سلیمان بن داود علیه السلام
با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمهٔ لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد با نجهت بود که خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد بحدی که
روزها از گرسنگی بگذراند و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و با نجهت بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیاء و اولیا
و سایر ارباب ولا گرداند هر که درین بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند همهٔ اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در
آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و
حجامت میاندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ایجان من تامل کن اگر تو را غلام زنگی متعفنی بوده باشد و
به بینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بر روی هم میخورد و متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی
داشته باشی یکدانه خرما در دست او به بینی و از او گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ حجام می نشانی پس از این بتوانی
قدر و مرتبهٔ خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خداست دنیا نیست و آنچه در دنیاست بر سه قسم است اوّل آنکه
نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیاست
که علی الاطلاق مذموم است دوّم آنکه صورت از دنیا است و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب
و نکاح و امثال اینها سوّم آنکه صورت آن از برای خداست امّا میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادتی
که صورت اینها از دنیا نیست امّا اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود امّا اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیا
معونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارت است از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یا
منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا
شعب و فروعی بحد است ولیکن اعظم آفات که متعلق بقوهٔ شهویه است مال است زیرا که هر زنده محتاج بآنست و از برای مال فواید بسیار و آفات
و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود
آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را بآنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور
است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است
و بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بتکدی و سؤال است و هر دو طایفه هلاکند کو طایفه آخر بدتر از او
باشد و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اوّل محمود و
ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسی که طالب مال باشد اوّل تمیز میان نیک و بد این
حالت بکند و طریقهٔ نیک آنرا پیشنهاد خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در
قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ
أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید
مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ
فِتْنَةٌ جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندی شوند اینقدر گوسفندان
را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستداران فرزند آدم
سه چیزاست یکی تا وقت مردن با او است و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه او میاید و آن اهل و عیال است سوّم تا عرصهٔ محشر همراهی
او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را میآورند که مال خود را بمصرفیکه خدا فرموده است رسانیده
و مال او نیز در پیش روی او میاید و چون بصراط میرسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا
آوردی پس دیگری را میآورند که اطاعت خدا را ننموده است و مال او در پشت سر او میاید و چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای
بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند

کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز بهلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از حرام
دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را در جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف
حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسد که او
را هم در جهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرر بکی
از اموریکه بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تأخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا
از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بجهة این مال بر اقران و امثال فخر کرده و بر کبر یا جامه نیا
نموده باشی عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی را نکرده ام خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشی حق کسانی را که من امر کردم که بدهی
بساداتِ یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت این جماعت حاضر شوند
و در مقام مخاصمه بر میآیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو امر فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه آنها
برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ مخزی و مباهاتی نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست بیار شکر نعمتی که بتو عطا
فرمودم از آنچه خورده و آشامیده و لذتی که یافته آه آه ایجان برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق
الهی را ادا نموده باشد باین دقت محاسبهٔ او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنهٔ دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم
نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از آلاتش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بر بالین مینهند و انواع
اطعمه را میخوریم و به شکر آن نمیپردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیهٔ ما با حسرتها و پشیمانیها که بما رو دهد و چقدر
اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در دقیقهٔ که هیچ سودی نبخشد نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهدهٔ جواب چگونه
بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیب اند **شعر** از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوشست
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست و از این جهة بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که
راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا فرمود میترسم از آنکه
روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار تو من آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف
از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خود پیش فرستد اگر بعد باند مفاسد و آفات بسیار دارد **شعر** برگ عیشی بگور خویش
فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود
آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد
میخواهد زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفتند و فرمودند تا تو از دست
من بیرون نروی نفعی بجهت من نداری و در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر
روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بندهٔ بر حق منست و بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مال
در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از او میخواهند مخفی نماند که
همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدا تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است
و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباریکه در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه
تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادت اخروی
و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالیکه بمصرف اول
رسید ممدوح و مستحسن است و آنچه بمصرف دوم رسید مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت
بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود چون اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود با نجهت زاید بر
قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل اولیا از شر آن پناه بخدا و ندمنان برند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون
مردن مسکینان **فصل** از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است
و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت این مطلب میگوئیم امّا مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و آخرتی
امّا مفاسد دنیائی آن زحمتها و شدایدیست که دیده میشود که اغنیاء و مالداران بآن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم

در بیان مفاسد مال است

غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن آری شعر خوش فرش بوریا و گدائی و خواب
امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اوّل آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن
قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن ببیند و بشهوت
بآن تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناهی از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان آنگناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد و عنیه
آن معصیت را نمیکند و از اینجهت است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه بر گناه قادر شد
اگر مرتکب آن شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز از شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است
دوّم آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و
بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذیذ را که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن میآید و چون بآن
معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام
فرو میروند و باین جهت بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت
باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسیکه انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا
میتواند آنهارا ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسیست که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن
داود علیه السلام و امثال او علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم میافتد و کسیکه سر
و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دو روئی سلوک نماید با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه
و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و آنچه از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سوّم و آن
مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه بآن آدمی را از یاد خدا باز میدارد
و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است یکی
آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در
موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جابجا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را در دست بیدوا و مرضی است بی شفا که آدمی را از یاد
خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع نه هم و اندیشه سود و
زیان مانع از خیال این فلان و آن فلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و
زراعت و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مال و جهات لحظه در
یاد گاو و خروس اعتی در فکر اسب و استر گاه اندر فکر گاو و استری گاه آلوده غنم اسب و خری شب در خیال طویله و انبار روز در
در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب
سفر دور و نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یا نه
و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات در
غربت محزون و مغموم و بجهت کساد بازار و ناروائی ماش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و
خیالات ایشان را غایتی نیست و کسیکه بجز فکر قوت خود را اندارد و زیادتر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است
شعر غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است واما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است
دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آن چیزهائیست که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری
و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها
و اما فواید آخرتی آن سه نوع است اول اینکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و جهاد و
حج و امثال اینها دوّم آنکه بمصرف مردمان برساند یا بجهت فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهة در رعایت شان و
مروت خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک اینها ثواب
بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون
دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی را که
آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و کمی

در بیان رهائی از مفاسد مال است

نیست که این نیز از امور متعلقه بامر آخرت است زیرا که کارهائیکه انسان بجهت زندگانی بآن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت
او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و مشکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را متوجه شود و از
ذکر و فکر و عبادت و طاعت باز ماند سوّم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و
اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند و مدتها ثواب آن روز بروز عاید میگردد
و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد فصل هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چند چیز را
مراعات نماید اوّل غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآن را بر خورد تا در طلب زیادتر از قدر حاجت
بر نیاید دوّم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مداخلیکه مکروه هستند یا باعث نقص مروت
و زوال حریت نفس اند سوّم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست
که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا به مصارف حقه خرج کند و در باطل صرف
نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل
میکند بجهت استعانت بر امر آخرت ضرری باو نمیرساند از اینجهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی
زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زهاد است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق
مؤمن اینست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا آن کار از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل
آنرا صرف برادران مؤمن کند آن کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند و لیکن اینکار هر کسی
نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و این چنین کسی هرگاه همه
مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمی سازد و بهلاکت نمیرساند شعر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
اما عامی که خواهد در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که افسونگری صاحب وقوف ماری بگیرد و دفعه آن مار او را بکشد بلی فرق
میان کسی که او را مار کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد اینست که کشته مار در همان حال میفهمد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده
است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری اگر کور میتواند که مانند بینا در کنار دریا و قله های کوه و بیشه ها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند
مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن نجات یابد فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارت
است از دل برداشتن از دنیا و آستین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارت است از پشت کردن
بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر
چیزیکه غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد
بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اوّل پست تر
است و کسیکه همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس
فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک
دنیا و پستی و حقارت آن باشد در جنب آنکه میطلبد از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهة اینکه دستش بآن نرسد یا
بجهت غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا
بجهت تحمل نکردن بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین
و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ
زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی از اصناف
مردم تا امتحان نمائیم ایشانرا و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن
نَّصِيبٍ هر که حاصل دنیا خواهد باو میدهیم و دیگر در آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هر که داخل
صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا بر او کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراگنده میکند و فقر و احتیاج
او را در مقابل او میدارد و از دنیا زیادتر از آنچه برای او مقرر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت
باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را ذلیل و خوار نزد او میآورد

در بیان زهد

فرمود که هرکه را دیدید که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا باو عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هرکه خواهد خدا علم باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقهٔ خود را ببرد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا ترا دوست دارند و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفهٔ بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر بجل و تنگی و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هرکه آن زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم باو صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهت خدا کرده باشد خدایتعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد و عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلوتهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانهٔ بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید همچنانکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که در آن مسکن نمیکنید یعنی زاید بر سکنای شما است و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بآنحضرت وارد شدند عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی ببارد و اد صبر میکنیم و چون نعمتی با رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع نکنید چیزی را که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمود بگریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا طلبی که ترا طعامی فرستد فرمود بآنخدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هرجا که روم با من روان کند هرآینه میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه که دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا بآنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و این را دوست داشتند از اینکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوستتر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم چیز را دوستتر از بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که آنحضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل علیه السلام فرمود بخدائیکه مرا مبعوث کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته است نه قدری آرد جو هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمود مگر قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدایتعالی سخن ترا شنید مرا با همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاد و مرا امر فرمود که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطهٔ تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا کنم فَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا مَلِكًا وَإِنْ شِئْتَ نَبِيًّا عَبْدًا اگر خواهی پیغمبری باشی پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باشی بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدایتعالی فرمود که بهترین و پرنعمت‌ترین دوستان من در نزد من مومنیست سبکبار که از نماز حظ و لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر او وارد شود میراثش کم باشد و هم گریه کنندگان بر او روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند یکی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد اینمرد را زیاد کن و در گذشتند و بشبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرموده تو را رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمت گذاری کرد دعائی فرمودید که همه از او کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مردم

سه طایفه‌اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همهٔ غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع و رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد و از هرجائیکه دنیا باو رو آورد خواه حلال خواه حرام مضایقه ندارد در طلب مال دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست دل از رغبت چند روزهٔ دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزاین اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدایتعالی فرمود قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آن حضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهة قدر و مرتبه کیست که باک نداشته باشد که دنیا در دست هرکه میخواهد باشد پس هرکه نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیمقدار است و هرکه نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زاهد اینست که هرچه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و ستایش کنند و باین جهت عوض طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآن را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هرکه صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و تنگی در این نیست پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همینقدر بس است در فضیلت زهد که همهٔ انبیا و اولیا بآن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر بازهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن بر احوال کلیم الله موسی بن عمران که بی واسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غذا قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن بر رفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بی واسطهٔ مس بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامهٔ او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد نه خانه که از خرابی آن اندیشد هیچ ذخیرهٔ قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هرجا که شام شدی خوابیدی روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند خیمهٔ از دور پیدا آنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جای و ماوی دادی بجز برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که ماوای تو مستقر رحمت منست چون روز قیامت درآید تزویج کنم با تو هزار حورالعین را که همه آنها را بدست خود آفریده‌ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شد روزی مادر او از او درخواست کرد که جبهٔ از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت بیفتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکند بحالت اول عود نموده و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخرالزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زاهدی آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنسرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهلبیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهلبیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دوته کردی و بر آن خوابیدی که شبی آنرا چهارتا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باز عبا را بردارید و دوتا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیدهٔ خدا جامهٔ خود را بیرون کرده بود که بشنوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامهٔ دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان

علی بن ابیطالب علیه السلام از آن مشهورتر که محتاج بیان باشد در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی و ریزه های نان جو که خورد شده بودند میخوردند و نانخورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آن حضرت را انبانی بود که ریزه های نان جو و بروایتی سبوس جو در آن بود و آن را مهر میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میریختند اکتفا مینمودند و پیوسته جامهٔ درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه های بسیار بود و گاهی جامهٔ خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپارهٔ پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامهٔ خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرشی بر روی زمین نیفکندند و اهل خانهٔ خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها را بر پا ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند آب دیده هاشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بانجا نوزیدی تا مبادا اندکی افاقه از برای آن حاصل شود و دیگری سبوی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را میآشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند خود را از لذتهای فانیهٔ دنیا بازگیرید جان من اگرچه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم برهم میزنی رفته است   بعمری که بود پنجاه یا شصت   چه باید صد گره بر پای خود بست   نه پنجه سال اگر پنجه هزار است   سرش برنه که هم ناپایدار است   چو نبود در جهان پاینده چیزی   نیرزد ملک عالم یک پشیزی   باحوال یاران و برادران و دوستان درفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بربستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی   لمؤلفه   ببین چون گرفتند از ما کنار   رفیقان پیرار و یاران پار   برفتند و رفت از جهان نامشان   نیارد کسی یاد از ایامشان   شب و روز بی ما بیاید بسی   که از روز ما یاد نارد کسی   بسی دوستان بر زمین پا نهند   که بیباک پا بر سر ما نهند   بیاید بسی در جهان سوگ و سور   که ما خفته باشیم در خاک گور   جهان را بسی بگذرد صبح و شام   که از ما نباشد در ایام نام   دریغا که تا چشم برهم زنی   در این عالم از ما نبینی تنی   پس ای جان برادر مشقت در این مدت اندک را تحمل کن زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا میبیند

فصل ۱۱ چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبهٔ آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است درجات آن اولی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجهٔ اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت   درجهٔ دوم که اوسط است آنست که اگرچه فی الجمله دنیا را قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر میشمارد و باینجهت بطوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل کسی که یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک التفاتی را از برای وصول بآخرت ضرور است گاهست عجب بخود کند   و درجهٔ سوم که درجهٔ اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقاً قدری نداشته باشد و آنرا هیچ بداند و لاشیء شمارد و باین جهت بشوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسی که از دانهٔ پشکل بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین میداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل پشکل چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانهٔ پادشاهی شود و سگی در آنخانه باشد که ممانعت کند لقمهٔ نانی که بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه است توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمهٔ نان است که اگر آنرا میخورد تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر نجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمهٔ نان بنسبت بملکت دنیا بلکه هزار هزار سال

با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای اینچند روزهٔ کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همهٔ آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم عاقل اعتباری ندارند آری آنچه در این مائدهٔ خرگهی است   کاسهٔ آلوده و خوان تهی است   هیچ نه در محمل و چندین جرس   هیچ نه در کاسه و چندین مگس   چشمه سرابست فریبش مخور   قبله صلیب است نمازش مبر   بگذر از این مادر فرزند کش   آنچه پدر گفت بر آن دار هش   منزل فانی است قرارش مبین   باد خزانست بهارش مبین   اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همهٔ امور شبهه نیز اجتناب نماید و قسم سوم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن و آنچه وسیلهٔ اینها است از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد   دوم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باینمعنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرماید الزاهد فی الدنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راجع است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که همهٔ زهد در میان دو کلمه از قرآنست که خدا تعالی میفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ مضمون آنکه تاسف مخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید بآنچه بشما رو میآورد   قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ماسوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه اجبار و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق علیه السلام اشاره فرمودند که زهد در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که تو را از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که از جملهٔ ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوف است بضروریاتی چند پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن برامر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود چنانکه کسی در سفر حج راحلهٔ خود را علف دهد بجهت اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزلهٔ مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیهٔ ضروریات مرکب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهت عبادت خدا و بندگی او پس بقدریکه محافظت بر آن موقوف است اکتفا نماید نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد ولیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحقین بذل کند و آنرا هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نانخورش ضم نمودن بشرط آنکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه یا سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا کند و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس نماید و از زن باینقدر بسازد که سورت قوت شهویهٔ او را بشکند و رفع مشاغل ضروریهٔ او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانهٔ خود را بکند از جملهٔ ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیهٔ زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه داشته باشی اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقهٔ طوایف انبیاء و زمرهٔ اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زاهد باختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت ببعضی از اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکنست و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق بهر کسی آنستکه مجتهد نفس خود باشد و ملاحظهٔ وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن

چقدر است و چه جنس کراگر از آن کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست همان را نگاهدارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاهداشتن
اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در حدیث مکالمهٔ او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در آن حدیث
مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خود را از حصهٔ خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش
میکرد و در آن حدیث است که انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مطلع شد فرمود
اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبرهٔ مسلمین دفن کنید بنده های خود را آزاد کرد و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در
خصوص جاه که عبارت است از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و
دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگر قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد ولیکن منجر بجائی
میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی
میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات و کمالات منافاتی با زهد ندارد و همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر
بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت
او بقدری از جاه و مرتبت موقوفست پس در اینقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود
مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد از اصدقا خود در رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت
کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم
که از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدریکه آدمی بآن محتاج است آن از
دین است نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسی که تامل در احوال اغنیاء
و مالداران کند این مرحله برا و معلوم میشود و می بیند که چقدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن انواع
مذلت و خواری را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهی دست میرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گدا است
نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا میگردد آنست که آنرا از برای ورثهٔ خود بگذارند و آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهت است
که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را سد دمیکند بعد از آن
چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود و همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری
تازه بر پای خود می بندد که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعة میان او و خواهشها و اندوخته های او جدائی افکند و در وقت مردن
آن زنجیرها که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است یکسر دیگر با آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت
برگ و ریشهٔ دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار برا و سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پارهٔ اعضای
او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید بشرح در نمیاید **قسم پنجم**
که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد **قسم هفتم** و آن زهد عارفین
و بالاترین اقسام زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد
و نه بلذات بهشت تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بآن تصریح شده از در خویش خدایا بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت
و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکحال جمع نمیشود دیگر بغیر از لقای
پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقاء دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت
نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشگی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم **فائده**
چون بحقیقت زهد و فضیلت آن دانستی اکنون نپنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار ضیق معاش و خشنت
در اکل و لباس بسیار سهل است در حب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا
نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست ترک گذشته است و
این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد و علامت این
آنستکه فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب اینحالت غلبهٔ انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب

نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون
میرود و پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود
دیگری زیاد میشود **صفت دوم** از رذایل متعلقه بقوهٔ شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال
آن بآن محتاج است و از برای این صفت مراتب بینهایتست و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا
اقسامی چنداست یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و
غمناک میگردد دوم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد و لیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از
او تلف شود اندوهناک میگردد سوم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه بودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد و لیکن خدا دولتی
باو داده است و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه اگر تمام شود غصه و اندوه باو
راه یابد و نیز آن شخصی که غنی است یا همهٔ مال او حلال است یا حرام هم دارد در دادن حقوق واجبه یا مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این اقسام
که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا
از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ بدرستیکه
انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر
باشی و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و
فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست
مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیزیکه تو را کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که تو را سرکش و طاغی کند **فصل** بدانکه
ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کائنا ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود
ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باینفقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ دوم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقری است که در اینجا مذکور
میشود و فقر باینمعنی بر سه قسم است یکی آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و
از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن چیزی بدست او نمیآید و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه مال دار برا از بی چیزی دوست تر داشته
باشد و لیکن محبت او بمال بمرتبه نیست که خود را به مشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع
عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع مینامند سوم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد
بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی
از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و به غنا و فقر هر دو راضی
باشد نه از غنا رو گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و شکایت
کند و چنین شخصی اگر مال همهٔ دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانهٔ او را فرا گرفته و باو
ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و بالحدی در آن بخل نمیورزد و خود
و غیر خود را در آن مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامند و مرتبهٔ این شخص از مرتبهٔ زاهد بالاتر است و
زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد و پس دل او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول محبت
آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول بغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دوم مثل کسی
است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای
وی حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید نه تنها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر
کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود
پس باید مرتبهٔ ایشان نازلتر از مرتبهٔ فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش ازین برنمیاید که ایشان از مال دنیا نفرت
و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض بآن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه
اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم پدر از لب حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و
حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی

در بیان فقر

در فضل صفت فقر فی نفسه

که از برای فقرا ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت
اختلاف اقسام آنست **فصل ۲** اقسام فقرا گرچه همچنانکه دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه به نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش
آن بسیار است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی در ویشان ده و مردن
ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب تیغی همچنانکه لجام اسب را از ورطه
های هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد فرمود خزینه ایست از خزاین
خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سوم باز پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم
باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمی
شود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برنخواهند خاست مگر با جامه های سبز و گیسوان
ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را ببینند
گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما پیغمبریم نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه رسیدید
ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها بروزه و شبها بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم و چون نام
محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را
دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن
داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه
مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از
فقرا عذر خواهی میکند و میفرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی دنیات
نداده ام نه از خواری تست کونین فدای یک نفس زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست
برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هرکه را که بینی بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت برد
فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای
ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت بایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هرکه شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست
او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود
پیچیده اند نه ایشان را کسی و نه ایشان کسیرا می شناسد از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن
دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط
دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد و او را ابتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را
از او بگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگرچه از
مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا
سیر خواهند کرد در روضه های بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو کسی است که بر اهدار خانه بگذرد و یکیرا ببینند هیچ ندارد و بگویند او را
و دیگری را ببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید و از آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرا و مؤمنین
مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه
با شما میکنم پس نظر کنید هرکه در دنیا بشما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان
متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانه های رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند با ما امروز نیز مثل
آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آن چیزیست که باهل دنیا دادم از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه
منتهی شد روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود فرمود که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهش
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعوض هرچه می بینی و نمی توانی خرید یک حسنه است و از حضرت
کاظم علیه السلام مرویست که خدایتعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری
که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام
رضا علیه السلام فرمود که هرکه ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز

قیامت در حالتیکه بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت مینمود گفت ای فرزند کسیرا بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکی است
منقولست که شخصی بنزدیکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن ایذا میرسانند آنشخص بزرگ گفت
که هر وقت عیال تو گویند آرد داریم و نه نان تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنوقت بهتر است از دعای من پس ای الفقیر مسکین قدر
این صفت را بدان محزون مباش که در روزه فانی بهر نحوکه باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ غنی و فقیر را میرسانند شعر
شنیده ایم که محمود غزنوی شبی شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوا عور
گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آن را توقف
نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیر آب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمتها را صرف
نمودی ببین حال تو با آن فقیر که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود **قطعه** در حد دری
یکی دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت در تموز دی لباسی یک دو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنانکه تان آماده بود
گاه قرب بعد این زرینه طشت توزی و کتان بگرما پنج و شش قاقم و قندز بسرما هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی بر شما
بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنا بر کنار و از حساب و ز شمار فارغ
البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع
و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست
است که خدایتعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که
فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان
گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را
نداشتندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اندر آن سر برهنه جمعی را بر سر از عرش سایبان مبینی
واندر آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان مبینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهرچه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را
بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر و نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهیست بصورت گدا و گدا نیست در حقیقت پادشاه
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
فصل ۳ شبهه نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن درد و موضع خلاف است اول در
اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید و کسی
بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که الغنی هم دل بستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی
باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد از دست او در رود و مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن فقیر
هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود بآن چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هرچه عطا و بذل در
راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هرکدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخی و فقیر
راضی است که هیچیک دلبستگی ندارند و حق آنست که فقیر مراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه الفقیر از برای او نیست
همچنانکه مرویست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند که مالداریکه حق خدا را بجا آورد
حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند مرویست
که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت
فرمودند مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان آمده که از نزد کسانی آمده که من آنها را دوست میدارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا
بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا میاورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم
حضرت فرمود از من بفقرا بگوی که هر فقیریکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت
غرفه هائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا
مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیاء داخل بهشت میشوند سوم آنکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر و فقیر نیز هم بگوید ثواب غنی بمقابل فقیر نمیشود و اگرچه ده هزار درهم باو در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آنشخص برگشت
و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همینقدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود

در فضیلت فقیر صابر بر غنی شاکر

قدرت بر غنا و فرمودند اَلْفَقْرُ فَخْرِی فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزیکه از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقرا از اینها کمتر باشد علاوه براینکه ثواب هر عبادتی از فقیر همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود و دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است

فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا شناختی هان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست که دنیا از او دست برداشته و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که به فقر و بیچیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگر فی الجمله دردی بیابد اما بآن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بآن جهت بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهرچه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا بر سد نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خداوند و نسبت به بعضی کرامت و علامت آن فقریکه کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بر شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقریست که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیاء مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهة مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیاء بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیاء از راه وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیاء از سخن حق اغماض نکند و چشم پوشد و از راه تهیدستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده آمد در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمودند که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یک شبانه روز را ذخیره نکند از جمله صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام موبد باشد رد آن واجب و قبول آن حرامست و اگر مشتبه باشد سنت است که او را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و خودنمائی و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علماء قبول آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتیکه مذکور شد سالم باشد آن را قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر

[illegible]

نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آنرا خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رافت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب است و اما در قدر زیادتی یا بابتلاء بمعصیت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند بآن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جَائِعٌ کَمَا تَرَی عُرْیَانٌ کَمَا تَرَی فَمَا تَرَی یَا مَنْ یَرَی وَ لَا یُرَی یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی و برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ای کسیکه می بینی چیز را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمیپوشانید با خود گفتم این کیست که باید درهم خود را باو دهم آنها را نیز دادم و بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آنرا دو جامه میخرم و یکدرهم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از او بدل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را اتمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید یکبار بر روی زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تا بکعب بآنها فرو میرفت پس آمد و گفت خدا اینهمه را بمن داد و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها ثقل و ابتلاست خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران که در هر شبی در نزدیکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی رسند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعة انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه هست نفس در مقام فریب او برآید همچنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیاء میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان باهم ساخته او را بفریفتند و این را وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار باو شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی وریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از اینجهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود سؤال از مردم از جمله فواحش است و فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقریکه بهلاکت انجامد یا قرضی که بر سوائی کشد روزی طایفه از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم به شرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده برمیداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب یکی نزدیک میبود در فیقش از او خواهش نمیکرد که آبرا باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال می کنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر سائل بداند که چقدر وزر و وبال دارد سؤال کردن هر آینه از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائل را محروم و رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده و دلالت بر آن میکند خدایتعالی فرموده است وَ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اما سائل را از خود مران حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود رد مکن سائل را چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه سم سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده باشد مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دوم آنکه باین حد نرسیده

است امّا احتیاج بآن دارد وچون احتیاج ببالاپوش در زمستان از برای کسیکه از سرما تعب کشد که او بحد ضرورت نرسیده باشد و گل
احتیاج بکرایهٔ چاروائی از برای کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سوم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشان
آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن
در صورت اوّل سؤال راجح است و در دوم مباح است و در سوم مکروه است بشرطیکه با شکوهٔ خدا و مذلّت خود و اذیت دیگری نباشد
و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور
باشد بلکه اولی آنست که از شخص معیّن خواهش نکند و اگر معیّن طلب کند در نزد مردم از چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید
که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت چیزی باو دهد یا از بیم ملامت آنچیز حرام خواهد
بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و امّا سؤال کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و
بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نه داشته باشد و بعد از سال بآن محتاج باشد شکّی در حرمت سؤال نیست و اگر
در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم متمکّن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که
بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته‌اند و هر چه زمان حاجت دورتر
کراهت سؤال اشدّ است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر
بعبث خود را از اوج عزّت و مرتبهٔ توکّل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلّت و خوف و اضطراب نینداز و گوش بتهدیدات شیطان لعین مکن
فَإِنَّهُ یَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ شیطان شما را بفقر می‌ترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعدهٔ پروردگار خود
باش وَاللهُ یَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً وَفَضْلًا و خدا وعدهٔ آمرزش و فضل بشما میدهد و هان و هان تا توانی پیش مانند خودی دست
درازنکنی و در نزد لئیمان روزگار بجهت لقمهٔ نانی آبروی خود نریزی آری کسیکه لذّت آبروی را نیافته و شکم پروری را عادت خود
نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را پر کرده و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه
از برهٔ بریان دیگران بهتر است جوی که از سعی بازو خورم به از میوه برخوان اهل کرم چو دل تنگ خفت آن فرومایه دوش
که بر سفرهٔ دیگران داشت گوش صفت سوم از رذایل متعلّقه بقوّهٔ شهویّه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیّه که آدمی را
میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد و این صفت یکی از شعب حبّ دنیا و از جملهٔ صفات مهلکه و اخلاق مضلّه است بلکه
این صفت خبیثه بیابانیست گران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادیست بی انتها هر چند در آن فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره
که بر آن گرفتار شود گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود
و بحدّی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه بدست او آید باز می طلبد و آن بیچاره مریض است و نمی فهمد
و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و
املاک خانه و مستغلّات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست
باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمّل نمیکند که فایدهٔ آن چیست و چه ثمره دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست منافع آن
وفا بخرج مدّة العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض
با حمق نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول صلعم فرمودند
که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانهٔ طلا باشد باز رود خانهٔ سوم را می طلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمیزاد
پیر میشود و دو چیز در او جوان میگردد و قوّت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که حریص بر
دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصّه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از
عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند
که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تحقّق کند در احوال مردمان ظاهر و روشنست فصل ۲ ضدّ صفت
حرص ملکهٔ قناعتست و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن
در تحصیل فضول از مال و این از جملهٔ صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همهٔ فضائل بآن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوط است
و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله‌ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت
قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواسّ او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد

فصل در بیان صفت حرص

فصل در بیان ماهیت قناعت

و هر که از این صفت محروم و آلودهٔ حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرّق میگردد و با وجود
این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز
دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت بسیار است از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا بحال کسیکه هدایت
بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که بهیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او
مقدّر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدّر است بوی رسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند
آدم اگر همهٔ دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو رسانم و حساب او را از دیگری جویم بتو احسان
کرده خواهم بود مرویست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیز از آن ترا سیر میکند و اگر زیادتر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیا
هست تو را سیر نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود شعر کاسهٔ چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمّد باقر
علیه السلام فرمود که زنهار چشم مینداز ببالاتر از خود و نگاه بآن مکن و بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم
او پوست درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عمل از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا یتعالی
میفرماید من چون بر بندهٔ مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و ملال و حال اینکه او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد
و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند فرمود که هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباریکه در فضیلت قناعت رسیده است
از حدّ حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافی است که عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ هر که قانع شد بر مسند عزّت پا نهاد و هر که را خار طمع در دامن
آویخت بچاه مذلّت افتاد شعر بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود و آنکه با آرزو کند خویشی افتد از خواجگی بدرویشی
فصل ۲ طریقهٔ معالجه حرص تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمّل کند در زحمت جمع
مال و تصدیع آن و آفات دنیویّه که از برای مال است و حوادثیکه در پی دارد شعر شحنه ایزاه چو غارتگر است مفلسی از محتشمی بهتر است
و ببیند که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکیست آنکه روزی
بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزندی را میخوری که از نطفهٔ تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزّت خودش قسم که او از تو
مهربانتر است و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید بتنگی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری از دست او بیرون میرود و جان
من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او ست تو که چارهٔ عمر او را نتوانی کرد و قدر زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی
زحمت میکشی نگارنده کودک اندر شکم نگارندهٔ عمر و روزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکّر نه و باطراف و لایات نظری کن و در و نزدیک را سیر
نما و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چقدر کسانی هستند صاحب ثروت و جاه و حشمتند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت
و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود و بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد
ایشان در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه و کشوری از برای ایشان گذاردند و ایشان بجهت قرص نانی در کشوری دیگر
جان دادند تو را از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطّلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای
خود جمع مال میکنی تو اوّل قدر عمر خود را معیّن کن و باندازهٔ آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در
صحیفهٔ زندگانی و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأمّلی کن و ببین وقتی هست که سیر
شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میسوزی پس یکمرتبه قانع شو و از همهٔ زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که
وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمّل نمودی دیده بگشا و در
احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقهٔ اعاظم افراد بنی آدم و اعزّهٔ مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمّل و محرمان حرم عزّ
و باریافتگان خلوت قرب ربّ العزّه که چگونه تقلیل از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه
کن بشیوهٔ مشرکین و کفّار از یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و تنعّم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک
و ضیاع و عقار ند نمیدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا با عزّه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل بلکه هر که اندک شعوری داشته
باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذّتهای دنیویّه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل

در معالجه حرص

است زیراکه اینها از لوازم بهایم و چهارپایان است و هر چند کسی در اینها بمرتبهٔ اعلی برسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر آنکه خروس از آن بیشتر جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید از خواب و خورش بنزنیابی کاین در همه گاو و خر بیابی و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجهٔ آن بکوش و طریقهٔ آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظهٔ جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضروریه معیشت نیست بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیراکه باوجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامهٔ سبکی و قناعت کن بهر غذائیکه بهم رسد و نان خورش را کم بخورد چون بخوری از یکنان خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائیکه بآن احتیاج است و خود را برین بدار تا عادت کنی و ملکهٔ تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یکرا برین حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تأمل کن و ببین اگر زندگانی موقوف بآن نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را برین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشهٔ خود سازد از برای گذران برحمت نیافتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانکه ظاهر و بین و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمودند تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت بیابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد

شعر

قناعت توانگر کند مرد را | خبر کن حریص جهانگرد را
قناعت کن ای نفس بر اندکی | که سلطان و درویش بینی یکی
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی | چرا ریزی از بهر برف آبروی

و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی بجا و راهنمائی نیکو یک جزاند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آن را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار میآید حتی ریختن زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای آینده مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او مقرر شده است و باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند

شعر

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم | با پادشه بگوی که روزی مقرر است

چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی نجات می بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه بپائین تر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و اطاعت شیطان را نکند زیراکه آن لعین نظر هر کسیرا در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که هان فلان و فلانرا ببین چگونه تنعم می کنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را از حمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند و اینقدر نمیترسند

صفت چهاردهم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرقهٔ محبت دنیاست و از جملهٔ رذایل مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار گرد طمع نگردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و هر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر آن باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه کوچکی سلطانرا میکنند و نه تملق امیر را میگویند و نه وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه می نهند و اگر بجه بی سرافراز گردیدند روز و شب مینماسایند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا نو را عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر خانه میکشدش و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بحد و نهایت نیست و همینقدر در مذمت آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان بر در این و آن میدود و بجهت اخذ درهم و دینار بخانهٔ آن و این میرود گاهی خود را بندهٔ کسی میخواند که از پس ماندهٔ او خورد و زمانی خود را بردهٔ حبشی مینماید که از متاع او چیزی برد و در تملق میر و پائی هزار دروغ بر هم میبافد تا جامهٔ بجهت او بافته گردد و در خوش آمد دولی صد هزار رطب و یابس برهم می بچید تا تر وخشکی بدست آید سجده کافری را میکند تا کلاهی

بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میزند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثل کسانیکه بجهة اخذ مالی طمع را پیشهٔ خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد دامن پیراهن برچیده روی خود را بآن پوشیده و ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را اگر چنگ بیاورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهة فضول مال دنیا بر در خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامهٔ تازه آبروی خود را کهنه نمی سازد چه خوبست تشریف میر ختن | از آن به کهن جامهٔ خویشتن
گر آزاده بر زمین خسب و بس | مکن بهر قالی زمین بوس کس
و گر خود پرستی شکم طبله کن | در خانهٔ این و آن قبله کن
نیرزد عسل جان من زخم نیش | قناعت نکوتر بدوشاب خویش

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیراکه اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذمتی است که سرآمد همهٔ مذمتهاست وقتی درویشی تنگدست بدر خانهٔ منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسیکه روی از درخانهٔ خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را گم کرده چگونه کر نباشد و حال آنکه آیهٔ کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافری است مطلق نعوذ بالله منه

گر گدائی کنی از در گه آن کن باری | که گدایان درش را سر سلطانی نیست

فصل ضد صفت طمع استغناست و بی نیازی از مردم و این از جملهٔ فضایلی است که باعث قرب بپروردگار جهان میشود زیراکه هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از اینست همچنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیراکه اگر سؤال و احتیاج بد است بد خواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیحتر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آن سرور فرمود که هر وقت نماز بکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیراکه چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همهٔ امور او را بر میآورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مؤمن بیرخواستن در شبهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس نا امید شود از همهٔ مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نمیخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجهٔ طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت

صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجهٔ محبت دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدا تعالی میفرماید وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ خلاصهٔ معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار گرد بخل نگردید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را برین داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیکست بآتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشهٔ آن بدرخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آن سرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت و اشهیداه حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده میگفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت

صفت سخاوت

فقیری رو بمن میاید که از من چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی رو بمن میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآنخدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا نگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت کن و اخبار در مذمت صفت بخل بحد و خارج از حیز عد است با اینکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیا است حتی اینکه بتجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی برباد فنا میرود بلکه همچنانکه آن حضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده برراه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنگی میگذراند زندگانی او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مواخذهٔ او در عقبی محاسبه و مواخذهٔ اغنیا است در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار **فصل** ضد صفت بخل سخاوت است و آن از ثمرهٔ زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاء است از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاقست چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **شعر** فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و زعنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسی که اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از او بدیگری نقل میکند تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانهٔ اهل سخاوت است و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه عظیمتر و مبالغهٔ او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک گردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش پیچیده شد و چشم بزمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که این مرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آنمرد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد **شعر** بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزین درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارت است از بخشش و جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این رتبه حاصل نه و هر شخصی باین مرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید وَ یُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی بودند که اختیار میکردند دیگرانرا بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاهدارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوهٔ مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیدهٔ انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقهٔ پیشرو اهل ایمان امیر مومنان و اولاد طاهرین او علیه و علیهم السلام بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و گرسنه گان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن بنمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست و لیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله آن پیغمبر آخر الزمان را که بواسطهٔ آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پردهٔ آسمانها از پیش دیدهٔ موسی علیه السلام برداشته شد نگاه کرد دید

معالجهٔ مرض بخل

منزله که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم الانبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیهٔ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ نازل شد و بعد از آن بزرگوار ائمهٔ اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقهٔ مرضیه بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند **فصل** بدانکه معالجهٔ مرض بخل محتاج به علمیست و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایدهٔ جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظهٔ آثار و اخبار که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که بر این دو صفت شده بنظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانهٔ دیگر غیر از اینخانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بآنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را که پیش فرستد در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در بارهٔ پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در بارهٔ تو کنند

شعر

بدختر چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه
خور و پوش و بخشای و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری
زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی به عقبی برد
غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش
بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کسی در جهان پشت من
درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن

و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان به فقرا بنمای تا اینکه طبع تو بصفت بذل و احسان راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون ارادهٔ عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بنظر در آورد و بسیار را اینها در استیجای نام نیک تامل کند تا از این راه رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگر چه عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد و لیکن این مانند آنست که چون طفل میخواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست و لیکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود و پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصدها شاد کند تا علاقهٔ مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که عمده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیا است پیش از دوستی امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال آنها میتوان رسید یا به شرکت طول امل یا بجهة نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب و روز در زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن آنند و بسا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند دیناری به مصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و این مرضی است که معالجهٔ آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةَ است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیاد تر از قدر حاجت از مال میبیند جاهل و احمق و نادان مطلق است زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانهٔ تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال آنکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما خواهد داد خواه بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در

علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهة اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیز بجهت ایشان مقرر کرده است یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرم مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت اینسخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندان مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چقدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مالی بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می بینیم آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او را بکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالیرا که تو بزحمت و تصدیع جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظلمه او عاید تو خواهد شد

در بیان حد وسط بخل و اسراف

فصل ۳ چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را دانستی که آن حد وسط میانه بخل و اسرافست و آن عبارت است از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که هر مصرف را که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود گو آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد و مصارفیکه از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب دولت عقلا قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم که بعضی رفتارها و اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد و در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در بارهٔ چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هر چیز سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آن را نمیتوان کرد و هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهة روز بینوائی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگر چه در نزد عوام بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا کند بجهة مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد

در بیان سخاوت و در بیان عطاهای واجبه

فصل ۴ اشاره شد باینکه بذل و عطا یکه لازم صفت جود و سخی و مشتمل بر امور چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ایست و شرایط ظاهریهٔ آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیهٔ آنها میکنیم بدانکه اهم عطاهای واجبه چند چیز است اوّل زکوة و آن از همهٔ عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب جاری و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاریست خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمهٔ احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهندهٔ زکوة و ذم تارک آن وارد شده است و حقسبحانه و تعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی آنکه کسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مژده ده ایشان را بعذابی دردناک روزی که آنها را سرخ کنند در آتش و آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و از آن مار میگریزد و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد آن مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوقی میشود در گردن او می پیچد و اینست که خدا تعالی میفرماید سَيُطَوَّقُونَ

مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاو یکه زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی او را در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدا تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند و نیز آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را در مال خود منع کند و قسم بآنخدائیکه خلق را آفریده و ایشان را روزی داده که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکوة آن و فرمود زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تر از جمع شده و چه بی شرم و بی سعادت کسیکه میداند روزیکه پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه آن دادهٔ خداوست که خود در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری آری تخم بیچاره چه یارای آنکه بی دستگیر عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بیر جنبش قطرهٔ آبی ریزد و اهل زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود پیچیده ایکه چندین هنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار تو را با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا فرموده قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده پس اگر بنده از او نخواسته با ایشان داد و زهی بیحیائی که او خواسته باشد و کسی ندهد و او یک ده داده باشد بسی بی شرمیکه از ده یکی را بخل ورزد و چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه ترغیب به مطلق بذل کردن مال سه چیز است اوّل اینکه خدا پرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی به غیر از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر نمیدارد و توحید زبانی فایدهٔ چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از این جهة خدا تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدا تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در خصوص بر سه قسمند یکطایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند از عهدهٔ عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و دینار را بر روی خود بسته اند و اینطایفه دیگر انفاقی بوجوب زکوة نمی کنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة است گفت اما بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند در چقدر مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست که هر چه برادر مؤمن تو بآن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت و لیکن فاضل از آنرا ذخیره نمی کنند بلکه به مصارف خیرات و مبرات میرسانند و اینطایفه اگر چه از طایفه اول پست مرتبه ترند و لیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتصار نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا میآورند سوم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمیآورند و لیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جملهٔ مهلکات است چه بدادن مال تکرار از نفس عادت بذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود سوم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابتست و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است و چقدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند و مخفی نماناد که کسیکه در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است یکی آنکه چون بدل او

در بیان آداب انفاق در راه خدا

گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از آن غافل نشده است و ملک بدل او گذر افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار و عوایق زمان بیشمار است دوم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبروئیست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی طلبید نه از آن حضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه

من کسی را که ابد بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از و گرفته ام زیرا که او را در معرض این در آورده ام که آبروی را که در پیش خدای من بر خاک بمالد بریزم سوم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آن وقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن و مرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنانکه حضرت صادق علیه السلام بآن تصریح فرموده اند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و به فقیر رساند حسن جمیلی است از برای او و این در وقتی است که از شایبه تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیری که بگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان دادن واجبات افضل است پنجم اینکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائی که بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میماند همچنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی یعنی ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از سید انام مرویست که کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدایتعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر گناه خود بگیرد و سعی او را نپذیرد و منت نهادن اینست که چنین داند که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری از او منت که در نزد مردم زبان باظهار آن کشاید و آن را نقل کند و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد و علامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بآن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذاء آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و روبا و ترش نماید و او را تخفیف کند و از مجالست آن عار داشته باشد و خود را عالیتر از او داند و کسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد و اما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است پس باید ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد همانا که بخدا رسیده است و از اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستیکه نایب دست خداست و از او چیزی قبول کند و با اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید آنرا ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزیکه بزید میدهی منت بر او گذاری و اما علاج ایذای به فقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم آن چیزیست که بفقیر میدهی پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمارد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری و فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهت خرف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهد بر دیگری و حال اینکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا از او عذرخواهی خواهد نمود

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

و چه بینی که این فقیر بینوا از الطبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

هان و هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیر یکه او را نه در سر دستار و نه در پا پا افزار باشد ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگست

گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور
بیک نعره کوهی ز جا بر کنند
بیک ناله شهری بهم بر زنند

و همینقدر در فضیلت فقر کافی است که خدایتعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر او ساخته تا بتصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکنند هفتم آنکه آنچه به فقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد بقدر آن جنس بذل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهت وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امریکه متضمن کسر شان باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود چنانکه در

بحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چه زشت است ترا در راه خدا دادن خلافست و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود و آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود اینکه آنچه را تصدق میکند به جهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید وَ أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهائیکه تحصیل کرده اید آن چیزهائیکه دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن اینست که آدمی یکدرهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صد هزار درهم را از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند و قدرت داشته باشد آنقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد * یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مومن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا برسد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را توکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی اینکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی را تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم همچنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میکند و چون روز قیامت بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود و مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرموده اند که دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که هرگاه فقرا را چیزی دهید یاد دهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که توقع دعا از فقیر نکنید بجهت اینکه آن نوع مکافاتی است خلاف طریقه ائمه علیهم السلام و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس شهرت نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از یک گریبان سر بر آورند و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش با صاحبان ملک و گرد آب بدریا بستن است و با دردمندان شکسته بال عطا به منعمان مرفه الحال سنگ بکوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بیهنران نادان را بر اهل هنر دانشور ترجیح ندهند مفلسان را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا پیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم به عضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا بکنند و کسانیکه ثواب عطا بآنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باید بخورد چیز ترا مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها از کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را وسعت دهند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانیکه صاحبان دیده بینا و در دوستی او و برائت از دشمنان ما بمرتبه والا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را زکوة و صدقه ندهید بدرستی که شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر و هدایا و دامن اینها را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزید و بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دورند ندهد زیرا که این چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان این آیه مبارکه وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرکند فرمود که این مثل اینست که کسی بگوید اگر فلانکس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشد نمی بینی که این از برای خدا در ملکش شریکی قرار داده است و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو هلند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند ایشان را مردم غنی دانند در رفتار اغنیا نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحامند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلوص نیت اقرب است فائده بدانکه همچنانکه از برای دهنده

عطا آدابیست که مذکور شد از برای فقیر نیز آدابی چند است اوّل آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند دوّم آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با و نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند سوّم آنکه هرچه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهد بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالیکه حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب نماید پس از کسیکه مال او حلال نیست یا بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیادتر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند ششم آنکه علانیه و برملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تا مضطر نگردند اقناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکر گذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هرکس به نیت خود میرسد دوّم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجاتست چون خداوند عالم بجهت نسبت به سیدانام این طایفه والامقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر آنها نپسندید از اموال مخصوصه حصه برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرمود وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ خلاصهٔ معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده اید بخدا و آنچه به بندهٔ خود نازل کرده ایم در روز قیامت و از این آیهٔ مبارکه مستفاد میشود که هرکس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بجناب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریّهٔ پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت حقی است ثابت از برای هرکه ذریّهٔ مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را داشته و آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریّهٔ مرا و کسیکه حوایج ایشان را برآورده و کسیکه سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسیکه ایشان را بدل و زبان دوست داشته و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا میکند که ای خلایق خاموش باشید که محمّد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان هرکس که او را منتی و نعمتی بر من باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و نعمتی بر تست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هرکه با ذریّهٔ من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده و یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا کنم پس قومیکه این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را تو واگذاشتم ایشان را در هرجای از بهشت که خواهی جای ده پس آنحضرت ایشان را در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند به صد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جملهٔ عالمیان به طفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آبای گرام ایشان در عالم متواتر است و امطار و برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برکشت زار اهل زمین متقاطر سیّم از عطاهای واجبه نفقهٔ اهل و عیال است و آن نیز به طریقی که در کتب مسطور است از جملهٔ واجبات و ثواب آن بیحد و احصا است حضرت پیغمبر فرمود که کسیکه سعی کند در نفقهٔ عیالش مثل کسیست که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هرکه را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا برا و بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بخانهٔ سید اولیاء علیه السلام آمد دید آن حضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد به عوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هرکه در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمیکه برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت خدمت در خانه بهتر است

در خمس گوید

در نفقات اهل و عیال

از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حورالعین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را زیاد میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسیران خود را وسعت بدهند پس اگر نکند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود ایشان را ضایع کند و بهلاکت برسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که میخواهد برای عیال بگیرد وصف آن را در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و امّا عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اوّل صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقول است که بدرستیکه خدائیکه جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن یگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمردند که خدایتعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آن حضرت مرویست که هرکسی در روز قیامت در سایهٔ صدقهٔ خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایهٔ مؤمن که صدقهٔ او و برا سایه میافکند و نیز از آنجناب مرویست که هرگاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی علیه السلام وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیزکی یا بسخن نیکی بدرستی که بنزد تو میآید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جملهٔ ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال می کنند تو را پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از انجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب فرموده اند برد نکردن سائل اگرچه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و میافزاید در عمر و دفع می کند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوا کنید بیماران خود را به صدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه می کنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هرکه در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آنروز را از او دفع میکند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که هرکه در اوّل روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هرکه در اوّل شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او بر میدارد و آن حضرت چون نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت انبانیکه در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سایل از ما سؤال میکند و او را نمیشناسیم حضرت فرمود عطا کن بهرکه در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو میآید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا بدهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول چیزیرا که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هرکه سیراب کند جگر تشنه را از آب از چارپا و غیر آن خدایتعالی او را در سایهٔ عرش خود نگاه میدارد در روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایهٔ او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه آب دهد کسیرا در جائیکه آب باشد مثل کسیست که بنده آزاد کند و هرکه آب دهد کسیرا در جائیکه آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسیکه یک تن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه دهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج

در صدقات مستحبه

ترسی و نگذاری تا وقتیکه جان بلگلوی تو برسد بگوئی فلان را اینقدر بدهید و فلان را آنقدر و مخفی نماند که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنستکه خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند پنهان افضل است و طایفهٔ رفته اند بر اینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچکدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود و پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکارا کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آنشخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکته ها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکته ها باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمیست که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همهٔ عمر زنده میشود و بجهل بآن عبادت تمام عمر میمیرد دوم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینه ها را برطرف میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفهٔ او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه بجهة او بفرستد تکلف نکند سوم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آنقوم را میامرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر آنکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهة ایشان هدیه میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود میاید و گناهان اهل خانه را بر داشته میبرد و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز بآنجا نمیایند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمانرا بشنود و بآن خوشحال شود مگر آنکه خدا همه گناهان او را بیامرزد اگر چه میان زمین و آسمانرا پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که میهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفتند که کسیرا بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر میهمانها گفتندی و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیر آب کند او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که مابین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملک مقرّب و نه نبیّ مرسل بغیر خدا وند عزّ و جلّ و مخفی نماند که میهمانیکه اینهمه ثواب از برای او رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل اینزمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین بگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانیست که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسیرا که بداند مهمانی رفتن بر او شاقست تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیثست که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاد ترکه تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان نیز آدابی است چند از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نگذارد بلکه به فقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که حاضر و

در بیان هدیه است

در بیان مهمانی کردن است

غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزهٔ سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جملهٔ فساق و یا ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانهٔ او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا نشستن بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همهٔ آنها اولی وعده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسیکه ناچار باشد از اینکه به سفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذا های خوب نکند و از جملهٔ آداب مهمان آنست که چون داخل خانهٔ میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جاکه اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا میاورند نکند و ابتدا بکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و دیر بخانهٔ میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان بشود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و حد او و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه و یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد یا صلهٔ رحم بجا آورد غیر از آنچه واجب است و دوم عبارتست از پشتهٔ از خرمن یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا یتعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآنست که ﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ﴾ غیر از زکوة است و آن چیزی است که آدمی قرار بدهد بر خود و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و از آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه می کنند و دوم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثوابست آنست که خدا یتعالی میفرماید ﴿وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ و حق زرع را روز درویدن بصاحبانش برسانید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته دهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصهٔ آن اینست که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و ناقه ها را مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی نهایت است حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که قرض بدهد برد تا زمانیکه قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی ثواب صدقه بدهد تا مال او برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبهٔ آن را بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بآن رسیده است قرض الحسنه ایست که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطهٔ آن نفع دنیوی بصاحب مال برسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضدار یست که نداشته باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجبات است حضرت صادق علیه السلام میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را بر سر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه نباشد مهلت دهد نادار را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود که کیست که خواهد که خدا یتعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی است که قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبر او فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیای تنگ چشم اینزمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را بایشان مینمایند و راه آمد شد را بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان به غیبت او میگشایند و ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمهٔ چندین مقابل طلب خود بواسطهٔ دیت جراحت میکردند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند

در بیان حق معلوم و حق حصاد

در قرض دادن

در مهلت دادن قرضدار

هفتم اعانت مسلمین نمودن است در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همهٔ اینها از ثواب بینهایت و فضیلت بیغایتست هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی بماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدایتعالی برای او خانهٔ در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندیکه از برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از خود بگذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبیکه حفر کند پنجم صدقهٔ جاری که مستمر سازد و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از او بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده اند سببش آن بوده و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند بواسطهٔ آن گشتند از این محکمه در راه توفیق نیست و پردهٔ از این مانعتر بر چهرهٔ امید نه و کسی که تأمل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگان را از وصول بدرجهٔ ابرار و قویتر مانعی است از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطهٔ آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد وَهُوَ الَّذِی أَنْسَاهَا عُهُودَ الْحِمَی وَهُوَ الَّذِی أَهْوَاهَا فِی مَهَاوِی الضَّلَالَةِ وَالرَّدَی عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفهٔ را که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال شبهه آنرا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام نهایت تحذیر از او فرموده اند و بشدت هر چه تمامتر از او منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزیکه حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آن سرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را وارد جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و بآن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب نماید پس اگر آن را تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آنرا توشهٔ راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و بآن حج کند چون گوید لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا بدست آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را بجای آورده است یا نه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نمی ماند پس ملائکه را ندا میکنند که هٰذَا الَّذِی أَکَلَ عِیَالُهُ حَسَنَاتِهِ این است آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو میاویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستی که ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه آه از امثال اینزمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر آنکه پی در پی در دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر آنکه مکرر بکیسهٔ از جمله قاهرین است در کیسهٔ او داخل شده بیشتر آب در زمینها مغصوبست و اکثر مواشی و حیوانات منهوبست پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجری را نمییابی مگر آنکه معاملهٔ او با اهل ظلم و عدوان و صاحب عمل را نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال اینزمان مفقود و راه وصول بآن مسدود است و این آفتی است که خانهٔ دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که مخصوص بعصر و اینزمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهة است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهما فرمودند که خوراک بندهٔ

مؤمن در دنیا خوراک مضطر است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید

فصل ۱ بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال شبهه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همهٔ آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همهٔ آن خوب است و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاک تر و همهٔ مال شبهه مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجهٔ اول گرم است و بعضی در درجهٔ دوم و بعضی سوم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دوم آنکه بجهة صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سوم آنکه بجهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال هم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کمفروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود در میان رشوه و هدیه در اینمقام اشارهٔ به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورتست اول آنکه کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرض دیگر نداشته باشد و شکی نیست این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دوم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه ایست بشرط عوض و هر گاه آنچه طمع و منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار استفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو میدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است و لیکن مگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر گاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و امثال اینها و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است به طمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سوم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیهٔ آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطهٔ جاه و مرتبهٔ او متوصل به بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توصل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والئی فرستادند که زکوة قبیله از در اجمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانهٔ خود و خانهٔ پدرت و خانهٔ مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هر گاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوید این از شما و این هدیهٔ منست چرا در خانهٔ مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنا بر این سزاوار هر حاکمی و والئی و قاضئی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بی منصب و شغل معزول از هر کار و بار در خانهٔ مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند

فصل ۲ ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یک معنی ورع است و معنی دیگر آن نگاهداشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یک معنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقویست بیک معنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدایتعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبهٔ ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیزید و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و

قرابتی دوست‌ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع‌ترین ایشان است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیز از معصیت او اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بحالتیکه دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی گرداند و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی گشاده روئی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع آدمیکه در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شب شود در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزا طلب حلالست و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بروی او میگشاید تا از هر دریکه خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران خواهد گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه مردی را میدید و او را از او خوش میامد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را روشن میکند و چشمه‌های حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال تا دعای تو مستجاب شود

در فضل حلال

فصل ۳ بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اوّل چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتیکه بلا مالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و هیمه کشی و خارکنی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانه‌ها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه مال او شرعاً محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است دوّم آنچه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلالست بشرحی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سوّم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقه و بخشش و میراث و این قسم حلالست هرگاه آنکسیکه تحصیل اینها کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطیکه در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نمود و این نیز حلالست هرگاه جامع شروط و آدابیکه در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میاید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشد و اینها مداخل حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل حیّ جامع الشرایط و هر مالیکه از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بوجه حلال الله آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و جماعت غالباً یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد امّا نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند که با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطّاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانه‌ها شدن و امثال اینها امّا نوع دوّم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میّت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ و انداختن و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جرّاح یا کحال نامیده پاره شیشه‌ها و گیاههای بیفایده را در خود می چینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بیعقلانرا بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمّالی و منجّمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخن

گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و طرّهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده اند و از مبدء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند

در بیان خیانت است

صفت هفتم خیانت و غدر است در مال یا عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است تنهائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و اینصفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن از اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاری است و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت بر و فاجر و نیز از آنبزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد که مردی اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشانرا در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که ببین حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام بچه چیز در نزد حضرت رسول ص بمرتبه که داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و ادا امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در آنها مسموع نیست اداء امانت بر و فاجر و وفای بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشد یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه سر تا قدم او را گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی بر آن ریخته شود مانند آن زن حضرت فرمود او راستگو است و اداء امانت میکند و اینها روزی او را وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال امینانرا کند و عزت و احترام و وسعت ایشانرا ببیند و مشاهده حال خیانتکاران در رسوائی و تهیدستی و بی اعتباری ایشانرا کند البته ترک صفت خیانترا میکند و بتجربه ثابت و صحیحست که هر خیانتکاری تنگدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است

در حکایات معاصی است

صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و قمار و اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادت بر ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت است و کم کلامیست که در آن گشوده شود و منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسیست که بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی کند و اشاره باینست قول خدا تعالی وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسیست که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی امیکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست

در بیان اینکه سخنان بی فایده است

صفت نهم تکلم بمالایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن چیزیکه در کار دنیا آید نه در کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد ولی بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه یا سُبْحَانَ اللّٰه گفتن قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او رفته است آری سرمایه بنده اوقات اوست و چون آنرا بمصرف بیفایده برساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کاشکی قیمت انفاس بدانستندی تا دمی چندکه مانده است غنیمت شمردندی علاوه بر اینکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایات معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت براو گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاهست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه بآب سرد ولیکن جواب آنرا ترک می کنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند و هر چه از این قبیل باشد لغو و مالایعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانه‌ها و قصه‌هائیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو

رسیده و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همهٔ اینها از اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای مجلس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیهٔ سفر عقبی است از آن تنگتر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که مسافر را فرصت باربستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش مانند اجل ایستاده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راه زنی در کمین دیگر چه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و کدام دلخوشی با هم نشینان صحبت میدارد و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسدهٔ آن شدید تر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آن چیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند تو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهائیکه گاه هست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید بپرسی که چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل اینکه ببینی که میآید یا میرود و بگوئی از کجا میآئی و بکجا میروی گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض آنرا بیان بکند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است باعث ایذاء و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایدهٔ آن چه چیز است خواست بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزی است و کم است کسی که آنرا بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن با مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همهٔ اینها از پستی قوهٔ شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانی است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبهٔ آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامیست که با آن میتوان حور العین را بدام آورد و آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فایدهٔ کمی دارد و بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتداء در آن فکر کند و ببیند اگر فایدهٔ دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد تکلم بمالایعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه با آنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است خوشا بحال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم کار را چگونه برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد و داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم عمل محکمتر چیزیکه بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملیکه بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمهٔ اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همینقدر که مذکور شد از برای اهل البصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان صفاتیکه متعلق است به سه قوه عاقله غضبیه شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول** حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادران مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزیرا از کسی خواهد که صلاح او

نباشد آنرا غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا اصلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و حسد آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت است که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود بخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماناد که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست **شعر** عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظهٔ از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی رسید متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بینهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحهٔ خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند مفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر کرا نعمتی و کمالی است از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و ارادهٔ او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و ارادهٔ خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا می طلبد این نقص است بر خدا که کسیرا که مستحق نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را دانا تر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بندهٔ از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهت آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خداتعالی میفرماید أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ یعنی حسد میکنند مردمانرا بر آنچه خداتعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و از آنحضرت منقول است که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میانداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد و خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگان خود تقسیم کرده ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناکترین چیزیکه از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود که حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگانم کرده ام نیست و از حضرت ابیعبدالله علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطهٔ حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطهٔ ترازوی محسود یعنی اعمال حسنهٔ حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود در روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطهٔ حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجاتی از برای او نیست و از کلام بعضی از حکما است که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیرالمؤمنین فرموده است که اَلْحَسُودُ لا يَسُودُ یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از این جهت است که سید انس و جان فرموده اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند اَلْحَسُودُ مَغْمُومٌ یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه

مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجر معصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه بر پا یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و مخفی نماند که همچنانکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد و لیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و بر آن مذمتی نیست بلکه آن در امور پسندیده است و اینست مراد از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگری مردیکه خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگر چه حرام نباشد و لیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و وا ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهة تشبث امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود در اضی بنقصان از او نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بآن نعمت میسر نشود و پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه را در این میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست **فائده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است **اوّل** اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بجا نرسد و این خبیث ترین مراتب حسد است **دوّم** اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همانخانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن چنانکه خدایتعالی نهی صریح از آن فرموده که وَلا تَتَمَنَّوا ما فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعْضَكُم عَلى بَعْضٍ خلاصه اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده **سوّم** اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد از تلف کردن که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند **چهارم** اینکه مثل سیّم باشد و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو میفرماید **فصل** بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اوّل خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا بدون سابقه عداوت یا منشأ حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگر چه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشانرا بشنود شگفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد و بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگر چه سابقا فیمابین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگر چه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و اشکال است چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده گفته است **عربیه** كُلُّ العَداوَةِ قَد تُرجى اِماتَتُها اِلَّا العَداوَةَ مَن عاداكَ مِن حَسَدٍ یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن تو باشد از محض حسد دوّم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آنرا بجمع کرامات نفس حسود خبیث خود بندد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو رسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از این خیالها مرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود سوم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امریکه دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او هست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعید او

وی حسد میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده باشند و نخواهند دید و از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شگفته خاطر میگردد تا کسی در عالم مقابل او نباشد چهارم ترس از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد ایالت و حکومت یک شهری را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانیکه یکشوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه در نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او بایکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یکشهر ند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد بالاتر شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را ابتر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت پس باینجهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی و طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد برد و میبرد و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیر یتیم لَولا نُزِّلَ هذَا القُرآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ القَريَتَينِ عَظيمٍ چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از اهل این دو ولایت و بایمرد تهیدست بی یار و یاور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخصی چنین نعمتی رسید و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما اَنتُم اِلّا بَشَرٌ مِثلُنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوّت و افسر کرامت گردید و مرتبه وحی و رسالت یافتند و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در یکنفر جمع شود و در اینوقت حسد نهایت قوت بگیرد و بحدی برسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و چیزیکه از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فائده** بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که بایکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهت است که غالب آنست فیمابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یکصنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و اهل باشد و خواهد که در فنی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که با او در این فن شریک و نظیر است و مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت دنیای دنیّه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از مال و منصب بکسی بهم رسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجائب صنع او است حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علماء آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدیکه از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون به تعظیم عالمی مشغول شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود و چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم بآن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سرّ حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا بمطلوب جمیع نمینماید و باینجهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان مباش نعمتی را طلب کن که فراخی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی بآن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مأمون و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد

شعر

چیز و وداعی بکن ایام را — از پی دانه مکش اینام را

خط بجهان در کش و بیغم بزی — دور شو از دور و مسلم بزی

ملکتی بهتر از این ساز کن — خوشتر از این حجره دری باز کن

و آن منت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با تولی و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا

بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال
و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده
است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها
در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه درین دنیا نیز باین لذتهای پست گرفتار گشته رو مکس مگیر تا هستی هما سوی دوغی زن تمکسها را اصلا و ترا
مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با و نیست و مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه
فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص مردانیست که لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ
ذِكْرِ اللَّهِ یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته اهل کام و
ناز را در کوی رندان راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی فصل[۲] چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس
درصدد معالجه آن برآی و همچنانکه مذکور شد علاج امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که اول
تامل در بی ثباتی این عاریت سرا نمائی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانیکه این چندروزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا
بری شعر دنی آنقدر ندارد که بر آن رشک بری ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر همزنی محسود و حاسد در خاک پوسیده و
فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود درمانده اند آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح چه فصل خزان شود
و بعد از آن بتحقیق بدانکه حسد تو برکسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآن کس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع دنیا و آخرت باو عاید میگردد و اما اینکه
از حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه
دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای آفریدگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او
درست نیست و بطریقه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این مقتضای ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد
میگردد چه جای آنکه ضرر بآنها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه
آن در شادی از نزول بلاء بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میگردد و در محبت خیر و راحت
و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از حضرت پیغمبران و اولیاء مفارقت کند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس بجهت آنست که
کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس
هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود همان بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل
و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را
در معرض غضب پروردگار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود
میرساند و نه دینی امریست ظاهر که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای
آن قرارداده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای
نه تدبیر تقدیر او را مانع میآید و نه حیله قضا او را دفع لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَاهُ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَاهُ آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد
کسی نتواند رد کرد سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار درگردشند بر حسب اختیار دوست سری کز تو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد
زپای کسیرا که قهر تو از سر فکند بپا مردی کس نگردد بلند لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ نهایت هر چیز را وقتی است ثابت
و از برای هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بحسد حاسد آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای
او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و تدبیر و چاره او ضرری بمحسودان او رساند حسد حسودان او
نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که
بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانیکه حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر اخروی براو عاید شود بلکه از
حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را برین بدارد که غیبت او را کند یا بهتان براو زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را
باو ذکر کند و باینواسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و روز نامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست
ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود به محسود نیز میرسد زیرا که بالاترین
مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشان است و حسود مسکین هردم بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان
میکند و مراد ایشان را برمیآورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان است و چنانکه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود

نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار لوازم خیرخواهی آن شخص که حسد براو داری مواظبت
نمائی و مصمم گردی که خود را برخلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب
باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترش روئی و
درشت گوئی باو امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی باو بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان باو منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و
چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میشود و علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او باتو صاف و پاک میشود
و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میگردی و شایبه حسد بالمره مرتفع میگردد
و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت
نفس و غیر اینها فائدة بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد یا آدمی را بر آن میدارد که اظهار آنرا کند در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد
و زبان به غیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری براو نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند
بر حسد اجتناب نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راغب است و از اینجهة هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو
قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و به ظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم
اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که مادامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود و اما در
قسم دوم از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باینصفت مکروه
داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود برآید در اینصورت مطلقا براو گناهی نخواهد بود و عفو او
بر خود مقابل با حسدیکه در باطن او هست خواهد بود و نورانیت اینمکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نمیشود
زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون است و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن بسبب او مساوی و بلا و نعمت و
رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی باو تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و
دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده چنان پرشد
فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال ازل و اله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش
شعر حریفان خلوت سرای الست بیک باده تا نفخه صور مست بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را
با آفریننده پی برده و بیقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات یک کس و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدسند
تمامت زادگان کارخانه وجود را یکدایه پرورده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون آبخورش از یک چشمه
رحمت و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده بسا باشد بجائی رسند که تمامت
عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بندگی یک مولی نظر کنند و گویند صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بدکن و نیکی نگر احدی را بچشم بد
نگاه نمیکنند و اگرچه از او هزارگونه بلیه بایشان رسد زیرا که هر که مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بمبدا کل ملاحظه میکنند و باین سبب هرچه
از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود پسندند چه هر کرا دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهرچه از منسوبان او باو برسد نیز خشنود است
شعر نه از خارش غم دامن دریدن نه از تیغش هراس سر بریدن فصل[۳] مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن
خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشان است و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر
و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیریکه بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کیست که آن خیر را رساننده است و از
اخبار ثابتست که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد و لیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد
همچنانکه وارد شده است اَلْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ أَحَبَّهُ هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد و شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض
کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام و لیکن خدا و رسول
او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباریکه در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از
حد شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیمترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا روز قیامت راه روترین ایشانست در زمین از جهت
خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که سعی کند
در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد

است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار درآمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آن سرور این سخن فرمود همان مرد درآمد و روز سوم باز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب در نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بجامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به بینم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه براحدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدایتعالی بوی عطا کرده باشد حسد نمیبرم آن شخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیاید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و چه عمل بدین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدایتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود همان را دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده **صفت دوم** اهانت و تحقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدایتعالی فرمود هرکه اهانت برساند بیکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هرکه ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرکه پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدایتعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است بکند و اخبار در این خصوص بسیار است و هرکه نسبت میان خدا و بنده را فی الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همینقدر در مذمت او کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دایم متذکر اینمعنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده است نصب العین خود نماید و خود را از اینفعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است و در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هرکه اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هرکه خواری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدایتعالی ده حسنه برای او مینویسد و هرکه بر روی برادر مؤمن خود تبسم کند خدایتعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هرکه برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خدایتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هرکه نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدایتعالی را اکرام کرده است روزی با سحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جمله اموریکه آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت شده است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردم نیز بآن نظر باو نگاه میکنند و او را می بینند آری هرکس هر چه میکارد میدرود و همینت بسند است اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو صنف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند او را خدایتعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هرکه احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه کریم قوم و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هرکه اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا با مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشد یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتیکه مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت

در بیان صفت دوم اهانت و تحقیر مسلمانان

در تعظیم پیران

در تعظیم سادات

کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است **صفت سیم ظلم** است بدانکه همچنانکه در اول کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باینمعنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار متعارف مردم ذکر میشود باینمعنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال ظلم جامع جمیع طوایف ظلم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی بر آن نبود همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آنروز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت **شعر** مکن بد که بد بینی ای یار نیک نروید ز تخم بدی بار نیک **شعر** دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از تتمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه آفاق مرویست که پست ترین و ذلیلترین خلق در نزد خدا کسیست که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هرکه از انتقام و مکافات بترسد البته از ظلم کردن باز میایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند **شعر** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است یاد کنم هرکه مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد و هنگامیکه حضرت سید سجاد علیه السلام را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای عزیز من زنهار ظلم مکنی بر کسیکه دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک برمیدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برآید دردمندان بلا زهر بلاهل نوشند قصد بیقوم خطا باشد هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او و مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمودند تا هرکه بر ذمه تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط هست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هرکه بجور و مال برادر خود را بناحق و باور دکند خواهد خورد در روز قیامت شرار از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این مرد و باو بگو که من ترا و اداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری و ناله های ایشانرا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که براحدی شود اگرچه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه روز قیامت حساب جزای او را از او میطلبد مباز ازدهقان بیک خرد له که سلطان شبانست و دهقان گله چو بر خارش بیند و بیداد از او شبان نیست گرگست فریاد از او **شعر** شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه میخورد از جزیه مسلمانیست و نیز از آنحضرت

در بیان صفت ظلم

مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نیاید چون با و بدی کنند و ستمی با و رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان برسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و نالهٔ ایشان از ثریا میگذرد و زبان شکوهٔ خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را نزد ایشان میکردند هیچگونه قبول نمیکردند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی بری مال مسلمان وچو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست و غافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا با و میرساند همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت ملک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او بر نیاید شعر مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد نه بر زیردستان دلریش کرد مها زورمندی مکن با کهان که بر یک نمط مینماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدا تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصهٔ معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بماند بعد و یا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات نقل فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذهٔ اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادیکه از ظلم پدر بایشان اثری رسیده باشد چون مالی که بایشان منتقل شده باشد و بعضی از علماء در سرّ این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود و گو بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهت اینکه چون این را شنید مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرج در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا بر او ظلم است و لیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومیکه مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذهٔ مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد شعر تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی تواناتر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که تواناتر از تو ای در کمین است شعر ره پر شکن است پر مفکن تیغ است قوی سپر میفکن روز قیامت را بیاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر بگیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند مبادا شما لباس یأس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده ببارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد دنیویهٔ ظلم و ستم را متذکر گردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشآمت آن باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و سریر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد و بدین جهت که خدا تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدا تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه ایست از شادی و دولت یا رنج و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم نعمتها از اهل میگردد و

منکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطهٔ عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند شعر خانه بر ملک ستمکار یست دولت باقی بکم آزاریست ایضاً پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه و دادخواهی به درگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای بی سر و پای خسرو تاجداری را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شانیرا پالهنگ عجز در گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود میپیچد که شحنهٔ غضبش با وی در میپیچد و ستمکیشی اشکی از دیدهٔ درویشی فرو ریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم میریزد شعر نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت پادشاه ستانندهٔ داد آنکس خداست که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از تیر دعای خسته دلان باحذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد شعر لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مَقْدَرَةٌ تُفْضِي إِلَى النَّدَمِ تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللَّهِ لَمْ تَنَمِ یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیدهٔ بیخواب لب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خواب بدن بیدار و نالهٔ مظلومان را شنواست زود باشد که شحنهٔ عدلش بجانبداری آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد اگر زیردستی برآید ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست تواناتر از تو هم آخر کسیست سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیرمردان اینقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفَةُ الْعُمْرَانِ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ خرابی معمورها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرمایند مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ نَصَرَ أَعْدَاءَهُ هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنکه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از و نفور میگیرد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را بغور تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است و همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شَرُّ النَّاسِ الْمُثَلِّثُ یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسیرا در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دوم آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که با و رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از انجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه بظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهه ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم باین معنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را بر حق خود و همینکه اشاره بآن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود و این معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تاجی است درج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همهٔ خلایق بمرتبهٔ جلیلهٔ عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکهٔ مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحهٔ روزگار و در دفتر خانهٔ مکرمت آفریدگار این توقیع رفیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است

در بیان عدالت

وچگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوانست بآن منوط و قوام سلسلهٔ هستی بنی آدم که افضل بنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون معماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و به مصلحتی امر کن صحرانشینان بادیهٔ عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلی جا داد و در محلهٔ بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا اقامت فرمود و در محلهٔ سفلی خانهٔ هر هفت طبقهٔ ارضین را بنا کرده فرقهٔ خاکیان را در آنجا سکنی داده و جمعیت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است محلهٔ وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع درهای چهار باغ گذار و صحن و ساحت ربع مسکون و چهار جوی دریاچهٔ سبعهٔ ابحر را طرح ریخته آدم ابوالبشر را با اهل و انس بآنجا فرستاد و جملهٔ مادیات را بخدمت ایشان مأمور ساخت خورشید درخشان را برتبهٔ خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذار را بار راویهٔ سقائی بر دوش نهاد و باد بهار را جاروب فراشی بدست داد **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چون جامهٔ حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشتهٔ طول امل تافته است و همین هر یکرا در تحصیل مراد به ارتکاب صدگونه فساد داعی و از تحریفشان از جادهٔ مستقیم انصاف ساعیست و از اینجهت باکان بی باک زبر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میکردند و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که تعمیر خانهٔ آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان لازم الاتباعی که فقراء و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سر سفرهٔ عدالتش از نعمت آسودگی بهرمند و محظوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گونهٔ احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی زبردستی اهل فساد به تیشهٔ بیداد نخل مراد زیردستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت دثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده‌اند تا امر معاش و معاد زمرهٔ عباد در انتظام و سلسلهٔ حیاتشان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح در ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت پروردگار جل شأنه میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارد و همه شبهای آن را بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم با احدی نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه بشیوهٔ نیکوئی معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد و شکر شیرین‌تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آن سرور مأثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانهٔ خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نماید تهیهٔ اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرماید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در اینولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده‌ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خونبهای یکقدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر میشود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در اینمعامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیدهٔ بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند و می‌بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است **شعر** عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینهٔ ضمیرش هویدا گردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود و ظهیر آن دولت در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزائن موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر چیست فرمود هر چه بنظر تأمل مینگرم این عمر کوتاه و عرصهٔ محقر دنیا را قابل نمی‌بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میاید که همت باین سراچهٔ فانی فرود

آورم ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالا در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقبراهم ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال آنجا را نیز در جهت همت فرماید چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیلهٔ صفت خجستهٔ عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فواضل باقیات صالحات **شعر** اگر عدل کردی در این ملک و مال بمال و بملکی رسی بیزوال خدا مهربانست و بس دادگر ببخشا و بخشایش حق نگر **و اما** فواید دنیویهٔ عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آن را توان نمود و چند فایدهٔ آن قلمزد زبان میگردد **اول** آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوهٔ پسندیده مایهٔ تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است شهر و سپه را چو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه **دوم** باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور تا صفحهٔ قیامت بنیکنامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی‌بینی که زیاده از هزار سالست که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامش مزین و طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است **سوم** آنکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک زنان بر بامها جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصار امن خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است حُسْنُ السِّيَاسَةِ يَسْتَدِيمُ الرِّيَاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد **شعر** چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند **چهارم** آنکه شیوهٔ کریمهٔ دادگری و صفت خجستهٔ رعیت‌پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است **شعر** بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیکرای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تأثیری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیرالمؤمنان بدان تصریح فرموده که إِذَا تَغَيَّرَتْ نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف **پنجم** آنکه پادشاه کشوری که به عدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقهٔ دادگستری و رعیت‌پروری پیشنهاد خاطر خود ساخته و او نیز در ثواب همهٔ اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطهٔ عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او سپارند و بواسطهٔ عدالت مملکت وسیع گردد **ششم** آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شأن و شوکتی دیگر در نظرها اعظم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها متمکن حشمت و بزرگی او در خاطرها راسخ میکند و باینجهت شاه ولایت پناه فرمودند تَاجُ الْمَلِكِ عَدْلُهُ یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زَيْنُ الْمَلِكِ الْعَدْلُ زینت پادشاه عدالت است آری شهریاران ذوالاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود پرتو کدام تاج و تاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد و کمیتی خوش خرام‌تر از خوش رفتاری با خلق خدا توان دید و کوسی بلند آوازتر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاها را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروان را یساول و چوبداری چون راه ندادن جورپیشگان بحضرت خود نی **هفتم** آنکه عدالت و رعیت‌پروری باعث بر تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همهٔ رعایا و کافهٔ برایا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و باینجهت از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای رنگ زردان آید از شمشیر شیرمردان نیاید و کاریکه از آه فقیران برآید از نیزهٔ دلیران نیاید **شعر** دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد **هشتم** آنکه چون پادشاه طریقهٔ عدالت را پیشنهاد خود گرداند همهٔ اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و باینجهت صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید چنانکه شامل میشود که سر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوهٔ درخت عدالت او را بچینند **فصل** از برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است

در بیان لوازم عدالت است

که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها تحقق نمیشود و دادای دین عدل و رعیت پروری و قضای حق جهانداری و داد گستری
موقوف بر رعایت آن امور است **اوّل** در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و بفضل و رحمت بی غایت خداوند لم یزل و لا یزال متوسل
بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و مشیت هر امری را به مشیت آنجناب منوط دانسته در روز و شب بزبان
عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد **دوّم** آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را
مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون
ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم اَلنَّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم احدی از حکام و عمال هر دیار
و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف ورزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد **سوّم** آنکه همین
باز داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن
سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر ظلمیکه در
ولایت فرمانروائی بر مظلومی میشود فی الحقیقه دامنگیر او میشود که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق
و شوارع سعی خود را مبذول فرماید چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و دهیک چرا میخورد حرامی خورش برد و سلطان خراج چه
دولت بماند در آن تخت و تاج **چهارم** آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند
سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را
امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری
خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات و خواهد ماند و دادعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطاست
کز دستشان دستها بر خداست کسی باید از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر و هلاک **پنجم** آنکه خاطر خطیر را بهمینقدر جمع
ننموده در استفسار احوال سلوک و نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و
در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خداترس و آگاهان قوی التقوی الفعل از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی را که مظنه عرضحال بخدمت
صاحب اختیار باشان دارد و بر شوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و با انواع خدمات
ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی
کشیده باشند یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر تکلیفین جهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر
اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را
از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
بر فراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را و از اینجهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات
خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بعضی بر میخوردند نام و نشان خود را از و پنهان کرده استفسار
احوال مملکت را مینمودند **ششم** آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند
و از ناله ستمدیدگان نرنجد تظلم بی ادبانه فقیر انیکه خدا امرشان را باو محول فرموده گوش دهد و افغان بیتابانه ضعیفانیکه پروردگار ایشان را
باو محتاج کرده استماع نماید بدور باش عظمت و جلال میسر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند و راه آمد شد گدایان پریشان را به بیادلان
درشت خو بر خود نبندد آری هر که سر شد درد سرش باید کشید و هر که سرور شد بر زیر دستان باید تن بخشید اگر او فریاد ایشان گوش نکند
چه بزرگی بر ایشان فرو شد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او گوار است اگر عرضه از دست ایشان بنام
نام سروری بر او روا است و گر نامه ایشان را نخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را
منافی بزرگی نداند چه شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد شعر
هر که آمد گو بیا و هر که خواند گو برو کبر و ناز حاجب و دربان درین درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس
رسیدن لازمه مرتبه ظل الله شکوه دادخواهان فر پادشاهی است دلجوئی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی الا تا بغفلت نخسبی که نوم
حرام است بر چشم سالار قوم نباید بنزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب خوش که باشد
ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله خوابگاه

چنان خفت کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش نخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد فقیر
ببانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها کار
خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی یا روز آسایشی فرمائید یا شب
فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت
اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس تو هم بر دری هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه عارض شد و از
نشنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست رأی عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسیکه
عرضحال داشته باشد تا بتدارک احوال شان قیام نماید **هفتم** آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و
کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را کنند یا او را ابلهی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا نماید
و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود
پیغمبر علیه السلام فرماندهی جبار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت
نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن فرمان روائی را بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان
بدرگاه من برسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او
نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست تظلم و تعدی
بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آواز ناله او را بافلاک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم
داده و با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت
آساید هان هان ای فرمانروا با اینکه روز را بعیش و طرب بشب میرسانید شب را با صد گونه استراحت بسر میآورید یاد آورید از ستم رسیدگان
بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم توأم بسر میرسانند **شعر** ترا شب بعیش و طرب
میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود بدار ای خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب تو را کوه پیکر هیون میبرد
چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر
استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در
سرای من تظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و ببینید که مظلومی را
میابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسیرا نیافتند باز سلطان هر چه سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در
مرتبه چهارم خود برخواست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان
ساخته بود افتاد ناله و زاری شنید که از جان پر دردی کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان
فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم و شکوه مرا بدرگاه
پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری هر شب پا بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و
دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرضحال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم
سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص مشخص رفته و در آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار آید
او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگر چه
من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را به سلطان رسانید آن
شهریار بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر منزل آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان
کشیده آن بدبخت را بقتل آورده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و ثنای آن خسرو
معدلت آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که این
کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید
و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون
دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان فرمایان بدرگاه باید در حکایات تأمل

حکایت دادرسی سلطان ملکشاه

کنند و بیبینند که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد که حال نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطهٔ این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد انحکایت از او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زاینده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید بیچر بداو را ذبح کرد و پارهٔ از گوشت او را کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشید بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیدهٔ گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل میدهی در سر پل صراط دست دادخواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بوقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را به سیاست رسانیدند و بعوض آنماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چکرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه اهل این قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چو ایشان مبالغی خطیر خرج می کنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبا از این بلند آوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر آن را نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و هر روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور تو نفرین کنند نباید برسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر آن کاین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیدهٔ التفات از آن بپوشند چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که جَمَالُ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکتداری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمدهٔ لوازم بلکه موقوف علیه همهٔ آنهاست آنست که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد سکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که رَأْسُ الْآفَاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ سر همهٔ آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عربیه إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْخَرَبِ یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک آن تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایهٔ او عدالتست و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامهٔ بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روآستر یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت اینقدر ستر و آسایش است چو زین بگذری زیب و آرایش است چو زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایهٔ شفقت و مرحمت بر سر کافهٔ خلایق بگسترانند همچنین بر کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا واجبست که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامیهٔ ایشان را در خلا و ملا به تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای آنها را بر ذمهٔ خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقهٔ عالیهٔ سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود شما را پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجبست

مرض ظلم و معالجه

فصل بدانکه مکرر مذکور شد که معالجهٔ امراض نفسانیه به معجون مرکب از علم و عمل است پس دفع صفت خبیثهٔ ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیهٔ ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیر می بخشد شعر بباید عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای دیت کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تأمل کند اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچارهٔ مظلوم همین حالت دارد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زیرا که دسترس تلافی آن نداشته باشد شعر دایم گل این بستان شاداب نمیماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال گذشتگان را یاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرا پای جهان را سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده نور است که سال دگر دیگری کدخداست هان هان بدولت و گاه مغرور نشوی و بقوت و جاه فریب نخوری چند روز دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت این عاریت سرا آنقدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان افسرد شعر مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش ببازوی بهمن برآسوده مار ز روئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامهٔ دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد بآمد شد این راه را یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید گرا رخت از اینخانه بر در نهند گرا تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاریکه در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایت سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکهٔ او گردد صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جملهٔ مهلکاتست علامت ضعف ایمان و باعث از حرمان درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطهٔ آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزیرا که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتیکه روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانتکاریکه خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور در مجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخواست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آنهائیکه بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه و قتیکه میامدی میگفت بقدر یک میل مرا سوار کن که و الله خسته شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر رواکردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه برادر بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

در بیان ترک اعانت مسلمانان

مرویست که هرکه اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست فصل ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین وسعی در
اعانت و برآوردن مهمات ایشان است و این از صفات شریفه و ثواب بجاآوردن او بحد و نهایت نیست طریقت بجز خدمت خلق نیست
بتسبیح و سجاده و دلق نیست رو بیکمردان آزادگیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه یک حاجت
برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هرکه راه رود بجهت حاجت برادر خود در یکساعت از شب یا روز خواه
آنرا برآورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هرکه تردد در پی برآوردن حاجت
برادر مسلم خود کند خدا تعالی هفتاد و پنجهزار ملک را امر میفرماید که او را سایه میاندازند و هیچ قدمی برنمیدارد مگر خدا از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند
و درجه او را بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هرکه برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند
روا کند و دل او مشغول شود بآنکه اگر میتوانست روا کند روا میکرد خدا تعالی باین جهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام مرویست که هرکه برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدا تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که یکی از آنها داخل کردن
او ست بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت میکند اگر دشمن اهل بیت نباشند یکی خار پای یتیمی بکند
بجواب اندرش صد زحجند همی گفت و در روضه ها میچمید کزان خار برمن چه گلها دمید فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از
آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که
صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هرکه اینخانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود
و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار
خانه رسد هشت در بهشت براو گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این
برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی نزد برادر خود آورد بدرستیکه این رحمتی است که خدا بسوی او
رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت
او بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هرکه راه رود در پی برآوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای
خدا تا آنرا برآورد خدا تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهت او مینویسد و کسیکه
برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب یک حج خدا بجهت او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی است که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند و هرکه سروری
در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن
بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار براین مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود
این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند منانند و هرکه با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه
بسا باشد که مولا از نیکی کردن ببنده او خشنودتر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد
غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هرکه راحق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن بطی امر
آن پردازد شعر چو خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی موجب
سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری
دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه آنرا بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هرکسی را نسبت بندگی بخداست و هرکه بنده کسیرا
شاد کند مولای او را شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هرکه سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را
مسرور کرده است و هرکه رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن و نیز از آن سرور مرویست که هرکه فریادرسی کند
مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را برآوردن حاجت او خدا تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را
که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز و از
سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هرکه شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هرکه مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال در نزد
خداوند متعال جل شأنه شاد کردن مؤمنان است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در آنچیزهائیکه خداوند سبحانه با بنده خود
موسی راز گفت این بود که فرمود مرا بندگانی هست که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت

موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری
بود آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرد بولایت کفار بخانه مرد مشرکی آمد آن شخص مشرک ویرا جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی او نمود چون
هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت تو را راه میبود یعنی کافر نمی بودی ترا
در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسیکه مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان و روزی او
دو طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین او را بتنهائی شاد کرده است بلکه
والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با او خواهد
گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را
بشارت خواهد داد و چون بامر هولناکی رسند گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور
باریتعالی باز دارد و چون امر الهی رسد که او را بهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا تعالی امر فرموده ترا ببهشت برند آن مؤمن گوید
خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدا تعالی
مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده
است همانقدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت
است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را
بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسیست آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه
کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است
چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و
تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آیین سید المرسلین
خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از اینست که می بینی و می شنوی که در هر روزگاری قوی النفس بیداری
که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آیین از
ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعت و مبرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان بر ایشان نازل
و ذخیره دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و اینکار عظیم را سهل انگاشت امر
مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خودسر شدند یا د خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده
معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید لَوْلَا
يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان
ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه می کنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست
که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر آنکه خدا تعالی فرو گیرد ایشان را
بعذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آن سرور منقولست که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمایند و الا بدان شما بر شما مسلط میشوند پس
خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان
ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام منقولست که بدرستیکه
کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بدانواسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول
انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هرکه یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند و هرکه
ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آن حضرتست که هرکه ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و
فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی
بشعیب نبی فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد که پروردگارا نیکان
چرا خطاب رسید بجهة آنکه مداهنه و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که دو ملک فرستاد بشهری که او را
با اهلش سرنگون سازد چون بانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری مینماید یکی از آن دو ملک گفت آیا در این مرد نمی بینی

چرا و لیکن آنچه خدا فرموده بجا میآوریم آن ملک گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدای تعالی فرمود امریکه کردم بجا آور بدرستیکه آن مرد کسیست که هرگز در غیظ بجهت امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بگناهان شما گناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد نزد او بیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانه های ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نی و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردم اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند

اگر در جهان از جهان رسته ایست
در از خلق برخویشتن بسته ایست

و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و در راه و مجامع عید گاه عصیان پروردگار را نمایند و در دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هرکه تأمل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود ببیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی و زمینی از طاعون و وباء و قحط و غلاء و کم شدن آب و سد باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک مردمانست امر بمعروف و نهی از منکر را

فصل بدانکه چند کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنها است و این اعظم شعائر دین و اقوی علامت شریعت و آئین است و آن مقصد کلی است از بعثت انبیاء و نصب ائمه و اوصیاء و نایب گردانیدن متدینین از علماء بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب بازماندن از دور آنست و از اینجهت مدح و ترغیب آن در آیات و اخبار بیپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شأنه میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و آن طایفه رستگارانند و نیز میفرماید كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بیپایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بیپایان و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و اوامر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان هم طایفه میرسند که بر سر منبرها نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینزمان را دریابید پس واجبست بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کنند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نباشد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است فریضه عظمی است که سایر فرائض بواسطه آن برپای داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار ایشان را بزبان آورید و روهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانی

در بیان اهتمام در امر بمعروف و نهی از منکر است

است که مردمان را ظلم می کنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند و ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید بابدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان در نزد تو محبوبتر است خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه به پناه بندگان صالح ما در آید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاینه معاصی بجهت تحصیل رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و مهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر

رسانیدن امر حق طاعتست
ز زندان نترسی که بجاعت است

یکی از صحابه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامیترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هرکه طالب سعادت در رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسیکه خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسیکه خود را او بسته دیگری میداند چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر ببینند که کسی مخالفت آن شخص را میکند در صدد معارضه و منازعه برمیآید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار ببیند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد **اول** آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام پس در امور مشتبه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هرکه علم بهم رساند بوجوب یا حرمت هر امری بنحویکه احتمال اختلاف مجتهدین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رأی یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسیکه بداند لازم بر آن کس همان حکمست که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اما در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسیکه بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد **دوم** اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود **سوم** آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروفی یا نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن قطع خواهد شد چنانکه در بعضی از روایات رسیده که هرکه متعرض صاحب تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامیترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید **چهارم** آنکه از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر معروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا به بیند یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن لازم نیست و در صدد تفحص نباید برآمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدا اینکه میآید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان بجهة آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شرابست یا نه یا پرسیدن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه تا آنکه علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روانه بلی اگر کسی تفحص را ننمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آن نهی از آن لازم است که ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است خواه خود آن شخص هم جنب باشد یا نه بلی اگر خود آن معصیت را بکند آن جنبه عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود و امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسیکه خود مرتکب

معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست چنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من حیا و شرم کن ولیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی بخشند و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی به قهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از او امر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او میشود و مردم با و یقین نمیکنند و خدا تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسیکه بنای امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم میآید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب نشود و غمناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذات خود ند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد و با جهت زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت با و سخنانی میگویند که لایق بشان او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت باو بعمل میآورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسیکه طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن بنزد قصاب آمده و یرا از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از حضرت رسول صلعم مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشانرا بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکرگذاری ایشان را کند و امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب او را بریزد و او را منع کند و همچنین اگر دیوانه ببیند که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است **اول** انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از جهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطیکه گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آنشخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد **دوم** ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند **سوم** اظهار تنفر و اکراه از آنشخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او **چهارم** بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه

مفید نشد تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر با و گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها **پنجم** باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها **ششم** به زدن بدست و پا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت **هفتم** به شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسیکه متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بسیار و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب آنکه در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بر مردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن موذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از آن جمله اعمال ناشایستی است که در بیشتر بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کمفروشی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مومن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره ایست که در کوچه ها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چارپا بستن و یا هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم متاذی شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش پا باشد و ناودان در کوچه های تنگ گذاردن که ضرر آن بپاره رسد و سگ گزنده بر در خانه ها که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانه ها و غیر اینها یافت میشود از کذب و غیبت و ربا و اسراف و خودنمائی و سخن بلغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن بر آید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت نیست و احصای آنها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مومن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کنار جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین با هر جای از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مواخذه پروردگار در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مومن و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زود تر داخل بهشت خواهد شد و نیز از آن حضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده تر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهة اینکه او برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هر گاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید بنزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستی که خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مومنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات

آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب اضداد آن از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از تیر شیطان
نگاهدارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی فیمابین او و کسی واقع شود
خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند که هرگاه
شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از
مکر و نیرنگ این دو عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره بآن شد ضد قهر و دوری از برادران
مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بحد و فایده آن بینهایت است از حضرت رسالت
مآب ص مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشته فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن داخل
شدن میطلبد فرشته گفت بصاحبخانه چه کار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت
نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای
تعالی میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای تعالی فرشته را با او
موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او میفکند و بال دیگر سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مومن داخل میشود خدای تعالی
ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا
تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان او
میسازد تا بمنزل خود داخل شود و بعد از آن خدای تعالی ندا فرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت
دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدای تعالی
برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میگرداند و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و
چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر
کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من باهم دوستی کردند بر من لازم است که ایشانرا عذاب نکنم بآتش بعد از این پس
چون بازگردد بعدد های نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت میکنند و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل
آنشب از سال آینده پس اگر در اثنای آنسال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر
که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت
و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند بهر عضوی از بدن او
همان عضو او از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را میشویند
هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا چیزی بآن دیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید
در زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آنستکه ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم
اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است و حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب گرفتگی خاطر میشود
و از اینست که خدای تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا مَا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ
بَیْنَهُمْ یعنی تو هرگاه آنچه در روی زمین است همه را تصرف میکردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود
الفت افکند میان ایشان و باینسبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسیست که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه
کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضلست از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه
نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید و بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش میکشند
و از آن غیر از رضای خدا نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزة بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده
شد عمل را از سر گیرید و از این سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این

اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ آن صفت چه سنتهای سنیه قرار داده
و چه قاعده ها وضع فرموده و در اینزمان اکثر از سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت
بجز رسمی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود
نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان این همه اهتمام دارد و پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر نیز روند مگر از روی
ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و بهم احوالپرسش نمیکنند مگر از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام
کنند و مصافحه را شیوه ابلهان میدانند گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی **صفت نهم** قطع رحم و
سبب آن یا عداوت است یا بخل و حسد و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیا است و از
اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابت است که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باینسبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق
میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی
ایشان بسر میآید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم لعن فرموده و میفرماید وَالَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ
مِیثَاقِهِ وَیَقْطَعُونَ مَا اَمَرَ اللّٰهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَیُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی کسانیکه عهد
خدا را میشکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای ایشانست
لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن
رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود که من خداوند رحمن هستم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کرده ام هر که صله آنرا بجا آورد
منهم صله او را بجا آورم و هر که آنرا قطع کند منهم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میگیرم بخدا از گناهانیکه
تعجیل میکنند تا بر طرف کردن صاحبش عبدالله ابن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه
اهل خانواده باهم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواساة و نیکوئی میکنند با یکدیگر ایشان اهل فسق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی
ایشانرا وسیع مینماید و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازد و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری
هستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین ع نوشته شده بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیرد تا
وبال آنها را ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت میباشند و با
هم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانه های آباد را ویران میکند و از اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان بعضی از کارگذاران
خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشان را که بدیدن هم روند و لیکن همسایگی باهم نکنند چه همسایگی باعث بغض و حسد و قطع رحم میگردد
و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم
افزونتر است آری مثل است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای
شیعه و بحکم کتاب و سنت آن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدای تعالی جل شانه میفرماید فَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئًا
وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا وَبِذِی الْقُرْبٰی بندگی کنید خدا را و هیچ چیزی را شریک و انباز از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و
احسان بجا آورید و میفرماید وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِی تَسَائَلُونَ بِهِ وَالْاَرْحَامَ و بپرهیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز
داشته خواهید شد جناب رسالتماب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشان را و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادرانند
تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه دوری میانه ایشان یکساله راه باشد بدرستیکه این جزء دینست و فرمود که هر که خوش داشته باشد
که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند و لیکن صله رحم بجا
میآورند باینسبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمودند
بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده
مقابل است و ثواب قرض هجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابلست و نیز
فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی آنرا وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را بتاخیر میافکند و در حدیثی دیگر از آن سرور منقولست
که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را بتاخیر میافکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صله رحم حساب

قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت مینماید و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان خانه ها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید خدای سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معاینه ثابت است صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن بظهور نرسد فائدة چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همینکه کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام او است و صلهٔ او واجب و قطع آن حرام و قطع رحمیکه حرام است اینست که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایست کنی یا سخن ناخوش نسبت باو بگوئی که دل شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود و دارای تمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانائی آن را دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیهٔ او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلهٔ رحم ضد آنهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری و او را با مال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی

در معنی رحم

صفت هشتم عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسیکه عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر میخورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوی او فرو میرود و یک شربت آبی گوارا بکام او میرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمای و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری برسند اف بر روی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستی که بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمی شنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامهٔ خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی را از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود پرده ای از پرده های بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت را میشنود مگر یک طایفه عرض شد آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبهٔ عقوق اف گفتن بر روی ایشان است و از جملهٔ عقوق است تیز نظر کردن بر روی ایشان شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شأن خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او بتلخی میگذرد و بفقر و پریشانی

در بیان عقوق والدین است

با هجوم مینماید و سکرات مرگ بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه بروزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد پس ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد آور طول تعب و زحمت ایشان را در پرورش تو بنگر بیخوابی ایشان را بجهت اینکه تو را خواب کنند و گرسنگیهای ایشان را تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند و بشیرهٔ جان پرورده اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود بیابی همهٔ آنها را فراموش کنی

جوانی سر از رای مادر بتافت ... دل دردمندش در آذر بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد ... که ای سست مهر فراموش عهد

نه در مهد نیروی و حالت نبود ... مگس راندن از خود مجالت نبود

تو آنی کز آن یک مگس رنجه ... که امروز سالار سرپنجه

و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان روی گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امریکه اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین و احسان بایشان است و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصهٔ معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز میفرماید وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا بآتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی بایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از مال و اهل خود بردار چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود که نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا بمادر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود برگرد و بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر بتو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی گشته هرگاه ارادهٔ قضای حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شأنه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند خواه فاجر و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باینجهت خدای تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشد صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و تند بایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده و نتیجهٔ دنیویه و اخرویه او زیادتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خشنودی ایشان واجبست مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنستکه فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آنستکه خلافی

در بیان نیکی با والدین که ضد عقوق است

در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آن را واجب ندانسته‌اند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمهٔ کلام ایشان است که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرماید و از اینجهت است که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل بدون اذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از اخبار و آیات مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرد کرمردی از یمن بخدمت برگزیدهٔ ذو المنن آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستی که این بهتر است از همه چیزها یکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو و ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم او است و ظاهر از اخبار و آثار و مستفاد از تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان بایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تأکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رأی ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه که خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقی که ممکن باشد اگر چه باید واسطه برانگیزد یا بمجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظهٔ آن لازم و اطاعت او را اهمال مکن از او نا دادن اولی است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند

فصل

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نیز بجز حق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر است که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادری است که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که روزه بگیرد و شبها بعبادت بگذراند و لیکن همسایگان خود را اذیت برساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت بمیان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایهٔ آدمی مثل نفس او است که باید باو ضرر نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسی که نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است که ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقول است که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا باو وحی فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایهٔ فقیر چنگ زند بر دامن همسایهٔ غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود چنان بدان که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او بمهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه بآن محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و در از نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی

و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانهٔ تو چیزی کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانهٔ تو گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بدر خانهٔ تو بریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهی که مختص تست آمد و شد نماید تنگ نگیری و چشم خود از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانهٔ او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و با آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبید او را قرض دهی و بنای خانهٔ خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانهٔ او را حبس کند و چون از اطعمهٔ لذیذه بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر که متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند

صفت نهم عیب‌جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب‌جوئی مردم و رسوا کردن ایشان است خبیث‌ترین افراد انسان و رذل‌ترین ایشانست خداوند عالم جل شأنه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد و کسی که با کسی بد سازگردد بد در روزی همان بد باز گردد در روزی آن سرور بر منبر برآمد و بصدای بلند که زنان در خانه‌های خود می‌شنیدند فرمود يَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید بدرستیکه هر که در صدد عیب‌جوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشند و بدیهای و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی او را بآنها سرزنش نماید و احمق کسیکه خود بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود و حضرت باقر علیه السلام فرمود که همینقدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بر مردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزیکه خود میتواند ترک آن را کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکندن است و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدایتعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بندهٔ عیب بندهٔ دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدایتعالی در روز قیامت عیب او را می‌پوشاند بلی

شعر

ستر کن تا بر تو ستاری کنند   تا نه بینی ایمنی بر خود مخند

و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همینقدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جملهٔ صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار داده اثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه‌دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می‌بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد

شعر

کس چه میداند ز تو جز اندکی   از هزاران جرم و بدفعلی یکی
بنگ میدانی تو و ستار تو   جرمها و زشتی کردار تو
هر چه کردی جمله ناکرده گرفت   طاعت ناکرده آورده گرفت

پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصهٔ عقبی پرده از روی کار برخواهد داشت زنهار زنهار

چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی

در احادیث وارد شده است که هرگاه خدایتعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند گریه میکنم هر آنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بندهٔ من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز تو را رسوا میکنم و حال اینکه معصیت نمیکنی و گریه میکنی و مرویست که فردای محشر جناب پیغمبر از او در خواست میکند که محاسبهٔ امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد بلکه بحساب ایشان چنان برس که بجز تو و من دیگر کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب

در بیان حق همسایه

در مذمت عیب جوئی

بعضی عیب پوشی مردمان

در بیان افشای اسرار

من پس بندگان خود از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود تنهائی بمحاسبهٔ ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد و پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل وای بسته‌ای بانواع عیوب در رذایل تراچه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خود برمیداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه درای خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته درکاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن و صفحهٔ خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن

شعر

در کوی و در چه‌ای قلتبان
دست بردار از سبال دیگران
ای خنک جانی که عیب خویش دید
هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید
غافلند این خلق از خود ای پدر
لاجرم گویند عیب یکدگر
هرکسی گر عیب خود دیدی ز پیش
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

ای جان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است که هرکه دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هرکه عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز

صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لیکن افشای آن موجب ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که تعلق کمیان دو نفر گذشت امانت است میان شما و وارد شده است که از جملهٔ خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین او است فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر او است و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجهٔ قوت نفس و شهامت آنست

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله محرم راز خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمهٔ علم و حکمتند هر فتنهٔ ظلمانی بواسطهٔ ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارندهٔ پرده از کار نه در صدد جفا و آزار از ریا دور و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کنندهٔ رازها هستند بدرستی که خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند یاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که رازداری بر دو نوع است یکی راز دیگران را نگاهداشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جملهٔ لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامیست یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهربینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از این جهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد

منه در میان راز با هرکسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن بزابلستان خواست شد
چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رای و دانش بباید گریست

و این صفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والاتبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از اقهات ضوابط کشورستانی است چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک برمیآیند پس باید محرمان و دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاک و فساد میگردد و چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او ابتدا هادی بسریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسر خویش جعفر برآمد و هرچند هارون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم بازگفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربتی مسموم از ملک هستی گردانید

شعر

گر آرام خواهی در این آب و گل
مگو تا توانی بکس راز دل

و هرگاه کسی خواهد که ملکهٔ کتمان اسرار او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز ارادتی که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاه دارد و نفس خود را باین عادت دهد تا ملکه از برای

در بیان سخن چینی و غمازی

او حاصل گردد صفت یازدهم سخن چینی و نمامی است یعنی گفتن یا نوشتن یا رمز و ایماء و این رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جملهٔ اراذل و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولدالزنا است میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ و میفرماید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای از برای هر سخن چینی غیبت کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هر سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص شرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی بهشت گفت بسعادت رسید هرکه داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که ماوا نمیکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکر پادشاه ظالم و مخنث و کسیکه قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی بنی اسرائیل خشک سالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله درین باب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی است و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چقدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ دعای حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی نگشاده و فرمود ثلث عذاب قبر بواسطهٔ سخن چینی است و هرکه حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همهٔ این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسیرا که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند که داخل بهشت نمیشود کسیکه در میان مردم جدائی افکند و سخن چین بعض تفرق دوستانست و نیز آن حضرت فرموده اند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین این چنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بندهٔ فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن نزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و ارادهٔ کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بربالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بیجا با از جا برخاست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیلهٔ زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود بیشتر و قبائح و شرهای بسیار دارد با وجود اینها در نزد آنهائی که سخن چینی کرده خفیف و بی وقع و در دو بهم زن و خبیث شناخته شده است گو بروی او اظهار نکنند

میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن
نه عقل است خود را در آن سوختن

و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که بناید ذکر گردد آنرا قبول نکند چه سخن چین فاسق و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی ربا او کرده زیرا که کسیکه در عقب دیگری سخنی گوید الم باو رسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمام که او را مطلع کرده او را متالم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت این سخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید بیقین دانسته باشد که این سخن چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بدکرده و در صدد تفحص و تجسس برآمده چه تجسس شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من او را ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در خصوص قول برادرت او را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نما مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مواخذه خواهم کرد

منقول است که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول بکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر داشته باشد مانند سلاطین و امراء و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه سعایت مردمان را کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است

در بیان افساد نمودن میان مردم

صفت دوازدهم افساد میان مردمانست و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و این صفت آدمیرا بجهنم میرساند و دین آدمیرا تباه میکند و صاحب این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بدنفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول برآمده و آنچه از آنها خواسته اند از رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث ترین ایشان است و مستحق انواع لعن است فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَمَلآئِکَتِهِ وَالنّاسِ اَجْمَعِینَ وضد این صفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکاتست و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید رسل فرمودند فاضلترین صدقات اصلاح کردن میان مردمان است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود صدقه که خدا او را دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دروغی را نمی پسندم مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق علیه السلام با بن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا آن حد است که تجویز دروغ که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آن را افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیویه و گذران چندروزه اینخانه عاریت اساس افساد میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد برمیآیند

در مذمت شماتت نمودن است

صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارت است از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلانکس رسیده از بدی اوست و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بموقع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و غائله آن بیحد است و بتجربه و اصح و از اخبار ثابتست که هرکه شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا برادرت را رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میکند و فرمود هرکه شماتت کند برادر خود را بمطلبی که با دروی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری برمیآید لا تخافوا از خدا نشنیده پس چه خود را ایمن و خوش دیده تا زدید ریشش فوا لجوب من بر دگر ساده زنخ طعنه مزن علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که شعر

هرکه در این بزم مقرب تر است ... جام بلا بیشترش میدهند

و شکی نیست که ابتلای اولیا و مصائب طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل را لازمست که در اینمراتب تامل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از اینصفت محافظت کن و از این مهلکه نجات ده

در بیان صفت مراء و جدال و مخاصمه

صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت بآنشخص و اظهار زیرکی و فطانت بدون باعث دینی و فایده اخرویه و خصومت نیز نوعی از جدالست و آن جدال و لجاج کردن در سخن

است بجهة رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و بجهانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که وَاِذَا رَاَیْتَ الَّذِیْنَ یَخُوْضُوْنَ فِی اٰیٰتِنَا فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّٰی یَخُوْضُوْا فِیْ حَدِیْثٍ غَیْرِهٖ اِنَّکَ اِذًا مِثْلُهُمْ خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس درافتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غائله آن بیحد است ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمیرا ظاهر و عزت او را تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا الجوج خصومت کن است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکند و بر برادران نفاق میرویاند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته و تخمی نماند که کسیکه در صدد خصومت برمیآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا بیقین بحقیت آن یا استحقاق نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضا میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم و یقین از یک جانب گفتگو میکند و باین در و آن در میزند و مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمقترین ایشان است فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است ره کاروان شیرمردان زنند ولی جامه مردم برایشان برند و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا ببخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرع را جایز باشد توجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راه دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد و چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه هست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان محکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری سرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او

وطعن باو میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و مذمت آنها را شرعا و عقلا بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود و علاوه براینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئی است بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر است که همه امکن از او تعدی نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سه چیز است هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که میخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگرچه حق با او باشد و نیز از آن سرور مرویست در بهشت غرفه هائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم علیه السلام گذشت و با او گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم به شر عادت کند **صفت پانزدهم** سخریه و استهزاء کردنست و آن عبارت است از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا بایما، و اشاره یا بکنایه بروجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخص که استهزاء باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد ایشان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردیت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمالی چند بیجا آورد که بجهت آن دونی چند بنشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند و افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیاء و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص مراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا بیست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را براین میدارد که تن باشال این اعمال در دهند و آن ملعون برریش او بخندد و اگرنه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را به چنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد

شعر این جگر را خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون شود روزی که خونش سود نیست چون شود آنوقتیکه خون مردود نیست

و همینقدر در مذمت این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میگرداند گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است پس هر کسی را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بیوقعی و ذلت و مهانت صاحب آن را در دنیا و عذاب او را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ او عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت اینصفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استهزاء را میاورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او باغم و اندوه میآید که داخل شود در را می بندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند بیا و داخل شو چون بنزد آن در میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلا است و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران را شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی برخود بخندد و زمانی بگرید همچنانکه علماء و دانشمندان براو میخندند و چگونه برخود نگرید و حال اینکه بسبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مهین و بیوقع در نظر اهل ایمان نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه حضرت امیر فرمود تا داخل جهنم کنند و هر که او را ببیند باو استهزاء و سخریت خواهد نمود **صفت شانزدهم** مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد و همچنانکه گفته اند

گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از اینجهت است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط میگردد و بتو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی اینست که دهان را بهرزه خندی میکشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باینجهت خدایتعالی نهی از آن فرموده که فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال اینکه شاید کفن تو اکنون از دست گازر ماشد و گازری آن کند بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و با خاطر جمع نشستن نه مگر از غفلت و بیخبری مباش ایمن که این دنیای خاموش نکرده است آدمی خوردن فراموش ز رنگ ایمن نه بینی آب جوئی مسلم نیست از سنگی سبوئی یک امروز است ما را نقد ایام بر آن هم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی و خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین این را عیب آن سرور شمردند روزی شوخی بسلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت تو را بمرتبه چهارم انداخت **صفت هفدهم** غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه استثناء شده و تجویز آن شده است از افراط آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیر بکه شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه بگوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بقدر گردویست یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر او را بشنود ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول داناتر است فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتانست و نام مردی در خدمت آنحضرت برده شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد و روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خواب است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را الفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا بالفعل یا باشاره یا ایماء یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میانه کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه گوئی الحمد لله که خدا ما را ابتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بی شرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد و بسا باشد که چون خواهد که غیبت کسیرا کند از راه ریا و تشبه به صلحا ابتدا مدح او را می کند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه

میگوید فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را ببر مثل پاک کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند
که چون میخواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند
چنانکه میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا با و اهانت رسید خدا امر او را اصلاح
آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعائیکه با و میکند در
خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن او است و شیطان لعین او را بازیچهٔ خود قرار داده و برادر امر را مشتبه کرده بر زبانش
او میخندد و حسنات او را باد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و میداند که تیز بیان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع بر دن
او احوال درونش را درک ننماید حدیث گفتنی گوش شان حامدون نی بر دنت را اثری اندرون رو طاف از مشک کان بوی پیاز
از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار میشنوند بلند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب
متوجه شود و این هر چه میخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد و بچنانکه در احادیث وارد شده است و بچنانکه
غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود و یا با آن خوشحال میشود و
بدش هم نمیاید و باین جهة منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه ریا و ترحم تصدیق نمیکند بلکه گاه هست منع میکند اما قلباً طالب آنست که منع
او را نشنوند و بسا باشد حیله ها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را نوع دیگر شناخته
بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و باین سخنها او را بغیبت بدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه
گناه شنوندهٔ غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها
نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل و طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین
لازم است که چنانچه غیبت مسلمانیرا بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که
هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل می سازد و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر
خود را و آبروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاهدارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر
مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت
ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی
مسلمانیرا خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود
و آنرا رد کند خدا تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند رد غیبت او را نکند گناه او مضاعف مقابل آن کسیست
که غیبت کرده است **فصل** ۲ چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و
صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ
أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت
برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از
غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا مردیکه زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمیآمرزد تا آنکه
غیبت او را که کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتیم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که
ایشان چه کسانند گفت غیبت کنندگان روزی آنسرور بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعیکه زنان در خانه ها آواز آن
سرور را شنیدند و فرمود ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی
ایشان منمائید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد و روز دیگر آنسرور بر بالای
منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه ربا و عقوبت آنرا کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را
ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند
و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا
مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید آنمرد ثانی عرض کرد باز حضرت روی
گردانید و در مرتبه سوم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بوده اند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو
ایشان را بگو تا قی کنند آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس آنها قی کردند و از هر یک یکپارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود

در بیان حقیقت غیبت و ادلهٔ حرمت آن

بخدائیکه جان محمد در دست او است که اگر این در شکم آنها بماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت
کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسیست که داخل بهشت خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسیست که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آن کسی که
غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیث دیگر از آن سرور
منقول است که دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را به غیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این آیه مبارکه است که إِنَّ الَّذِينَ
يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست
در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را
که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عز شانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند
و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه
او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را بنحویکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و
ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همینقدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات
و صاحب آن رذل ترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از بردن
عیب مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را
موقوف بترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و
غیبت مسلمانان را نکند با من خواهد بود در بهشت و چقدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید
خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ خود نبیند پس ایجان برادر چون خواهی که عیب دیگرانرا بگوئی اول عیوب خود را
یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسیکه مشغول عیب خود گردد و به عیوب مردم نپردازد
علاوه بر اینکه هر گاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت
فی الحقیقه مذمت خالق او است چه هر که چیزی را مذمت میکند سازندهٔ او را مذمت کرده است شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت
گفت آفریدن من با خودم نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن
غیبت بنامهٔ عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان اعمال و نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطه یک سخن در روز
قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست او دهند
چون در او نگرد حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامه عمل من نیست چه من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد
که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو به غیبت مردم رفت و دیگری را بیاورند و دیوان او را بدست او میدهند در آنجا طاعات
بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا
کرد و این طاعات اوست که عوض بتو داده شده است پس عاقل باید تأمل کند که آن کسیرا که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست
چه بیمروتی و بی انصافی است که زبان به غیبت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است
که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی اندوخته باشد باو دهد **فصل** ۳ بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است
یکی بر سبیل اجمال و دیگری تفصیل اما معالجه آن بر سبیل اجمال آنست که دیدهٔ بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث
متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن
مفاسد دنیویه آنرا به نظر در آوری چه گاه هست که غیبت آن کسیرا که میکنی باو میرسد و این منشأ بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت
یا اذیت تو برآید و بسا باشد که امر بجائی منجر شود که چارهٔ آن نتوان کرد و پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و
خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نمی پسندی و بعد از اینها همه متوجه
زبان خود باشی و مراقب آن شوی که آنرا به غیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی اگر آن را متضمن غیبتی یافتی خود را
از آن نگاهداری تا عادت کنی **و اما** معالجهٔ تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را بیابی و سعی در قطع آن نمائی و بدان
این مطلب آنست که از برای غیبت کردن اسبابی چند است **اول** غضب چه هر گاه از شخصی آزرده باشی و بر دی خشم گیری و او حاضر

در بیان معالجهٔ مرض غیبت

نباشد و در اینوقت بمقتضای طبع زبان بمذمّت او میگشائی تا بآن وسیلهٔ غیظ خود را فرو نشانی **دوّم** عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی **سوّم** حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از را حسد متحمّل آن نتوانی شد و باین سبب مذمّت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی **چهارم** محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات بخنده و لهو لعب گذرانیدن بنقل احوال و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن **پنجم** قصد سخریّت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد غایبانه نیز متحقق میشود **ششم** فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیلهٔ پست کردن غیر چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از آن بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد **هفتم** اینکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آن شخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند اینعمل را از خود نفی کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا قبول نمیکنند نسبت دادن آن دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت **هشتم** آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی از اینجهت بگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان کس نیز خورد و شکی نیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفهٔ از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمر شان در معصیت پروردگار صرف شده و اینقدر از مظلمه مردم برگردن شان جمع آمده که امید استخلاص بجهت ایشان نیست باین جهة نفس خبیث شان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسهٔ ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر شان انداخته و اعتقاد شان را سست و ضعیف ساخته و باینجهت در معاصی پروردگار بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهند شیطان ایشان را بر آن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل اینعالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آن شخص از برای تو چه فایده دارد علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علماء کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتداء باینعالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمهٔ علم و معرفتند **نهم** از بواعث غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث بینی تصوّر کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو متنفّر گشته و ترا ابدگل شمارند و باینجهت تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا صحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیاء و اولیاء بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبران است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بی شمار و عذاب روز شمار است **دهم** آنکه چنان مظنّه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمّت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابراین صلاح خود را در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبّار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهّم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را بتقدار از دست میدهد بتوقّع دفع مذمّت مخلوقی بنسیه **یازدهم** ترحّم کردنست بر کسی چه میشود که شخص چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تألّم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باین جهت محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی **دوازدهم** اگر معصیتی از کسی مطلع شوی از برای خدا بر او غضبناک گردی و بمحض رضای خدایتعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم

از مفسده این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحّم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است بجهت آنکه ترحّم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بد است و مجرّد ترحّم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شده بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود

فصل ۴ چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است **اوّل** تظلّم و استغاثه کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمیکه بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید **دوّم** اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او و بر وفق هوا و هوس و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از قدر شرع تجاوز کند یا در جائیکه فایده بر آن مترتّب نشود **سوّم** در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خواست یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آنشخص که مدخلیتی در آنباب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد امّا اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و نخواهم آن اکتفا بشود باید بهمین اکتفا کرد و بتصریح بعیب آن شخص نکرد **چهارم** ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بد اخلاق مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنّه آن باشد که اعمال بد او برفاقت در این مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوبیکه در این مطلب دخل دارد جایز است **پنجم** اظهار کردن عیوب خفیّه مریض نزد طبیب بجهة معالجه **ششم** اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة جرح نمودن شهادت او یا ردّ حدیث او و لیکن در اینخصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند **هفتم** اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیّت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدّی آنها شود از برای ردّ فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقّی از او صادر شده باشد **هشتم** هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید امّا هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست **نهم** هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگر چه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنستکه غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگر چه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد **دهم** شهادت دادن در موضعیکه باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله **یازدهم** در اقوال اهل بدعت و ضلالت **دوازدهم** غیبت کفّار و کسانیکه مخالف مذهب شیعه اثنی عشریّه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست **سیزدهم** کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است ردّ نسبت کردن **چهاردهم** غیبت غیر معیّن یا طایفهٔ غیر معیّنه که کسی نفهمد که مراد کیست آن نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آنشخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند **اوّل** هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر بتعریض ذکر کنند **دوّم** غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان فلان عیب را دارند **سوّم** کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او **چهارم** ذکر عیبی از کسیکه اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر چه عیب شرعی باشد یا عیب شرعی نباشد امّا متجاهر بآن نباشد و حقّ آنست که در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها نیست **بدانکه** هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفّاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آنشخص که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیّت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنّهٔ فسادی یا عداوتی نباشد امّا اگر مظنّهٔ عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود

فصل ۵ ضدّ غیبت سلیمن مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبّت و موجب دوستی میگردد خصوصاً هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند در حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه است پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح میکنند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگر چه راست باشد

و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشان را مذموم بلکه حرام میدانند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسیرا که باعث عجب و تکبر او شود نکنند چه بسیار ند که چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از اینجهت بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی کرد حضرت فرمود پلی کردی او را خدا ترا بلی کند و اخباریکه در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهرحال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و ثنا گویند بسیار مذموم و از جملۀ صفات رذیله است بچنانکه مذکور خواهد شد **صفت هجدهم** دروغ گفتن و آن از جملۀ گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمی را در دیده ها خوار و در نظرها بی وقع و بی اعتبار میسازد و سرمایۀ خجالت و انفعال و باعث دل شکستگی و ملال سبب و اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید اِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا می بندند کسانیکه ایمان بخدا ندارند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته براو لعنت میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا یتعالی بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا براو مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آن سرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمودند بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمیرا کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید بدروغ تا حاضران بخندند وای براو و وای براو و فرمود گویا مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخاستم با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانۀ او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این دشنه مردیست دروغ گوی که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بنده مزۀ ایمان را نمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا یتعالی از برای بدی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شراب است و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کنندۀ بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغ است **و مخفی نماند** که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همینقدر در مذمت دروغ بر ایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی بنحویکه در کتب فقهیه مسطور است **و مخفی نماند** که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند **اوّل** در جائیکه اگر دروغ نشود مفسدۀ بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبروی یا مال محترم او بشود که در اینصورت جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرکه بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همۀ این صور واجبست **دوّم** در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هریک بدیگری بگوید تا رفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی کدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن **سوّم** هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد امّا براو واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسیراکه زنان متعدده باشد جایز است که بهریک بگوید من ترا دوست دارم اگرچه مطابق واقع نباشد **چهارم** هرگاه طفلیرا بشغلی مأمور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد **پنجم** در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایدۀ مهمۀ شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسدۀ شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد

در بیان دروغ گفتن و مفاسد آن است

در بیان چند موضعی که دروغ در آن جایز است

و دروغ گفتن در تحصیل مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است **و بدانکه** در هر مقامیکه دروغ گفتن بحسب شرع روا است تا توانائی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهیکه از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانۀ تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از بابت مبالغه و تأکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جملۀ دروغهائیکه مردم آن را سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جملۀ دروغهای متعارف که از گناهان شدیده و غافل آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جملۀ انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کسیرا که شهادت دروغ بدهد بابت پرست مساوی گرفته و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول خدا فرمودند کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جملۀ کسانی است که خدا یتعالی در روز قیامت با او سخن نگوید و نظر رحمت براو نیفکند و عمل او را قبول نکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ ملک علام الغیوب را بسبب هر جزئی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدا یتعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جملۀ دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وعده وفا کند و آن سرور کسیرا که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جملۀ منافقین شمرده و از جملۀ دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندیکه آسمانها و زمین را آفرید و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آن وقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه بارتکاب چنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون بگوید اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنم و بس و یاری و استعانت و مددکاری تو میخواهم و بس در وقتی راستست که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همۀ دنیا ندهد چه اگر چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الّا در عرض این مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی **فصل** چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقۀ خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها ساقط و در دیده ها خوار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و بازماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزّت آدمی تمام میگردد در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانۀ خاصه کتب نفیسه با او بسپارند که بجهت سلطان ببرد از آنجمله امر کرد که کلیات جامیرا که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب باو دهند در وقتیکه ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور

در بیان اجتناب از کذب است

در بیان صدق و راستگوئی

مشابهت داشت با میرزاده امیر آنجناب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسیده بحضور سلطان رفت سلطان
تفقد بسیار باو فرموده از رنج راه پرسید و گفت در اینمسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود و امیر حسین چون اشتیاق سلطان
یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و باینجهت ملالت پیرامون خاطرم نمیگشت
سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهت سرکار پادشاه فرستاده چون اندک
ملالتی رخ مینمود به مطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده
آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده
و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی بجز راستی هرچه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو
آنست که خدایتعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و باینجهت دروغیرا که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود از جمله چیزهائیکه خدایتعالی بر دروغگو گماشته است نسیان است و از اینجهت مشهور شده است که دروغگو
حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق باشد تامل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر
کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد فصل ضد دروغگوئی صدق
است که راستگوئی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوندگار عالم میفرماید اِتَّقُوا اللّٰهَ وَ کُونُوا
مَعَ الصَّادِقِینَ یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش خصلت
از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون
امانت قبول نماید خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاه دارد و فرج خود را
محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه
صدیقان میرسد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک
باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره
نشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و باینجهت نتواند ترک کند و لیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او کنید و باین دو صفت
خوبی او را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما
کذب در کردار و اعمال آنستکه در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق
ظاهر نباشد و صدق در آن آنست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف
و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهت کمتر رسیده بشر باین مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان
و آشکار بنده مومن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است
که کیست مر ایشان را دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریانست و لب او روزها در محافل خندان باشد # عربیه
اِذَا السِّرُّ وَ الْاِعْلَانُ فِی الْمُؤْمِنِ اسْتَوٰی فَقَدْ عَزَّ فِی الدَّارَیْنِ وَ اسْتَوْجَبَ الثَّنَاءَ یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مومن
مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است وَ اِنْ خَالَفَ الْاِعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ عَلٰی سَعْیِهٖ فَضْلٌ
سِوَی الْکَدِّ وَ الْعَنَا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای
عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است کَمَا خَالِصُ الدِّیْنَارِ فِی السُّوْقِ نَافِقٌ وَ مَغْشُوْشُهُ الْمَرْدُوْدُ لَا یَقْتَضِی
الْمُنٰی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد برد میکنند و آرزوی
ترا از آن بر نمیآید و شکی نیست هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد بر تو می شود #
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست
که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود
بندد و در حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از
پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهت جنایتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خایف شود چهره او زرد و نفس
او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضاء و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا
باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت تنهائی و مشقت میسازد و اینهمه از خوف و بیم آنکسی است که از او

بیان آفات زبان

ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خایف است و اما کسیکه دعوی ترس از پروردگار و خوف از گردم و در جهنم میکند
هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او به عیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین
تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که اینمقامات
و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسیرا یک نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیاء
صلی الله علیه و آله چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد
و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی
گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر
گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقولست همه از قوت معرفت ایشان است
به عظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر
متناهیه است نه بر اوج دانشش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد
که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تگ فرو مانده اند بلکه احدیرا طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب نیست
و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد لمؤلفه آتش فکنی یک سره در خرمن هستی
روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سارا کنی این حقه گردون گر یک گره از طره مشکین بگشائی و از اینجهت است که در اخبار
وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناختن خدا احمق ببیند و در حدیث دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد
تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامت صدق
در اینمقام آنست که تحمل همه شداید و مصایب را نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق
بپوشاند مرویست که بموسی عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را مبتلا میسازم ببلائیکه کوهها توانائی تحمل او را
نداشته باشند تا ببینم در دعوای محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و
جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم فائده بدانکه بسیاری از آفات
مذکوره در همقام و در سابق برین از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم بمالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد
زبانست و ضرر این عضو بیشتر از ضرر سایر اعضا است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از
معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست و لیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و وجه
رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هر دو را نماید و
چنانکه مذکور شد عمده اعضائیکه مصدر افعال ذمیمه است که مودی باخلاق رذیله است زبان است و آن بهترین آلات شیطان است
در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضو فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت
سهولت و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی ضلالت رساند و بسر منزل
خذلان و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمییابد مگر آنرا بقید
شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از اینجهت که در اخبار بسیار
امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست
که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود
پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که
از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون
فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر تو
کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر
تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذابی کند بعذابیکه هیچیک از اعضا و جوارح
را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه
از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شده و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام برباد رفت

بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که بهیچیک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی آری اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشأ آن زبان است   زبان بسیار سر بر باد داد است   زبان سر را عدوی خانه زاد است   بسا پردها که بواسطهٔ زبان دریده شده و چه آبروها که بسبب یکسخن بیجا بر جا ریخته شده چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجهٔ اعتبار ساقط گردیده منقول است که شخصی که در ظاهر با آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط بر تری سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب باو گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چه گویم گفت از مسئلهٔ سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب غروب نکند چه باید کرد گفت آن افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنهٔ آن غافل نگردد   زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم   به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم   و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسیرا خلاصی از آفات زبان جز آن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است و از اینجهت سید رسل فرمود مَنْ صَمَتَ نَجَی هر که خاموشی شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن و تشنگان را سیراب نمای پس اگر قدرت براینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار بینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود

شعر   تامل کنان در خطا و صواب   به از ژاژ خایان حاضر جواب   روزی شخصی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پر سخن نگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ایفرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جملهٔ حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی باهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقول است که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است و زینت عالم است و پردهٔ جاهل   چو در بسته باشد چه داند کسی   که گوهر فروش است یا پیله ور   ریاضت نفس آنست و شیرینی عبادت از آن قساوت دل بر طرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود ببند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نَجَی الصَّامِتُونَ وَبَقِینَا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند چون ارادهٔ تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند آن را از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون گفتن مریض بود و اینست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاء است از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هرکه دهان خود را ببست در حکمت براو گشوده میشود   این دهان بستی دهانی باز شد   کو خورندهٔ لقمه‌های راز شد   و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی از نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست امّا امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه براین چون زبان را رها

کردی اقتصار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوبست منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع جمع شدند رای هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت تعجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت به رد آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام

صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها است و در وقتیکه دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آنرا کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه بتسخیر دلهای ایشان همه بمنزلهٔ بندگان و مطیع امر و فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضا است و از اینجهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال و جاه علاوه براینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باینسبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازهٔ کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردیکه بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد

فصل بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور و آوازهٔ او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کاملهٔ خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و بزرگی خطرناکی است آن برگزیده گروه سبکبار بگذرند و از اینست که اخبار و آیات در مذمت آن بیشمار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا یعنی این خانهٔ آخرت که وصف آن شنیده قرار دادیم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ خلاصه مضمون آنکه هرکه بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند اینقدر آنگوسفندانرا فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعون است هرکه قبول ریاست کند و ملعون است کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که می شناسم بدرستیکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملاً در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست   در جهان ابدا او خود را که من   در خور فتوی عشق مانیابم رسن   آنچه منصب میکند با جاهلان   از فضیحت کی کند صد ارسلان   از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه است که شداد بدنهاد را بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد براو گماشت خانهٔ دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهلبیت رسالت بانجهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان از آن منصوب و خانوادهٔ خلافت الهیه بواسطهٔ آن منهوب یثرب باد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری

و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسیکه بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد در روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی اراذل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیاد گردد و دورویی را شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علماء و اعاظم اتقیاء از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بودی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را میدید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت

مناعت گرفت از من ایام را بگنج آورم برده ایام را
در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند
یکی مرده شخصم بمردی روان نه از کاروانی نه از کاروان
ز همرهان روی برتافتم کس خویش را خویشتن یافتم
در خلقرا گل برانداوده اگر چه درین ره بدینصورت آسوده ام
چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم درین چاردیوار تنگ

فصل ۲ بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدینمثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرتست و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتوان شد چه آدمیرا در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد و بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج بآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت ولیکن مقصود از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزله خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی هست ولیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بنشر صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسیکه مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است هان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که آن گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جزو اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال فرموده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده شعر

بالای فلک ولایت است هستی همه در حمایت است

و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلاء و خواهان قهر و غلبه و استیلاء و راغب بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بآنست اگر وسیله وصول بمطلب دیگر نسازد ولیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم قدس و عزت مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله های خود را افشرده تا امر را بر اکثر این بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چندرا در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چندرا که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاء اعلا و وصول بسلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو روزه فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره و چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا یا برتری یافتن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمیرا کمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از یاد منازل رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِا

جاه و ریاست در بیان اقسام آن

لْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد روبه اندر حیله پای خود فشرد ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد مطرب آن خانقه کو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت

فصل ۳ در بیان علاج مرض حب جاه و ریاستست بدانکه آوازه شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال در ساحت جلال و کبریایش راه نه و جز پادشاه ذی الاقتدار را از اقتدار فرمانش مجال تمرد نیست

خیال نظر خالی از راه او ز گردندگی دور خرگاه او
نبارد هوا تا نگوید ببار زمین نآورد تا نگوید بیار

که را زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او واحدی از بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع

پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
بیرا و تو شوریست سپید شرم دار از ریش خود ای کج امید

پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن است و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستیکه در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خرسند نمیگردد

ملک را تو ملک شرق و غرب گیر چون نمیماند تو آنرا برق گیر
مملکت کان می نماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان

پس اگر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمتت در نه گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و خار بستی بدان هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عشرت تند باد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر درد برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد و دل پر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاک عوض جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زر اندودت بتنگنای لحد درآورند و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آن همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از گذرگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت شعر

منه دل بر جهان کاین یار ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس
چه بخشد مر تو را این سفله ایام که از تو باز نستاند سرانجام
ببین قارون چه دید از گنج دنیا بیرزد گنج دنیا رنج دنیا
بسا پیکر که گفتی آهنین اند بصد خواری کنون زیر زمین اند
گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست گوئی
که میداند که این دیر کهن سال چو مدت دارد و چون بودش احوال
اگر باین کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شوی دوست
لباست را چنان بر گاو هند و که گر بد چشمی و چشمت خند د

روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذاری دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت أَيُّهَا الْأَمِيرُ هٰذِهِ قُصُورُهُمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان تو را پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون درین گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت اینکه در شهنامه ها آورده اند

رستم و رویینه تن اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلقست دنیا یادگار اینهمه رفتند ای شوخ چشم هیچ
نگرفتیم از ایشان اعتبار دیروز و دی این شخص و شکل نازنین
خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل نخواهد چید بیشک باغبان
ور بچیند خود فرو ریزد ز بار ایکه دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کاری

پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از عینک در نمای هر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سرنوشت خود را خواهی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط تو نهاده و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امرا و وزرا بر در ایشان صف طاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات تو را خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار بر افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه

جاه و ریاست در بیان علاج مرض حب جاه

اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دمد بوستان نشینند با همدگر دوستان بساطی چه باید بر آراستن گز و ناگزیر است برخاستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظهٔ تأمل در گرفتاری آنها در حین عزت بنعم و غصهٔ ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه پر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با شغله و در دسر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجهٔ امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال و هر نفسی از زخم ناکسی سینهٔ او از غصه مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در تخمین سوداهای خام روزگارش بتملق و خوش آمدگوئی بی سر و پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن بانجام میآید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ یکی امیر و یکیرا وزیر نام کنی بدانقدر چو کفاف معاشش تو نشود ✽ روی و نان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن بهتر از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی و خود ایمنی ظاهر و روشن است که کسی را که روزگار باین نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید آری چنانکه من میدانم و او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقههٔ خنده‌اش با هایهای گریه آمیخته ایجان من خود بگوی کرا با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با اینهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مگر از کسانیکه در نهایت مرتبهٔ بزرگی و جاه بوده اند و بر دیگران با آن رشک میبرده اند که بیک لقمهٔ نان جوی و جامهٔ کهنه با نوی و کلبهٔ فقیرانه و عیش درویشانه حسرت میبرده اند و از تمنای او آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری **شعر** دو قرص نان اگر از گندم است با از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر ملکت کیقباد و کیخسرو الغصه ما همه منصب برقرار است با همه محنت و بلا گرفتار است و چون او ضایع روزگارش منقلب گردد و دست حادثات زمانه از سر بر دوشش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچارهٔ دل سیاهش بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس سالها اندوختهٔ اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته‌اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود **شعر** آنچه دیدی بر قرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و هنوز پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب بدرد سرهای جانکاه در کار و صبح و شام در چهار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میرباید و از شنیدن آواز پای هر چوبداری اعتبار دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد دماغ هوای جلال و عزتش فرو نشست برگ خود را و ملازم خانهٔ ملا و قاضی میگردد و تا زنده است باین جا کندن و چون دست و پایش برسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب است نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت رسید **مصرع** زنده است ولی ز زندگانیش مپرس و اینهمه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری **مثنوی** جان که از دنبالهٔ زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از اینهمه تأمل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزهٔ دنیای فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان ابن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت گدائی از رنج دست خویش معاش گذرانید و کام خود را بلذات دنیا نیالود و با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه مایهٔ جاه و منصب شان معصیت پروردگار و ثمرهٔ ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس زهی احمق و نادان کسیکه بجهت ریاست دهیهٔ دو سه روزهٔ دنیای ناپایدار و دولت اسیرای ناهنجار دست

از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس قدسیهٔ خود را که زادهٔ عالم قدس و پروردهٔ دایهٔ انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان و سعادت است در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا اندازد آری از حقیقت خود غافلی و مرتبت خود جاهل مانده تو محبوس در این قعر چاه و اندرون تو سلیمان با سپاه کرنبائی از پی شکر و گله در زمین و چرخ افتد زلزله هر دو صد نامهٔ صد پیک از خدا یا رب از تو شصت لبیک از خدا زنهار زنهار چنین عزیزی را بازیچهٔ ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن تیر را مشکن که این تیر شهی است نیست پرتاب و ز شصت الهی است بوسه ده بر تیر پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از پیشت برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه ناله‌های زار که از دل افکار بر آوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون و مکان افشاندی و گریبان خود چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم می نشستیم و باین ترانه دردناک آواز باواز هم میدادیم **مثنوی** کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و همراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضهٔ رضوان من ای دریغا مرغ کارزان یافتم زود زود از دی او بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من ز انتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک ساز من ترجمان فکرت و اسرار من طوطئی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال اینگروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند زیبا چهرهٔ از دودمان اعاظم بحبالهٔ نکاحش در آورد و چون تهیهٔ اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را بدربار سلطنت صلا زدند و در جشان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند و وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار آئین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آن عروس خورشید سیما را بصد آراستگی بحجلهٔ خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را داماد آنشب را شراب بسیاری خورده و چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از آن جمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجلهٔ عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقاً پیرزالی مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا تأمل او را در آغوش کشید و برغبت تمام لب بر لبش نهاد و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونیکه در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بآن میالود و زمانی گونهٔ خود را بر روی آن پیرزال می نهاد و تمام آنشب را بعیش چنین بسر برد و امرا و بزرگان و حاجبان در طلبش بهر سوی شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گندهٔ پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخرهٔ خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزراء رسیدند و او را در آنحال قبیح دیدند **واما** معالجهٔ عملی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و موضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و مواضعی که در آنجا گمنام باشی مسکن نمائی و مجرد گوشه نشینی در خانهٔ خود در آنشهریکه مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل شود پس بسا کسانیکه در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیلهٔ تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر به قلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او بر آیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر میاید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن از مردم و این حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چهارپایان مینمایند و از جملهٔ معالجات عملیهٔ حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و امور را که موجب سقوط و دفع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثاریکه در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آنرا که گمنامی و خمولست بنظر در آوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری

خود در نظر مردم و آن شعبه ایست از زهد و از جملهٔ صفات حسنهٔ مؤمنین و خصال پسندیدهٔ مقربین است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان
نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد و دلهاشان چراغهای هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند
بسا صاحب دو جامهٔ کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا
میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو نمیدهد و نیز از آن سرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامهٔ کهنه
ندارند و کسی اعتنا بایشان نمیکند اگر در در خانهٔ امرا اذن دخول طلبند اذن نمییابند و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول
نکند و خطبهٔ ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گوید بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینهاشان مانده و حاجتهاشان
بر نیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد   تهی دست مردان پر حوصله   بیابان نوردان بی قافله
کشیده قلم بر سر نام خویش   نهاده قدم بر سر کام خویش   بسر وقتشان خلق کی ره برند   که چون آب حیوان بظلمت درند   و نیز
فرمودند که خدا تعالی میفرماید پر نعمت ترین دوستان من بندهٔ مؤمنیست خفیف المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو
بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردمان گم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر
کند مرگ باو رو آورد در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در
مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بر تو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه
نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را بشناسد و نه او کسی را شناسد چون شب در
آید بعد از ادای واجب بامن و استراحت بخوابد چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد +
نکو جاهی از سلطنت بیش نیست   که ایمن تر از ملک درویش نیست   گدا را چو حاصل شود نان شام   چنان خوش بخسبد که سلطان شام
و از اینجهت بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت از طلب پادشاهی کشورستان
آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حال ایشان
با مقال گویا   ملک دنیا تن پرستان را حلال   ما غلام ملک عشق بیزوال   احمقان سرور شدستند و زبیم   عاقلان سرها
کشیده در گلیم   آورده اند که هرون الرشید که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از
دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده و جامهٔ کرباس کهنه پوشیدی
و بقرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک
در مقام خود نشسته بود که آن پسر با جامهٔ کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر امیر را در میان پادشاه
هان بننگ فرو برده میباید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از
روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود آنجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که
مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشهٔ راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر
هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار
و الا ترک شهر و دیار کنم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگاری تو چگونه خواهد گذشت گفت
ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خدا و ندخود کویم کسی مرا بجای او نتواند بود که او را بدل نیست آخر
الامر پسر دید که پدر دست از او بر نمیدارد و نمیشی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی
از مال دنیا هیچ نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگی اجرت گرفتی و در ایام هفته
بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا رو دیرا
دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر زنبیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکند گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم گلکاری گفت با شرط میآیم که یکدرهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز
رخصت فرمائی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمد دیدم کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم
قبول نکرد همان یکدرهم و دانگ را گرفته و رفت روز دیگر باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر از شنبه کار
نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری

خواستم او را بر داشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم و برادر درهم
و دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را گرفته و رفت شنبهٔ سوم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز
است که در خرابهٔ بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابهٔ بیدرمی بیهوش افتاده و نیم خشتی بر
زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر داشته در کنار گرفتم مرا از آن منع
کرد و گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعار چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت
من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بندهٔ ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو به
درگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل
مرا بقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی
لَا تَمُوتَنَّ عَلَى غَفْلَتِكَ یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد   جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس   چو آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک   **وایضاً**   بلی چون
رفتنی شد زین گذرگاه   ز خارا به بر بدن یا ز خرگاه   نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق باو
بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر بر آمد بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید
که بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابو سفیان نسبت ندارد
و هر که امام حق و واجب الاطاعه میخواهد باید بنزد امام زین العابدین که دختر زادهٔ پیغمبر خداست برود باو بیعت کند که او است سزاوار خلافت این
بگفت و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده
است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمده گفت یا بُنَیَّ لَیْتَکَ کُنْتَ حَیْضَةً فِی خِرْقَةٍ کاش
نطفهٔ تو خون حیض میشد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی گفت لَیْتَنِی کُنْتُ کَذَالِكَ یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و به
ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چون برق خاطف در گذار و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک
فرصتی یکسان است   ز حادثات جهانم همین پسند آمد   که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم   هیچ آفتاب دولتی از افق
طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که بقلیل وقتی بصبح فیروزی
مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم   **شعر**   خیاط روزگار بر اندام هیچکس   پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل   رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست   پس ای برادر زندگانی بجز دو روزهٔ دنیا را بهر
طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه بهر نحو که باشد بر خود هموار کن   **مصرع**   چنان کش بگذرانی بگذرد زود
از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهت بدنی که منج گز کرباس توان پوشید
چه افتاده است که بهزار اضطراب اندازی   **شعر**   هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاکست   گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
بر در خانهٔ گردون بدر نان مطلب   کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را   و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر
از راحت و عیش دورتر و بی نصیب تر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر
مهنا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه   بخسبند خوش روستائی و جفت   بذوقی که سلطان در ایوان نخفت
گدا را کند یکدرم سیم سیر   فریدون بملک عجم نیم سیر   کسانی را که چنان پنداری که بواسطهٔ جاه و منصب راحت میگذرانند اگر بحقیقه
امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود دلگیر و از اوضاع خود دلگیرند کسی را که بر تخت زر جای اوست   از آهن یکی کنده
بر پای اوست   **صفت یازدهم**   محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوشش آید او
گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و این صفت نتیجهٔ حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس که دوست دارد که مدح
او کنند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل آورد و بامید آنکه مدح
او گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظهٔ رضای خالق را منظور نمیدارد و پس بسا باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را
مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و
باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که اینست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند
بواسطهٔ متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آن حضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن

ذکر معاویة بن یزید

کسیرا که مدح کردی حاضر بود و بمدح تو راضی میشود داخل آتش جهنم میشد و فرمود هرگاه ببینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آید خوشش آید ولیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه بهمینقدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگرچه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسیکه طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحویکه بمعصیتی نیفتد در غایت اشکال است سوم اینکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگرچه نقصان است ولیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه آن عمل را از برای این نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند به نشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را باین مرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد گوئی چند سبب است اول برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هرگاه کسی بکمال از خود برمیخورد و لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود برمیخورد و باینجهت اگر این مدح از شخصی خبیر و دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان حراف چرب گوئی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بآن ملتفت شود و باینجهت لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دوم آنکه مدح و ثنا دلالت کند براینکه دل آن شخص ثنا گوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهت هرگاه شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسیرا گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسیکه بی اعتبار و حقیر باشد سوم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هرگاه ثنا گو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنکه مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی هست و ترا در دل او وقع و مهابتی میباشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و این سبب در لذت بردن از خوش آمد گوئی کسانیکه آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهت هریک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسانی و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود و بجهت اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست ولیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال حق است و باینجهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثناء نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی

فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است پس باید دامن همت بر میان زد و در صدد معالجه آن برآئی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود اما معالجه محبت مدح و ثنا آنستکه ابتدا ملاحظه کنی که سببی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص بآن صفتی که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد باز اینکه خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالیکه عاقبت خود را نمیداند از

جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از تأمل کنی در اینکه غالب آنست که هر که مدح ترا میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوش آمد او دامیست که از برای صید دین یا دنیای او گسترده و مسکین کسیست که شاد شود باینکه در راه او گذارده باشند یک سلامی بشنوی ای مرد دین که بگیرد آخرت آن آستین بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام علاوه بر اینها آنکه اکثر خوش آمدها اینست که دل خوش آمد گو از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او و وضوح نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز اینرا میدانند و چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند برهم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه میگوید اف بر چنین عقل و مرگ باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه آن شخص که ترا مذمت میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او پند و نصیحت است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسیکه او را هدایت و نصیحت میکند بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذاء تو باشد هم نیست باز سزاوار نیست که تو آن را مکروه شماری و بغض آن شخص را بخود راه دهی چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نمود و اگر غافل ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدان که مذمت و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی باو ضرر نمیرساند چنانکه مشهور است که سر بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو در نظرها بی وقع و در میان مردم رسوا میگردد آری کسیکه خداوند عالم او را پاک داند به عیب گفتن ناپاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس ای برده آن لب حلق و دهان کان کند پف سوی ماه آسمان تف بر ویش بازگردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است و اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود باین معنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و ننگ و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشند و چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علامتیست مانند اینکه هم نشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدح گوی و نشاطش در قضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است چه کسیکه عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد و لامحاله مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد

صفت بیست و یکم ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاریکه دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بیکدیگر متعاضد است و از پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِیلًا یعنی مینمایند اعمال خود را

بردم ویاد نمیکنند خدارا اگر اندک و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه بدترچیزیکه برشما میترسم شرک اصغر
است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید
پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقول است که خدایتعالی فرمود
هرکه عملی بجا آورد که غیر مرا در او شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من بیزار از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید
عملی را که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ایکافر ایفاجر ایغادر ایخاسر
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده تورا امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل از برای او میکردی و روزی انسرور
گریست گریستن شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه برامت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند
پرستید بت را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد برامت من بیاید زمانیکه باطنهای
ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهة طمع در دنیا و نمیخواهند از او ثواب پروردگار را دین شان ریاست و خوف خدا
در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدایتعالی ایشان را پس خدای را میخوانند خواندن کسیکه غرق شده باشد دعای
ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدایتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر
آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بروزه و نماز و فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون
آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند
و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آنفرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید
آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که از برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب اینعمل
خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار
من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را بتهج و سرور با عمل از نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آنعمل میکنند
تا آنکه از همه حجابها در میگذرد و در نزد خدای عزوجل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید
که شما حافظان عمل بنده هستید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده من مرا اراده نکرده باینعمل یعنی مرادش از
اینعمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت
ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکل تر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا
میاورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آنعمل از برای او ثبت میشود و بعد از آن در
نزد مردمان آنعمل را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار را که کمتر است از پنهانی بجهة او نوشته میشود
و ثانیاً چون آنعمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت نمیگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست در بیان قول خدایتعالی که فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
اَحَداً فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم او را
بشنوند پس اینست آنچنان کسیکه شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزی
از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میسازد و فعل خود را پنهان میکند یا باطن
خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هرکه عمل اندکی از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هرکه عمل بسیار از
برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها بیداری بر روز آورد خدا نمیگذارد مگر اینکه اندک نماید در نزد هرکه بر آن مطلع گردد
و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آنشخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حقیر تر شمرده
از بندگان ضعیف او که نفعی از ایشان بهیچ نمیگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هرکه در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش
و پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده به برآوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضا
جوئی او از خوشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است (نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهُ)

فصل بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادات است یا در غیر اینها **امّا اوّل** عبارتست از اظهار
شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال اینزمان کم یافت میشود بلی در
این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد به بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای
تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام
خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه او جمع میان
نفاق و کفر کرده است **و امّا قسم دوم** که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است **اوّل** آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل
عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر
ماه رمضان صبح تا شام در مجلسی باید بش بود روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع گردد از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و
در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص
اگرچه در زمره کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است **دوّم** آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب
ریا نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد و اما
در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و تجسس در عیادت بیماران و مشایعت
جنازه به قصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اوّل بهتر است و لیکن باز هالک و با اوّل در شرک شریکست **سوّم** آنکه ریا در وصف عبادات
کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه
در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه یا دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد آنکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و
بنوعی از شرک مبتلا است و امّا قسم سوّم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحات است مثل تنظیف لباس از برای اینکه مردم او را
پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرمات است و آن پنهان داشتن
گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اوّل که ریا در ایمان باشد
همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدید تر از آنست و امّا قسم دوّم که ریا در عبادات بوده
باشد همه انواع او حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر آن موجب
بطلان عبادات و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادات بقصد ریا میان
اینکه قصد ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو با هم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر
قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال
او بدتر از کسیست که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد کلید در دوزخ است آن نماز
که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشانند سجاده ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت
بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثناء عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص
داخل عبادتی شد ولیکن در اثنای آن ریا و قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعاده آن لازم است خواه فعل تتمه عبادات بجهت ریای
محض باشد که اگر باطلاع مردم نبود نمیکرد یا بجهت قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهت قربت باشد امّا در آن شایبه ریا باشد مثل
اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس از امید باز بجا میاورد و لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط
از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزله از برای او در دل آنشخص بیننده امّا این در عملیست که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود
امّا هرگاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائیکه در اثناء
حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت
کند و در اثنای آن نیز شایبه ریائی واقع نشود ولیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور
گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آنهم چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن
نشده باشد امّا این سرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و آنرا ریاء خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطلع شده
دارد و اگر آنشخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس اینشخص از مرض خالی میبود و مطلقاً شایبه ریا در او
نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادات او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل او خالی از جمیع شوائب ریا آنکه لقا

نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرق میان این دو بیابد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود امّا نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را نمودند پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد امّا اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگرچه بجهت آن اظهاریکه بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد و مقتضای بعضی اخبار نیز اینست امّا اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلقا شایبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی فقیر در اظهار بتصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطره و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار اعمال خود برمیآیند و حال آنکه شیطان ایشانرا فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنهارا پنهان بجا آورده باشد هرگاه جهة صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از او صادر گردد و چون پروردگار آن را ظاهر سازد شاد شود بواسطهٔ آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باینجهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهت همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را مینماید و باین سبب نیز اجر دیگر حاصل میگردد و میتواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملیکه در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت بعبادت میشود مثلا کسیکه عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و ببیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهدهٔ عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه میآید و در دل آدمی میاندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهت ریاست پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در اینمقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الّا بجهة تقرب بخدا است **و امّا** قسم سوم که ریا در غیر عبادت باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامهٔ خود مضایقه نداشته باشد ولیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و نظیف دانند جامهٔ خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و اینقسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را می‌آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون میآید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود برداشته بخانه میبرد آن مرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود اینرا بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهت ایشان برم و

و نوع دوم از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد معنی آن اینچنین نیست که یکی از اکابر گفته که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملیکه چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط ولیکن دست هر کس باینمرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفای آنها و کراهت ظهور آنها جایز است ولیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد بپوشاند آنرا از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند و باین جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطهٔ ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که بسبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائیکه صحیح باشد که موجب حیا گردد **فائده** مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منّان است پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشهٔ ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عباداتی ممکن که میان خود و خدا است و ربطی بغیر ندارد و امّا آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع بشوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار همچنانکه ثواب آنها نیز بسیار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسهٔ شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبهٔ ریا و خاطرجوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانیکه در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار هزار زنهار که قدم در این وادی نهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد و آری **شعر** مرغ پر نارسته چون پران شود لقمهٔ هر گربهٔ دران شود و از اینجهت بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر اینمناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید وعده و وعید شده در حق علمای بی عمل رسیده در فتنهٔ علم و غائلهٔ آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امری را که بعمل نمیآورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبهٔ شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است حق شما را بشما میگویم مانند غربال نباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما میریزد و غل و غش در سینه های شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسی که خواهش او در دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما سخن میگویم بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر

وحیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بر مردم مینمایید و خود در محله حیرت زده گان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنند و شما خود بردارید قدری تفکر کنید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میبخشد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بنده گان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و بینی های شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را پادشاه جزا دهنده بسپارد برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما برساند و هر که از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بآنچه میکنند در این کلام تأمل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند صبای کاشی نکوهش نکو نبود آنرا که هست   ز مستی گران سر بر ندان مست   ندارد دمت در دردم اثر   که دارم زحال درون خبر   نوا بخواجه هستی چو محتاج پند   نباشد بکس پند تو سودمند   با وجود آنکه اندک لغزشی از علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنستکه هرگاه دیگری یافت شود و از او شایسته تر باشد و میل مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو راغب تر بیند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان و ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند

فصل ۳ بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردم است یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که بجهت بواسطه آن آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شومش پردازد و مرادات و تمنایاتش با سهل وجهی بحصول پیوندد پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک را باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها از این جهت که سبب خصوص ریا در عبادات میشوند مذکور میسازیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد ما دامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت نمینماید و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او را میفروشی یا بامید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل می سازی و باین مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضور حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عمل که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد و جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر اراده اویند و اراده تمام مردمان مضطر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوالاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم توام و خواهند یکجو نفع یا یکسر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند   هیچ دندانی نخندد در جهان   بی رضا و امر آن فرمان روان   هیچ برگی می نیفتد از درخت   بی قضا و حکم آن سلطان بخت   از دهان لقمه نشد سوی گلو   تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا   هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است گاهی دست و پای عالمی را به بند بیدست و پائی میافکند و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران و سرگردان مینماید **شعر** یکی را چنان تنگی آرد به پیش   که نانی نه بیند در انبان خویش   یکی را بدست افکند کوه گنج   بسنجیده هامیدهد کوه رنج   کند هر چه خواهد براو حکم نیست   که جاندادن و کشتن او را یکی است   نشاید سر از حکم او تافتن   نه جز او توان حاکمی یافتن   علاوه بر اینها آنکه سبب شدن عبادت ریائی از برای

در بیان علاج ریا

فساد عبادت و سخط رب العزت یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیریکه ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان بمدح و ثنای تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیریکه نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خواری و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشان است و هر کس را خواهش ریائی و هر دلی را میلی و رضائیست و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میسازد جمعی دیگر از او میرنجند و چون دل یکی را میجوید دیگری از او دل شکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای حق بر داشته طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیا است و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه باو میرسد از عقاب و عذاب بیحد و نهایت است پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و متنفر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است و اما علاج عملی آن آنست که خود را عادت دهد بپنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بر روی مردم ببندد و چنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادت پردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر میآید در حضور او در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آن وقت آن شخص خود کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود با آن التفات نکرده و متوجه آن نشده دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست ندهد و بمجادله و معارضه شیطان نپردازد چه میشود که شیطان از ریا کسی مایوس باشد اما توهم ریا بخاطر او بگذراند بجهت اینکه او در صدد معارضه و مجادله و دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم رود و مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد و اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مایوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنستکه همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمان چیز که خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید شیطان ناامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا میشود از برای او یقین کامل بخدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد نباید مشغول جواب شیطان و معارضه او گردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطانست و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد می سازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها میبینی که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد به مجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه باو دچار شود و خواهد او را فریب دهد و مطلب آن فاسق بعمل میآید و از آن محروم میشود همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه باو میگیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و بتعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مایوس میشود و دست از او بر میدارد

فصل ۴ ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتیکه قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت میکند

در بیان اخلاص

اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بمردم وحصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو ضم باشد مثل اینکه در روزه نیز قصد پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده که خریدار نداشته باشد قصد فراغ از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزه گی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاصی از ابرام او کند و نحو اینها اگرچه در اینوقت آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلاً نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیق است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد کدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صافی نامند آنست که در عمل خود قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی ادا داد آنها خود را بتعب مبا فکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و بآفت آنهم برنخورده همچنانکه از شخصی حکایت میکنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهت اینکه یک روز بجهت عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بودم و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیده ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدای تعالی میفرماید وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و پیدا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمیکردند قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شده و چنان پندارند که عمل میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز رو سیاهی و ندامت چیزی نماند مخفی نماند که آفاتیکه سرچشمه اخلاص را تیره سازد و نیت را مشوب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آورد و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلاً بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمیآئی چگونه شد که در این وقت بمحض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی از این دقیق تر آنکه چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین مکری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بحسین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت دزد میآید نهان در مسکنم گو بدم که پاسبانی میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهت قربت است و وقتی نیت تو خالص است که اصلاً ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد شعر آنرا بود که زند لاف مهر دوست کز دل بدر کند همه مهری و کینه پس مادامیکه از برای بنده در احوال و اعمال او بجهت مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظه چهارپائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوائب آلوده است و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدیکه با قربت

ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع بمال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیف تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهت ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قضائی باشد آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد

در بیان فضیلت اخلاص

فصل بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآنرا یافت بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که موید بتحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند مگر باینجهت که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است بآن بسته است همچنانکه میفرماید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدیرا شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که آنرا دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را باخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرموده که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد آری طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل و مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را با و کرامت فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت آنرا در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول بکند و از او راضی است از جمله مخلصان است و اگرچه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید و ادنی مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست تر مقام بنده مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سرمایه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوف است و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی بر ندارند شعر قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه مادامیکه مرتبه اخلاص کسیرا نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی آنرا میپرستیدند عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دچار شده گفت بکجا میروی گفت درختیست که جمعی از کفار بجای پروردگار او را میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا با این چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر آن منجر شد که دست بگریبان شدند عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینعمل را بجهت ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت در گذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر میچید همان مبلغ را در آنجا میدید و بر میداشت و تصدق میکرد و چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه اینمرتبه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت

در بیان نفاق با مردم و ملامت آن

بودی واینرفعه بجهت آلودگی طمع بقطع آن میروی ونیت تو خالص نیست با بجهت من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دوم**
نفاق با مردم است ومراد از آن دراینمقام دوروئی و دوزبانی است باینطریق که در حضور کسی او را مدح وستایش کنی واظهار دوستی
ونیکخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن هم اند آمد و شد نمائی
و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دوست او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش
جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که دورو
باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود
که در دنیا دورو باشد یعنی شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دورو باشد خواهد آمد یکزبان
از قفای او آویخته و یکزبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند وندا خواهد رسید که اینست که در دنیا
دورو و دوزبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان
و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمن‌اند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست
باشد این نفاق نیست گو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین
اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهت دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بچیزیکه اعتقاد باو نداشته باشد و با او مدارا و سلوک
کند این نیز اگرچه نفاق است ولیکن تا ضرورت داعی آن نست مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه مرویست مردی در در خانه
حضرت رسول صلی الله علیه وآله اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را که بد مردیست از قبیله چون آن شخص داخل شد
حضرت بنرمی با او بتکلم آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آن سرور قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض
کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است
که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و جمله اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این
نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و
همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمد و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا
مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا به طمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای
دوروئی گذارده و ایشان را به سخنانی مدح میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک مینامند

در بیان صفت غرور است

صفت بیست و سوم غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام
فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن شدن از عذاب خدایتعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد
پس هر که را اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته امری
شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگرچه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در این مقام
مغرور شدنست بصحت آنکاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست
پندارند و حال اینکه در آن گمان خطاکارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند
و مساجد و مدارس بنامی نهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و
غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید
رسل فرموده خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه حمق و حب
غرور به بیداری و اجتهاد دیگر داده و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از
مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است این مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون زیرا که
چه عوض کرده است بهتر را به بدتر و تعجب مکن از خود که بسیا باشد که فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و نباشی
که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بآنچه بهم
خلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر
عبادت بداری و حال اینکه خدایتعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی
از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا امیدانه و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر خدا را

در بیان طوایف اهل غرور است

و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی
مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حال که در آن هستی هیچ
احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت
بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و ما در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم
تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته
بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل
کند و بداند که انسان محل سهو و خطا است و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته
پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام
فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق براو بمیرد امید آنستکه خدا براو رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده
از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید **طایفه دوم** فرو رفتگان شهوات دنیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این
طایفه بر چند نوع اند **نوع اول** جماعتی هستند که بسبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این
غافل گشته اند که گرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریض را منع
کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او هم رسد ترک طعامهای نقد میکند
بامید صحت نسیه و هرگاه شخصی امینی ده دینار از او بگیرد که بکسال یا ده سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد برمیدارد بطمع بیست دینار
نسیه و چرا اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهت راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات
از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هرگاه یک نقد را توان داد بجهت دو نسیه چگونه دنیای پستر که قدر
محسوسی در جنب آخرت ندارد بعوض آن نتوان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت
او بچندین غم و غصه مخلوط است **شعر** محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت چشمه اش شور بخلاف لذات
اخرویه که از همه آفات دور و هیچ بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بیزوال و راحتی است بیرنج و ملال **نوع دوم** کسانی هستند
که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل
یقینی را دست برنمیدارد بامید احتمالی و منشأ این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این
غرور به تحصیل یقین بامور معاد است بادله واضحه قطعیه باوجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهت است که اگر در
سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص
احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند
طمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول اولاد و حال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد
یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن یکسال دیگر مثلا عاید شود محض
احتمال است چه بودن اینشخص در حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر بمحض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف
میکند و راحت قطعی خود را دست برمیدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت
آلوده چندروزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد ولیکن عمده اعاظم عقلا از انبیا و اولیا
و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم
من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرا ایشان را فریفته کرده است
نوع سوم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده چنانکه خدایتعالی فرموده است و غرکم بالله الغرور و ایشان جماعتی
هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای
خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان برمیاید
که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما
احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر
و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و تهی خواری

و نگونساری است چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از اینجهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دوم را بخود وامیگذارد تا هرچه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنین داند که مولای او او را دوست تر دارد نسبی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو میآورد می گفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلتی و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند **شعر** خار دان آن را که خرما دیده ایکه بس نان کور و بس نادیده تخته بند است آنکه تختش خوانده صدر پندارند و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُوْلُ رَبِّيْ اَكْرَمَنِ وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُوْلُ رَبِّيْ اَهَانَنِ خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از روی جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال برگزیدگان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند **شعر** هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند **شعر** تلخ کرد اندر غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو بسی بد خو کند تا ترا ناچار رو آن سو کند و گذران راندگان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمل کند و ببیند که میفرماید اَيَحْسَبُوْنَ اَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهٖ مِنْ مَّالٍ وَّبَنِيْنَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَّا يَشْعُرُوْنَ آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیراتی است که از برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی فهمند و بر میخورند و میفرماید فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ اَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّٰى اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوْتُوْا اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه و بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید اِنَّمَا نُمْلِيْ لَهُمْ لِيَزْدَادُوْا اِثْمًا یعنی نیست جز این نیست که بر ایشان مینهانیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند **نوع چهارم** کسانی هستند که شیطان فریب ایشانرا داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و ناامیدی از کرم او مذموم و رجای برحمت او محمود است ابلیس ایشانرا باین خدعه فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است همچنانکه رسول فرموده که احمق کسی که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد چه کسی که چیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میآید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدا تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تأمل نمود که خدا اگرچه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریائی او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن کرده است و میفرماید كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خدا در دنیا بانواع عذابها معذب ساخته و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشانرا باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده

پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل بسر حی بحبیب تفکر فرو برو ببین آنکه تو را بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت فرموده یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ هر که خدا را وکیل خود کند او را کافیست اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود دانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان تو را مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشانرا برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشانرا بر باد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند **نوع پنجم** جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آن را بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع و محافل تکلیف بشخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی به فقیری یا بجهت بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوه واجبه چیزی بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بعضی از تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهداء علیه السلام مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و شعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری را با مردی بر بالای منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان را لباس زنان میپوشانند و تشبیهات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امری است مستحب و بواسطه نامشروعات متعدده تحقق میابد با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت **نوع ششم** قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمده آنرا حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی برپا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذا و عیب مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال اینکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام یا روزی چقدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است **طایفه سوم** از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری **شعر** در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت و لباس دردنوشان و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات تلفیقات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجای کرده گاهی باین رای میل کند و زمانی آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند ریسمانیکه در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراهند **شعر** خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و بآن توقع ثواب دارد و با این خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده و از علوم دینیه که منشا سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میماند و بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از اینجهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد و چه مبتدعی که دفع او موقوف باین علم باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن

مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا میآید و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل بعنوان کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرده و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن را تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسایل غیر مهمه و فروع غیر متفقة الوقوع اوقات صرف میکنند و به مطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر

صد هزاران فصل دانی از علوم | جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری | در بیان جوهر خود چون خری
نیک میدانی یجوز و لا یجوز | خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی که چیست | قیمت خود را ندانی احمقی است
سعدها و نحسها دانسته | ننگری سعدی تو یا ناشایسته
در گشاد عقدها گشتی تو پیر | عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر
عمر در محمول و در موضوع رفت | بی بصیرت عمر در مسموع رفت
جان جمله علمها این است این | که بدانی من کیم در یوم دین
از اصولینت اصول خویش به | که بدانی اصل خود ای مرد مه
حد اعیان و عرض دانسته گیر | حد خود را دان که نبود زان گزیر

و قومی دیگر در همهٔ علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و شب و روز در مسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیهٔ خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده ولیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر جادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه فایدهٔ چندان ندارد پرداخته اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج بآموختن دوائی باشد آن را ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه بآن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند ولیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آگنده و صفات مهلکهٔ رذیله در آنها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده که گمان میکنند شأن ایشان بالاتر است از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبانش به غیبت امثال و اقران جاری گردد و بواسطهٔ طعنی که بر او زده باشند و پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تا هدایت یابند و تأمل نمیکند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح میآیند مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهة طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بخوبیکه احتیاج بآمد و شد این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد خودداری ننماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را بگیرند بفریب آنکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تتمه را به فقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشان را بگیرد و باسرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر

نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان میخورد و چون گویند که لایق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب چون این مال مجهول المالک است و بر من بقدر قوه سعی اخذ و رسانیدن به فقرا لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت اباء و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام و امراء در دل او جای گیر باشد ولیکن ظاهراً از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامهٔ شعار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و افهم باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود و خواب شب و آرام روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیلهٔ امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند

شعر
ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز | غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

و ظاهر آنستکه در امثال این زمان امامیکه قصد او محض تقرب بخدا و اقامهٔ شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه باو اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت مأمومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقهٔ دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم آلهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است عادلترین شهود ایشان رشوهٔ حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام

لمؤلفه
مفتی بخورد مال یتیمان شهر و باز | بیچاره ناله از کمی اشتها کند

و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تأمل کند میداند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین و مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدنشان باعث استقامت امر مؤمنان است چه ایشان دجال دین و علمدار لشکر شیاطین اند عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است به سنگی که بر ممر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع بندگان خدا برسد

طایفهٔ چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در آن صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقی ننموده است

شعر
بر همه درس توکل میکند | در هوا او ریشه را رگ میزند

و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و شطح و طاماتی چند بر داخته و در کلمات سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صداها بگریه بلند کنند و صیحه ها بکشند و بر سر و صورت خود بزنند و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مدد کار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت بهیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور خدا داناتر است

طایفهٔ پنجم

مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه
بفتوای شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال شکم بمیان آید بهر
وضعی که باشد آن را حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این
احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل مال میبود به بینداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در
ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه گاه است
در نماز و سایر عبادات که وضو جهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنهاست
مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از
ایشان به عمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آن را مکرر میکنند و در تکبیرة
الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمیکنند
و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند
و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسایل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همینکه قرائت
صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اکثر حروف خود از مخارج بیرون میآید و دو سه حرفیکه
محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را حجیتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بیک
نفر مخالف مذهب که صحت و سقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از
غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند پس باوجود اینکه حق بسیار در گردن ایشان
است و مشتغل الذمه بخلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت میگردند و در راه از فوت نماز
و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد
ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرورند و آنرا درهم می شکنند بلکه
گاه است شبانه روزی یکختم میکنند و به سرعت هرچه تمامتر میخوانند و آنرا کمال خود میدانند و در آنوقت دل او مشغول و ساوس خاطر
و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تانی و تامل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل
جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب
کنند و غافل از اینکه شعر تا بیاری سجده نرهی ای زبون گربه بیمائی تو مسجد را بجون و بعضی در لباس و خوراک
باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه
دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی تَرْكُ الدُّنْیا لِلدُّنْیا موافق حال او است و بسا باشد که
مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغرورین
ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه هرگز
از آن شناخته اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبری است روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم
صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از
ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه دربر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشان را بر
خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفسهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری
می جنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع
میکنند و شعرها برهم می بندند و غیر اینها از حرکات شنیعه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است
که گفته اند که زنهار از این صوفیان خموش پلنگان درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل برنهند اگر صید افتد چو سگ برجهند
و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و
معذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلقا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی
و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان
خدا میگردند و زنهار زنهار درویش او را نام نی در چاشت باشد شام نی و اندر دلش آرام نی در مهر بر جانش رقم

و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند
نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند مثنوی صوفئی گشته به پیش این لئام
الخیاطه و اللواطه و السلام و بسا باشد که گویند اَلْمالُ مالُ اللّٰهِ وَ الْخَلْقُ عِیالُ اللّٰهِ و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز
است پس چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران
محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز میدارد
و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیاء بالاتر میدانند
چه ایشان میفرمودند که امور مباحه و دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائی که از ایشان میزد
سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعونترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان
لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند
و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاوزت از مقام محسوس و وصول بمرتبه شهود میکنند شطح و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند
و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده
و حال آنکه ایشان نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلمات چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را
بدام خود کشیده و دین ایشان را برباد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و
یقین از احمقان و جاهلانند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند شعر این مدعیان در طلبش بیخبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب اما و جماعتی دیگر هستند
که ایشان را ملامتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه
و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی
دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا اینکه بعضی
از منازل راه دین پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده و از سلوک فارغ نشده اند ولیکن
بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده بخدا رسیده اند و حال اینکه در مبادی سیر و اوایل منزلند چه میان
بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت
خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده که اول ستاره را دید
و گفت این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار
است که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منزل لامحاله بآنها برمیخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر
مرتبه نسبت بماقبل بهر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ماتحت آنست لهذا اول مراتب که حضرت
ابراهیم علیه السلام ابتدا بآن رسید تشبیه بستاره شده و بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی
چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده ندای
بشارت افزای هٰذا رَبِّی بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود نقصان آنرا میدید اعتراف به پستی او میکرد و مرتبه فوق
آنرا ببزرگی می ستود و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دورند زبان عجز و نیازمندی را
گشاده گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ حَنِیفًا پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از
حجب میرسد و گمان وصول میکند و بمشاهده درخشندگی و نور از حجاب خرسند میگردد غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری حیران
و در بیابان مهجوری سرگردانست شعر برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند و اول حجابیکه میان حق و
بنده است دل او است که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمیل مطلق است و پرده ایست از پرده های شاهد ازل و لمعه ایست از
لمعات انوار حی لم یزل و چون آن خانه را از خس و خار هواهای نفسانیه پاک سازی و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق پردازی و زنگ کدورات
عالم طبیعت را از آن زدائی و در او را بر روی اغیار بکار بندی و آینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند
و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد بحدیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز کونین میخواره شود زان روشن
که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنگام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب

ونارِیک بود بواسطهٔ اشراق نور حق وتجلی لمعات جمال مطلق روشن ونورانی شد وپرده از جمال دل آرای دل برداشته شد بسا باشد
که صاحب دل ملتفت دل گردد وجمال او را بحدّی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد ودر این دهشت چنان تصوّر کند که بنهایت
مرتبهٔ وصول رسیده پس اگر از اینمرتبه ترقی نکند وپا از عالم دل بیرون ننهد باشد فریفته گردد ودر همانجا بماند ومراد به هلاکت
انجامد وچنین کسی بکوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده وهنوز براه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر آن
واینجا مقام غرور وفریبست وانواع فریب در راه سلوک بیحد است واکثر کسانیکه خود را عارف نام نهاده وبلباس عارفین ملبس
گشته اند از همهٔ اینمقامات بیخبر ودر دعوائی که مینمایند کاذب ودروغ زنند واز عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته وراه ورسمی آموخته اند
وچنان پندارند که بمحض اینمرتبه بمرتبهٔ اهل معرفت میرسند هیهات هیهات   نه سلطان خریدار هر بنده ایست   نه در زیر هر ژنده‌ئی زنده ایست
رسیدن بدرجهٔ هر کسی موقوفست باینکه باطن خود را شبیه بآن سازی وباخلاق نفسانیهٔ او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس
او آرائی وبا او دعوی برابری نمائی **طایفهٔ هفتم** سلاطین وحکام وصاحبان امر ونهیند وفریفتگان ومغرورین ایشان نیز
بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب بخورند صفت عدالت ونیکنامی است بیان اینمطلب آنست که عدالت صفتی است
که بواسطهٔ آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند نمود چه اینصفت باعث دوام دولت وسعادت آخرت است
ونام نیک تا قیامت حتی اینکه فخر رسل ع در مقام مفاخرت فرمود وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ من در زمان پادشاه عادل
که انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سر در عالم بر آورد خود در زمان
او مباهات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص وعام میشود وچگونه چنین نباشد و
حال اینکه از حضرت پیغمبر ص ثابت است که فرمود عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از عبادت
شصت سال است وبجهت علو مرتبهٔ این صفت شریفه هر فرمان فرمائی او را طالب وباشتهار بآن راغب است ومیخواهد که او را
بصفت عدالت ستایش کنند ونیکخواه بندگان خدا خوانند وهمه کس این مطلب را دانسته است وفهمیده ولهذا غالب اشخاصی که
در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن میابند ومجال تکلّم دارند چون بواسطهٔ ضعف یا بجهت طمع ودوستی مال دنیا یا از راه
تشویش وخوف میخواهند که او را از خود راضی دارند وسخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمد گوئی میگشایند واو را
بخوش سلوکی وعدالت می ستایند وذکر عدل وداد او مینمایند وهر یک از عدل وحکایتی ادا مینمایند وعلامتی اختراع میکنند تا
امر بر او مشتبه میشود وبه سخن خوش آمد گویان فریفته میگردد وخود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که
عمّال وضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی وامانت آن عامل یا
ضابط میگشایند یا از راه تشویش وبیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند واین نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد
وتجسّس احوال ضعفا ورعایا نمینمایند وبر فاهیت ایشان یقین میکند وباین سبب دین ودولت او برباد میرود وضعفا ورعایا
پایمال ظلم وستم میشوند وآن صاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت ودادرسی بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند وحال
اینکه چون ایام دولت او بسر آید وهنگامهٔ خوش آمد گویان بانجام رسد بجز بدنامی وستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد
او نیز بجز در حضورش ذکر عدل وداد او نباشد وبر زبان فقرا ورعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال
او گردد وغم دین ودولت خود خورد وطالب آن باشد که نام او در صفحهٔ روزگار تا روز شمار باقی بماند بدیدهٔ بصیرت نظر کند
واولا تامل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحهٔ روزگار بوده که حال قصهٔ ستمهای ایشان مشهور ودر السنهٔ افواه مذکور است وببیند
که کدام یک از وزراء وامراء خدمت وباریافتگان حضور سلطنت در خدمت او ومظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت وصفت او
دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر الوجود است چون اکسیر
اعظم است واز اینجا پی برد که مدح وتوصیف ایشان دلالت بر نیکی وعدالت او نمیکند وبآن فریفته نگردد وبعد از آن آثار وعلامات
عدالت ودادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید وآنها را با اعمال وافعال خود بسنجد وببیند که آیا موافق باهم هستند یا نه
اگر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد والّا خود را فریفته داند ودر صدد معالجهٔ آن بر آید وبعد از اینها درصدد تفحص احوال رعایا بر آید واز
هر گوشه وکناری از رفتار عمال وگماشتگان تجسّس نماید وداد خواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد **طایفهٔ هشتم**
از فریفتگان اغنیا ومالدارند وغرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیدهٔ بصیرتشان پوشیده وکثافات
دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجهٔ قرب خدا است وباین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند

وبنظر حقارت در ایشان مینگرند ومیگویند معلوم است که قرب وقدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی وآنها را فقیر گردانیده واین
غایت حمق ونهایت جهل است **شعر** نه منعم بمال از کسی بهتر است   خر ار جل اطلس بپوشد خر است   آیا ندیده اند که خدای تعالی متاع
دنیویه را لهو ولعب وفتنه نامیده است وچگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر ومرتبه نزد خدای تعالی میشود بلکه صاحب قدر ومرتبه نزد او
کسی است که او را از اینها منزه دارد وآیا نشنیده اند که طوایف انبیاء واولیاء وبرگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند وبچه
فقر وتهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیاء که باعث ایجاد ارض وسما بود واهلبیت او
در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بیواسطهٔ بشر بوجود آمد بگیاه صحرا قوت خود را گذرانیدی ودنیا در دست کفار وفجار بود و
اشرار از آن تمتع میبافتند ومعاویه علیه اللعنة الف الف میبخشید وسرور اولیا سبوس جو میخورد وطایفهٔ دیگر از اهل دنیا سعی در
ساختن مساجد ومدارس ورباط وپل وامثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم است دارند ومضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا
باشد زمین مسجد ومدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات وادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند وگاهی موقوفاتی که از غیر ممرّ حلال بدست آرند
بر آنجا وقف کنند وبجز ریا وشهرت باعثی دیگر براین عمل ندارند وباینجهت سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که
مردم بدانند اینعمل از که صادر شده وخود در مجالس ومحافل حکایت کنند ویا اینکه کسیکه مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند
ومیخواهند که آنرا بنام او بخوانند ومساکین بیچاره چنان پندارند که باینجهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند واز این غافلند
که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا به فقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی وسخط نامتناهی گشته وواجب بر او
این بود که چنین مالی را نگیرد واگر معصیت کرد وگرفت به صاحبش رساند واگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید واگر حرامی صرف
آن نکرده همین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در اینعمل ریاکار است وعمل اهل ریا را اجر وثوابی نیست بلکه معصیت آن بیشتر است
وبسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی ومسکنت باشد دیناری باو نده
واگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی وگروهی دست بذل مال میگشایند وبفقرا ومساکین تصدق
مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجالس ومحافل زبان بمدح وشکر میگشاید وبسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای
ولایت خود چیزی تصدق کند وراغب آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب بآنست که مال
خود را بشخص معروف وبزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد وبفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت
از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد ومغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند وحال آنکه مطلقا اجری وثوابی از برای
او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی وقومی دیگر مال بسیار از حلال وحرام جمع میکنند ودر محافظت آن
نهایت سعی بجا میآورند وغایت امساک در صرف آن دارند بلکه گاه است در حقوق واجبهٔ آن از زکوة وخمس تقصیر مینمایند واما در عبادتی
که پای مال در میان نباشد از نماز وروزه ودعا واوراد جد وجهد میکنند وغافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت ودفع آن واجب
است وایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامهٔ او شده باشد ومشرف بر هلاکت باشد واو در اینجا مشغول بپختن سکنجبین باشد از برای دفع
صفرا غافل از اینکه کسیرا که مار بکشد چه احتیاج به سکنجبین دارد **صفت بیست وچهارم** طول امل است که عبارتست از امیدهای
بسیار در دنیا وآرزوهای دراز وتوقع زندگانی دنیا وبقای در آن   بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است   بفکر باش که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد   که این عجوزه عروس هزار داماد است   وسبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل ونادانی چه جاهل
اعتماد میکند بر جوانی خود وبا وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد وبیچارهٔ مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یک آن
پیر نیستند وپیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر بمیرد هزار کودک وجوان مرده ویا تکیه بر صحت مزاج و
قوت طبیعت خود مینماید ودور میداند که فجأة مرگ گریبان او را بگیرد وغافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد وبسی
ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند وگو مرگ مفاجات بعید باشد آیا بیماری مفاجات بعید نیست وهر مرضی ناگاه عارض میشود
وچون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد **شعر** پیوند عمر بسته بمونیست هوش دار   غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
مرگ پیری وجوانی نمی شناسد شب وروز نمیداند وسفر وحضر نزد او یکسان است بهار وخزان وزمستان وتابستان او را
تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص ونه زمانیست مخصوص **شعر** ناگهان بانگی برآید خواجه مرد   وجاهل از اینها غافل هر روز چندین
تابوت طفل وجوان را میبرند وبه تشییع جنازهٔ دوستان وآشنایان میروند وجنازهٔ خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند وسبب
دوم از برای طول امل محبت دنیای دنیه وانس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات ولذات گرفت ودر دل دوستی مال و

در بیان طول امل است

سال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جا بگیر شده و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهدهٔ کفن و کافور کراهت میدارد بلکه دل خود را بهیچ‌وجه بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آن را نمیکند و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالح خواهی پرداخت و اگر بمرتبهٔ پیری رسید با خود گوید انشاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد نمایم یا آن دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشهٔ بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر روی میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بگیرد و وقت کار بگذرد **شعر** روزگارت رفت زینگون حالها همچو تیه و قوم موسی سالها سال بیگذشت و وقت کشت طی جز سیه روئی و فعل زشت نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت هین و هین ای راه رو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندست بناز تا بزاید زین دو دم عمر دراز تا نمرده این چراغ با گهر هین فتیله اش ساز و روغن زودتر و این بیچاره که هر روز خود را وعدهٔ فردا میدهد و تأخیر میگذراند غافل است از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با او است و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت او بیشتر میشود و امید او افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که بیکبارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشاند و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیاست و جهل و نادانی دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب بآنچه گذشت در معالجهٔ حب دنیا و بملاحظهٔ احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسهٔ طاهره و تفکر در احوال خود بر روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آیندهٔ خود را بنظر در آورد و ببیند که یقین تر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازهٔ او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و میان مال و اسباب اندوختهٔ او خواهند افتاد ‌ این سیل متفق بکند روزی این درخت ‌ وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ # و تأمل کند که شاید تختهٔ تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست گازر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد پس چارهٔ در کار خود کند و با خود گوید **شعر** کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی

فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون صبح کنی فکر شام مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از تندرستی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود پار فرمود بخدائیکه جان من در دست اوست که هرگز چشم نگشودم که امید برهم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید بخدائیکه جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آن حضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمی‌کنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزیرا که بآن نخواهید رسید بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست ‌ در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن ‌ روزی بعرض آن حضرت رسید که اسامه کنیزی بوعدهٔ یک ماه خریده است فرمود إِنَّ أُسَامَةَ لَطَوِيلُ الْأَمَلِ بدرستی که اسامه بسیار امید دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلف گردیده هرگز خیال مرگ بخود نمی‌کنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیهٔ اسباب زندگانی دائمی می‌بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفهٔ دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میسپردازند بآنکه گاه است با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیاد

هستند غافل از اینکه **شعر** تو را اینقدر تا بمانی بس است چو رفتی جهان جای دیگر کس است ‌ و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمر یکه بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا بجائی میرسد که فکر زیاده از یکسال را میکند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می‌بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نماز یکه میکند نماز وداع کنندگان دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در اینزمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجبتر آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میگردند حرص و طول امل ایشان زیادتر میشود همچنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده می‌کنیم ما بودی اژدها گشتی دگر بکثرت بود این زمانی هفت سر و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز چشم او ضعیف قوای او بتحلیل میرود پس کسی که سن او بحد و چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سالی قوتی از او بار سفر می‌بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است **شعر** چو دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد تو را با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنگه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده دمیدن گرفت تو را برف بارید بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ تو را تکیه ای جان من بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد چو تاریخ پنجه بر آمد بسال دگرگونه شد بر شتابنده حال گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را سر ستایش کند سر از لهو پیچید و گوش از سماع که نزدیک شد کوچ که راه وداع ۞ و هان تا نگوئی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیادتر از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است و علامت قصر امل آنستکه امور خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه ارادهٔ سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاد تر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعات و عبادات نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند **نظم** بار چندان بر این ستور آویز که نمانی در این گریوه تیز **ایضاً** چنان بساط امل هین کن از پی نوادی که دست و پا نکنی گم بوقت بر چیدن

فصل بدانکه معالجهٔ مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار یاد آورید شکنندهٔ لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدتی و المی وارد و دل او به سبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و بآن حضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسیکه شایستهٔ عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد و اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایستهٔ آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود روزی از آن سرور پرسیدند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شوق خدا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود های مردن های مردن و چاره از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح راحت و درد آوردن مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید ند که سعی ایشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن است بلی **شعر** چون از اینجا دار ما آنجا رود در شکرخانهٔ ابد ساکن شود گوید آنجا خاک را می بیختم زین جهان پاک می بگریختم ‌ ایدریغا پیش از این بودی اجل تا عذابم کم بدی اندر وحل ‌ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که

چون جنازهٔ کسیرا برداری فکر کن که گویا تو خود آن کس هستی که در تابوت است آنرا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگردانند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرموده ای عجب از قومیکه از اول تا آخر ایشانرا گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آن حضرت شکایت کرد از وسواسیکه او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرموده ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانه های خود بر خواهند گشت و کرم از از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن ترا خواهند خورد و هرگاه این معنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها میافتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهش های باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود این معنی سخنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است که طنابهای خیمهٔ خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشا بحال کسیکه در منزل اول او را اکرام کنند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال اینکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر و شتابان تر نیست أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید **شعر** کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکبت خزانی نیست مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشانرا باز دید مینماید و عجب است که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجا نباشد **نظم** خانه پر گندم و یک جو نفرستاده بگور غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت امر او مرگ است و خاک بستر خواب او و کرم و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیهٔ او عظیم و درد دل او شدید باشد آری **شعر** خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بدان و از خیل مردگان شمار و چه هر چه خواهد آمد نزدیک است و دور آنست که نیاید اینجانه که خانهٔ وبال است پیداست که وقف چند سال است انگار که هفت سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر بادیت گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت ما برای غرقست کوتاه و دراز او چه فرق است بلی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بدلی که گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نبخشد بلکه باید مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد و کسی باین نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منضجر میگردد و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجاتی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند و در خاک خفته اند و از هم نشینی همصحبتان خود پا کشیده اند و در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیئت ایشان افتد و آمد و شد ایشان را بایکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانها از ایشان خالی مانده و نامهاشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده پس یکیک از گذشتگان را بخاطر گذراند و ایام حیاتشان را متذکر شود و خنده و نشاط

او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با تنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که قاه قاه میخندید چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته **شعر** چند استخوان که هاون دوران روزگار خوردش چنان بکوفت که مغزش غبار کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان بنگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و نظر کن که در زیر قدمت بدو ذرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و وحشت همجنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را بنگر که نالهٔ حسرتشان از فلک گذشته ببین که در آنجا رفیقان ترک دوستی گفته دوستان روی از ما نهفته پدران مانند مهر پدری بریده مادران دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دایهٔ مرگ خوابیده اند و فرزندان مانند سر بر خشت لحد نهاده برادران یاد برادری فراموش کرده زنان مانند با شاه اجل دست در آغوش کرده گردنکشان سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلان به سنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایان در عزای نافرمانی نشسته جهانگشایان در حجلهٔ خاک در بر روی خود بسته تاجداران نیم خشتی بزیر سر نهاده لشکرکشان تنها و بیکس مانده یوسف جمالان ازلی اسم بچاه گور سرنگون نکورویان در پیش آینهٔ مرگ زشت و زبون نودامادان بعوض زلف عروس مار سیاه بر گردن پیچیده نوعروسان بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمان اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیران گزلک مرگ نام شانرا از دفتر روزگار تراشیده تاجران میوه و سرمایه در حجرهٔ قبر افتاده سوداگران سودای سود از سرشان در رفته زارعان مزرع عمرشان خشک شده دهقانان دهقان قضا بیخشان برکنده پس خود باین ترانهٔ دردناک مترنم شود **شعر** چرا دل برین کاروانگه نهیم

که یاران برفتند و ما بر رهیم   تفرج کنان بر هوا و هوس   گذشتیم بر خاک بسیار کس   کسانیکه از ما به غیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند   پس از ما همی گل دهد بوستان   نشینند با یکدگر دوستان   دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار   بسی تیر و دیماه و اردیبهشت   بیاید که ما خاک باشیم و خشت   جهان بین که با مهربانان خویش
ز نامهربانی چه آورده پیش   چه پیچی در این عالم پیچ پیچ   که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ   درختیست شش پهلو و چار میخ
تنی چند را بسته بر چار میخ   مقیمی نه بینی در این باغ کس   تماشا کند هر کسی یک نفس   و بعد از این در احوال خود

تأمل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانی را که تو نیز مثل گذشتگان عمرت به سر آید و زندگیت بپایان رسد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ الرحیل در دهد و علامت مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضایت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر نیستی بر بندد و یقین بمرگ نمائی از هر طرف بنگری دادرسی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که هان منشین که یاران برنشستند بنه بر نه که یاران رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند و احباء و یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر رویت بر آورند و دوستان و یارانت معاودت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی با مثال این افکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانکه خدا تعالی میفرماید قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ بگو بمردمان که موت آن چنانکه از او میگریزید او شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سید انبیا را که بابوذر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی **شعر** پیش از آن کت برون کنند از ده رخت بر گاو و بار بر خر نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که أَيُّهَا النَّاسُ الرَّحِيلَ الرَّحِيلَ آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و عز بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آن مرد

در بیان گناهکاری و اصرار بر معاصی

عصبناک شده گفت که تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند کرد پس لرزه بر اعضای او افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات اِنْقَطَعَتْ مُدَّتُكَ وَانْقَضَتْ اَنْفَاسُكَ فَلَيْسَ اِلَى تَاْخِيرِكَ سَبِيلٌ مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو بآخر رسیده گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن سر به تکلم آمده گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشأنی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد بمجرد دخول اعضای من از همدیگر جدا شده و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد شعر

فغان کاین ستمکاره گوژپشت — یکی را بپرورد کاخر بکشت
سر سروران رو بخاک اندر است — تن پاکشان در مغاک اندر است
از آن خسروان خوار و فرسوده بین — بخاک سیه توده در توده بین
چراغی بیفروخت گیتی بمهر — که آخر نیسمند و دودش بچهر
نیفشاند تخمی کشاورز دهر — که ندرود بی کاهش از داس قهر
نهالی در این باغ سر بر نزد — که دهرش بکین اره بر سر نزد
سری را زمانه نیفراخته — که پایانش از پا نینداخته
کجا شاه که اختری تابناک — برآمد که ناید سحرگه بخاک

صفت بیست و پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید که ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شدند باز اول میگوید ای کاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شدند هر قدر که دانستند بآن عمل میکردند باز دوم میگوید ای کاش بآنچه دانستند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بجهت یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بحورانیکه در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که ببنده عطا فرمود از او زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود فرمود بدرستیکه بنده گناهی می کند و بآن سبب روزی از او منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که خدا تعالی می فرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باو میکنم او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا نیامرزم و فرمود هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ سر افتادنی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بواسطه گناهی که صادر شده است و فرمود بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم می گردد و بدرستیکه عمل بد زودتر در صاحب خود اثر می کند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در خانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکنست اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر میزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشان را در عالم فنا میکنند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او گرفت و از بالای عرش ندا رسید که از نزدیک من دور شوید و از جوار من فرو روید چه کسیکه معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پر نم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت است که

در بیان معنی توبه و پشیمانی

ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند **فصل** بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم به پشیمانی و ندامت از کرده خود باین معنی که دل بآنچه از او صادر شده از گناهان متألم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او صادر نشده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت رسیده نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمیگردد سوم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس مادامیکه این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آنست و بنابراین قول اشکالی لازم میآید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور نباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول خواهد شد ولیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسیکه نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه اینقدر زنده بماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنابراین قول گفته اند که چندان فائده در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمره توبه است

در فضیلت توبه

فصل بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاری است خدا تعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست میدارد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که توبه کننده دوست خدا است و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بدرستیکه خدا تعالی دوست دارد از بندگان پر گناه خود توبه را و فرمود که چون بنده توبه نصوح و خالص کند خدا دوست میدارد آن را پس میپوشاند آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه می پوشاند فرمود آن گناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی میفرماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدا تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات می یافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوم خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانیکه در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سوم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که دوسترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدا تعالی میفرماید وَتُوبُوا اِلَى اللّٰهِ جَمِيعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَى اللّٰهِ

تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و مراد بتوبهٔ نصوح توبهٔ خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحد و حصر نیز در توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادات ابدیه و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و رضوانش باو پس هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهدهٔ جلال و جمال ایزد متعال باشد از جملهٔ اشقیاء و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چارهٔ آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقلی توبه واجب عینی است بر هر کسیکه مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرات آنها از جملهٔ ایمان است بچنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یک در نیست بلکه هیچنانکه وارد شده است هفتاد و زیادتر است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضاء و جوارح آن را پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همهٔ اجزای ظاهره و باطنهٔ او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه روح از او مفارقت مینماید پس همچنین کسیکه اصل ایمان را داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او به زوال نزدیک و بیک حملهٔ شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان و لیکن شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است هر دو را درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت کدو را از ریشه بر میآورد و شاخ و برگ آن را متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت حملهٔ شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان دو ایمان خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطهٔ ایمان نیز از فریب شیطان است چرا که ایمانیکه مینداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایستهٔ اعتماد بر آن نیست و گناهکاریکه از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد ایمان خود بیگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ نترسد بجهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر به سلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهر آلوده است ببدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال اینکه آن مسکین از این غافل است تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشینند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق اولی نه اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و هیچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی و دفع میکند همچنین گناهان که بمثابهٔ زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر

چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست
مخسب ای گنه کرده خفته خیز بقدر گنه آب چشمی بریز

دست در من توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آنکه از تو پرهیزکاری نیاید و امراض دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح بشنوی فسون و افسانه پنداری و کلمهٔ عذاب در حق تو ثابت شود و پردهٔ غفلت چشم و گوش ترا فرو گیرد و داخل این آیه گردی که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس و پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند

و از اهل این آیه شوی که خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات لقمان به پسر خود گفت ایفرزند توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت بگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرا گرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس اینکه عمر خود را بعصیان پروردگار صرف نموده از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز شعر

تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن

و بدانکه وجوب توبه بتخصیص شخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه وقت لازم است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر انیست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همهٔ اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بندهٔ سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه بکند در بقیهٔ عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن او در الم است چه جای آنکه بقیهٔ عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسیکه قدر عمر خود و فایدهٔ آنرا دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آن کس شود گریهٔ او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهری است گرانمایه تر از چیزیکه آدمی را به سلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آن وقت از برای آن بنده اینقدر خون دل و تأسف و حسرت حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود و بیقین مرگ خود نماید در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یک روز دیگر مهلت ده برو خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چارهٔ در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید بهمات بهمات روز تو سر آمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یک ساعت مهلتم بده گوید فَنِيَتِ السَّاعَاتُ ساعتهای تو بانجام رسیده و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم میآید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شدهٔ خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و همهٔ خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا، و توبهٔ ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطهٔ نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوع گناهی بود هیچنانکه رسیده است حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ آنچه از برای طایفهٔ ابرار و نیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهود ند مگر نمی بینی که کسیکه پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و بآن سو و آن سو ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همهٔ گناهان پس نمیشود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه

کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از یک نوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس
توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها و همچنین در اینوقت گناه آنچه از آن توبه
کرده از او ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند
معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت
دیگران مضایقه نکند یا از نا بفلان زن نکند و امثال اینها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول
است باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدایتعالی میفرماید هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی خدا آنچنان کسی است
که توبه بندگان را قبول میفرماید و میفرماید مَنْ یَعْمَلْ سُوءًا أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِ اللهَ غَفُورًا رَحِیمًا هر که عمل
بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مرویست که هرگاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از
آن حضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه
او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید و بعد از آن فرمود
ماه زیاد است هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز
قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و
مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمحمد بن مسلم فرمود که مومن هرگاه توبه
کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد و آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل
ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که
بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه
مینماید فرمود مومن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم علیه السلام عرض کرد
که پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب
رسید که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو قصد معصیتی کنند و آن را مرتکب نشوند چیزی بر آنها
نوشته نمیشود و چون مرتکب آن کردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسنه از برای
او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم علیه السلام عرض کرد الهی زیادتر کن فرمود که توبه را
از برای ایشان قرار داده ام تا نفس ایشان باقی است عرض کرد که اینقدر مرا کافی است و حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهة آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهت گناه داخل
بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد باینجهت خدا او را بهشت
میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و
اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آن حضرت مرویست که هیچ مؤمنی نیست
که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ بَدِیعُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ یُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ یَتُوبَ عَلَیَّ مگر
آنکه خدایتعالی آن گناهان را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست برکسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب
شود و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی
او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خدا و ندا بیست سال اطاعت کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم بازگشت بتو نمایم
قبول میکنی ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم
و عصیان ما را ورزیدی تو را مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی تو را قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی
نیست و هر که رو باینجا آورد او را قبول میکند **شعر** هرکه در اینخانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقول است در
بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای
بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در اینخانه عجب غوغائیست کنیزی را باندرون

فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد و کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را
فرستاد و باو تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگان
است این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است شعوانه که اینرا بشنید گفت آه بروم و ببینم که در اینخانه چه خبر است چون
باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان
همگی در گریه و زاری مشغولند در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه میکرد که إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَیُّظًا وَ
زَفِیرًا وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَکَانًا ضَیِّقًا مُقَرَّنِینَ دَعَوْا هُنَالِکَ ثُبُورًا یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را ببینند در غریدن آید و
عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بیکدیگر بار بسته
فریاد و اویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد شعوانه
چون اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا بیامرزد گفت البته
اگر توبه کنی خدایتعالی تو را بیامرزد اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت
خدایتعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت
و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعیف و نقاهت رسید روزی
در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد
بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود نباید بدین در
کسی عذرخواه که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت
رحمت الهی او را فرو گیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود را بمعصیت بسر برده
بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگارش از او دوری
جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین
بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرد آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و
بجویبار عمل خود نگریست شاخیکه دست امید در آن توان زد نیافت عاجز وار آهی از دل بیقرار برکشید و بی اختیار گفت یَا مَنْ لَهُ
الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه
آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر بفوت او شاد شدند و از مردنش فرخناک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و
خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان درگذشت و او را در مزبله انداختند
برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان
خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید
اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید آنهم مفلس وار بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم
و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم **شعر** ای یک دله صد دله دل یکدله کن
مهر دگران را از دل خود یله کن یک صبح ز اخلاص بیا بر در ما بر ناید اگر کام تو از ما گله کن **فصل** دانستی که توبه عبارت است
از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن از آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهیکه از آدمی
سر زده یا محض حق الله و غیر خدایتعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم
است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی
و عزم بر ترک و حزن و اندوه در ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز و روزه
و امثال اینها و در اینقسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی تا دیگر
یقین بقضای قضا در ذمه خود نداشته باشی اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز
هست باید تلافی حق الله آنرا بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن آنرا بکند و اما حق الناس پس آن حق
یا حقی است که تعلق بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو و یا بجرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته
باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر اداء آن نداشته باشی

از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر او بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق آنرا قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اینکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرخانهٔ خدا رفت و بعجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بجهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنهٔ غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل نمائی و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ثانیاً در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چارهٔ آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزهٔ بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر شوهر زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدای تعالی اینها را در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پردهٔ او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خشنود سازد **و مخفی نماند** که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسیکه خواهد توبهٔ او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینهٔ دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای آن معصیت نفس خود را از زحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید *

مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آن حضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجهٔ علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود **اوّل** پشیمانی بر گذشته **دوّم** عزم بر ترک گناه در مدت العمر **سوّم** ادا کردن حقوق مردم **چهارم** قضا کردن هر واجبی که فوت شده **پنجم** گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده بحزن و الم تا پوست به استخوان چسبد و گوشت تازه بروید **ششم** الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمهٔ استغفر الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبهٔ طایفهٔ عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن از آنکه دیگر مثل آن از برای آن صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بالعبادت و مجاهده و واجباتیکه از او فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمهٔ او باشد ادا کند و از همصحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استعانت جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را برجادهٔ شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجهٔ توبه کنندگان ساقط نشود

و چون چنین کند از گناهان خود و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جملهٔ شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناهان بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراچهٔ دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد و همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بطاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب غنا شنیده باشد کفارهٔ آن را به شنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفارهٔ شرب خمر را بریاضت نفس و تشنگی نماید و کفارهٔ خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیزی را بمناسبت آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن بمعالجهٔ مناسب زودتر اثر می کند

فائده بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفارهٔ گناهان صغیره است چنانچه خدای تعالی فرموده **اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفارهٔ سایر گناهان شما می کنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفارهٔ صغیره می شود که بقدرت و ارادهٔ آنرا از برای خدا ترک کنی نه آنکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چنین اجتنابی کفارهٔ صغائر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات معتقد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهیکه در قرآن مجید وعدهٔ عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن و خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی **و مخفی نماند** که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود **اوّل** اصرار بر آن کردن **دوّم** حقیر شمردن آن چه هر گناهیرا که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرده آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا براند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نشوند عرض کردند که محقرات گناه کدامند فرمود که آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم **سوّم** آنکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذائی برساند بگوید دیدی او را چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون نمودم باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم **چهارم** آنکه گناهیرا بکند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست **پنجم** اینکه آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها

فصل بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند **اوّل** آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبهٔ خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه توبهٔ نصوح است و صاحب نفس مطمئنه است **دوّم** آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوةً یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد و چون بگناهی چند اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیاً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار

در بیان فراموشی از اعمال خود

بلغزند می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجهٔ اعتبار توبه ساقط نیست سوم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبهٔ او تاخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوّله خوانند و امید نجات به چنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ خود را بشکند و بلجهٔ گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجهٔ توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبهٔ او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید بمبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعهٔ توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بجا آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبهٔ آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سُبحانَ اللهِ العظیم وبحمده و چیزی تصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبهٔ کارکنان و شرکای خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایهٔ او بر باد میرود و تهی دست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکمرتبه بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایهٔ اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر می شود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آن را مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبهٔ بندگان بدقت خواهد شد و مطالبهٔ حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدای تعالی میفرماید وَنَضَعُ المَوازِینَ القِسطَ لِیَومِ القِیمَةِ فَلا تُظلَمُ نَفسٌ شَیئاً یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید وَاِن کانَ مِثقالَ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ اَتَینا بِها وَکَفی بِنا حاسِبِینَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد آن را بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه هر که بقدر ذره عمل خیر کند آن را خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فَوَرَبِّکَ لَنَسئَلَنَّهُم اَجمَعِینَ عَمّا کانُوا یَعمَلُونَ یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که بتو داده شد در چه آن را صرف نموده و دیگر از بدنیکه باو عطا شده است که آن را در چه کار کهنه کرده و از مال که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبهٔ اعمال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در شمار بیشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است و محاسبهٔ دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آن را سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور در دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را

در بیان علاج غفلت

بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید وَلتَنظُر نَفسٌ ما قَدَّمَت لِغَدٍ یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبهٔ خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصهٔ محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبهٔ حساب آن را بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقول است که اگر در محاسبهٔ روز قیامت هیچ هولی نمیبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بآبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبهٔ نفس خود میشود گویا آن را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سر زده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمر است و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریک یا غلام اوست که به سرمایهٔ او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیلهٔ رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیا است همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطا از او دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از اینها حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارتست از این است که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از او عهد و پیمان بگیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیریکه از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه ندارم اگر این از دست من در رود سرمایهٔ من بر باد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی و ترا بدنیا بازگردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع بکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابد الآباد راحت آن بماند **شعر**

قدر وقت ار نشناسی تو و کاری نکنی
بس خجالت که از آن حاصل اوقات بری

ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و همچنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها براو گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او بهم رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آن را گذارده و چنین غبنی او را

در یافته پس ای نفس جهد کن تا خزانه های ساعات امروز را معمور کنی و آن را خالی نگذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و بتعاقب بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را باو بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش کند آن را بمحافظت آنها از معاصیی که بآنها تعلق دارد و بکار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس خود در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه هر شبانه روزی باید کرد و آنها همه سفارش و عهدیست که هر روز بانفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه علی عادت آن شد یا بترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نیرود و احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از او گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست او باشد که باید آن را بجا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهمی تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بجاده حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه هر امری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آن را نیک ملاحظه کند و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد پس در این خصوص عهد و میثاقی نو که از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دوم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاریکه میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آن را بخود واگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می شکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آن را بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا بمعصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد قضای آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آن را بجا آورد مثل اینکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را دربند آن هوا و هوس نسازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب و صنایع او در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

و بهر شغلی که پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلاً در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت نگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوانی قوای چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرائب صنعت و از جمله اموریکه در او مراقبه لازم است آنستکه در هر حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدایتعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و افعال شان بینا است و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است و خدایتعالی میفرماید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند متوجه من باشند و باین جهة آنرا ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شد منقول است که چون زلیخا یوسف را

بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم از برای مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی او احتراز نماید و میرسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات دل را از یاد دنیا و مافیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سوم از اجزاء مرابطه در اعمال آن محاسبه است بعد از عمل همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس خود را کند و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهت بزرگان و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته اند بنحویکه این را از جمله امور واجبه خود شمرده اند و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانستند کسیکه محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد داشته باشد بحساب آن روز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا ترک مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتی که آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از او قضای آنرا مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعة او را بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از آن مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهة حبه و دینار و قیراط و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که آن مکاره ایست که خدعه میکند و شبهه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآید بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن برآید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و آن معاتبه و استیفا است و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آن را خیانتکار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آن را مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث

شعر

بغفلت تا بکی عمری چنین تنگ
بمنزل کی رسی با پای چنین لنگ

آخر ای دشمن خود و من مرا هلاک ساختی و بورطه شقاوت انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بی شرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چکار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه مرگ بیخبر میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای اسلام میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امید واری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسی را که بنده

ست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث وای بی شرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب آن باشی یهودی تورا خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوئی که گاه هست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت او نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد سپند آسا از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه گاه هست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب تورا نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و باحتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتیکه مذکور شد در گفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال معاتبات را با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود مدارد چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان به غیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا زبان را به سکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نمازی سهل انکاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر به فقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات **و مخفی نماند** که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود **اوّل** ملاحظه اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر مییابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس تحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع ایند و مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که باعث ایجاد ارض و سما است اینقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده میفرمود **أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا** آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس هان هان هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی و برکات و انوار آنرا بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یکدقیقه از آن غافل نگردی **شعر** گر رخش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را **دوّم** همنشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و بشخصی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوته ریاضات شرعیه بگدازد **شعر** صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت سایه کس فر همائی نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت با نفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت سلام داد به دست راست گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را و امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلود با چهره های زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا می بردند بخود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تند میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشان را تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها را منقسم میکرد یکشب میگفتی این شب رکوع است و آن شب برکوع ایستادی تا صبح و یکشب میگفتی که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که بنزد او رفتم دیدم نماز صبح را

کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل شد تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز در دعا مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را ادا کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پر خواب میکند و در آثار رسیده که مردی بازنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعةً هشیار شده ندامت باو روی داد و دست خود در آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بر زنی نگاه کرد همان دم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنا محرمی نمود پس با خود قرار داد که تا زنده است آب سرد نیاشامد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یک سال متوالی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آن حال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیآید آنرا فروخت و قیمت آن را تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تأخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد بدین جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بر خود میپیچیدی و گفتی بخدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر از تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود مییافت آنرا بر میداشت و بپای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد و بجهت عبادت بیدار شود شخصی را یک پای خشک شد و بیک پای دیگر نماز مغرب تا صبح گذاردی شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله بازن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز بپای می ایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشد بآواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای بر میجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن می پرداختند تا صبح عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام میمون خدائی نیست گفت خدا کیست گفتم **الَّذِي فِي السَّمَاءِ آيَاتُهُ وَفِي الْبَرِّ مُلْكُهُ وَفِي الْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ** خدا کیست که ملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدا را نامی هست گفتم **هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ** من این میگفتم و غلام میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود چون شب در آمد هر یک از ما در خوابگاه خود نهاد غلام نظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتم حاشا **لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ** گفت **بِئْسَ الْعَبْدُ أَنْتُمْ** بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما بخوابید پس آن غلام همه شب تضرع و زاری میکرد چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد شب وی را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را باین طریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنهار زنهار از هم صحبتی اهل این عصر پرهیز کن و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این صفرائیان بی هنر چه هنر زاید ز صفرا درد سر این نه مردانند اینها صورتند مرده نانند و کشته شهوتند

صفت بیست و هفتم کراهت است که عبارت است از تنفر طبع از چیزیکه دریافتن آن سبب الم و تعب گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزی است که میل و شوق و محبت بآن شرعاً و عقلاً ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است

در بیان صفت کراهت

قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارت است از میل و رغبت طبع بچیزیکه در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصوّر نیست از اینجهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آن چیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تأثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند **اول** آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدنست **دوم** آنکه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت یافتن از اینها بشنیدن است **سوم** آنچه بقوّهٔ شامّه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطّر و لذت از اینها ببوئیدنست **چهارم** آنچه بقوّهٔ ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود **پنجم** آنچه ادراک آن بقوّهٔ لامسه تحقق میپابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه بادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و امّا غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواسّ باطنه ادراک میشود چون صور جزئیهٔ خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوّهٔ عاقله و نفس باطنه تعقّل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیّه و ذوات مجرّده و معارف حقّه و از قبیل غیر محسوسات ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آن را دوست میدارد و باین سبب است محبت بنده خدا را چه بقوّهٔ عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او را مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیده اقویست از آنکه مثل او را در بیداری ببیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقویست و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهت وصول بریاست ترک میکند و امّا لذات عقلیه بمراتب شتّی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین کراهت **فصل** بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود **اوّل** محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بسبب ملایمت آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافقتر بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوستر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف آنست و باینجهت هر کسیکه غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود او است چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنستکه محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصّی است از وجود و نمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکّب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودیکه در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود واجب جلّ شأنه اتم و اکمل همه وجودات و تام و فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهت محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت او تحمّل مشقتهای بسیار میشود و اگرچه نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد

و این بجهت است که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهت محبت مفرطی که ببقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یکباعث محبت خویشان و اقربا و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطهٔ ایشان عزیز و قوی مییابد زیرا که عشیرهٔ آدمی بمنزلهٔ بال و پر او است **دوم** از اقسام محبت محبت داشتن بغیر خود است به سبب حصول لذت جسمیهٔ حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمهٔ لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین مراتب محبت است **سوم** محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بندهٔ احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید او را دشمن داشته باشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود خدایا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد و ضابطهٔ کلیّه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب در این قسم و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اوّل زیرا که محبت کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آن را باعث کمال وجود خود تصوّر مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آن شخص که احسان میکند میگردد و باینجهت بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال او زایل میگردد **چهارم** آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهت ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد باو می شاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را باینجهت محبت میدارد و لیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی که بخودی خود محبوبست و از اینجهت است که آدمی محبت به سبزه و آب روان میدارد نه بجهت اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرّد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بر دارد و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله را شگفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوشرنگ و آب لذت مییابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلّی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزیکه دیده میشود میبینیم میگویند این آواز حسن است و حال آنکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواسّ ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچیک را بحسّ ظاهره درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع آنها و صاحب آنها محبت دارد و از این جهت است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمهٔ هدی علیهم السلام اگرچه بشرف لقای ایشان مشرّف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی به صاحب دین و مذهب خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او بر آید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را به خطر میاندازد و حال اینکه گاه است هرگز مشاهدهٔ صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیهٔ او و نشر خیرات و افاضهٔ او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتبها مسطور دلهای اختیار ایشان را دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشان را دیده اند و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعدهٔ کلیّه آنستکه هر که را دیدهٔ باطن از دیدهٔ ظاهر روشنتر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه به حسن ظاهر ادراک میشود بلی چقدر تفاوت است میان کسیکه نقش دیوار را بجهت حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسیکه سید انبیا و مرسلین را بجهت جمال باطنی محبت داشته باشد **پنجم** محبت میان دو نفر که مناسبت معنویهٔ پنهانی با یکدیگر داشته باشند گو هیچیک بوجه مناسبت برنخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را بنهایت دوست میدارند بدون ملاحظهٔ جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود اَلاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ **ششم** محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عیدها است چه الفت و اجتماع در اینمواقع باعث

خالص سبب حصول انس و محبت بایکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی بایکدیگر که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل باطفل و پیر باپیر و تاجر باتاجر و امثال اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع و نمونه ایست از او که از نزاو وش نموده و مناسبت باو دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارند از آنجاکه آنرا اصل خود و بمنزله کل خود می بینند و هرچه علیت و معلولیت اقوی و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت ببندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت بآنجناب دارند و آن نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزند ند و پدر فرزند را بمرتبه خود می بیند و او را نسخه خود پندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و از اینجهت هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفر ند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو تزویج کرده و بهترین این سه پدر آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که پدرت را دوستتر داری یا معلم را گفت معلم را زیراکه سبب حیات باقی منست و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بندهٔ خود کرده است و از آنجاکه معلم اول و استاد اکمل سید رسل و خلفاء راشدین آن جنابند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت سوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد و از اینست که سید رسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوستتر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم نهم محبت دو نفر است که باهم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند مثل محبت برادران بایک دیگر و محبت شاگردان یک معلم باهم و این یک سبب محبت خویشانست بایکدیگر و هرچه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عم زادگان و هر که خدارا شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقاتست یافت باهمه موجودات محبت بهم میرساند از جهت شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت زیاد میشود و گاهست در یکطرف بعضی اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باینجهت دوستی از یک طرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب کم و نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادیکه میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود

فصل ۲ بدانکه همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همهٔ موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسلهٔ ممکنات بدان مربوط است و هیچ دلی نیست که از لمعهٔ محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاءهٔ آن در او شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر بادهٔ مودت بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٖيهَا وَمُرْسٰيهَا لمؤلفه

زعشق است آمد شد ماه و مهر در نگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه

آن شعر سر حب ازلی در همه اجزا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد نطفه های قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود و بنات نبات از جنبش محبت سر از مشیمهٔ خاک بیرون میکنند آتش عشق است کاندرنی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون بعشق آیم خجل باشم از آن فصل ۳ مذکور شد که این محبتی که از جملهٔ صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزیست که محبت بآن شرعاً ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخدا است و آنچه باو منسوبست و بالاترین همهٔ محبتها آنست که محبت بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایستهٔ محبوبیت باشد جز او نه اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطهٔ انتسابش باو است و اگر کسی چیزی را از اینجهت دوست داشته باشد از جهل و قصور ویست در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی باتمامی ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و از انوار وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهت خصوصیت نسبتی که باو دارند باشد بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است و هر جا محبتی است البته بجهت یکی از آن سببهاست و همهٔ آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند اما سبب اول که محبت آدمی بوجود خود باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار او است و او را بخودی خود وجودی فی حدذاته و بودی نیست اگر وجود است از او است و اگر بقای وجود است باو است کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل و هر ناقصی بواسطهٔ قرب باو کامل میشود پس در کارخانهٔ هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همهٔ موجودات بستهٔ وجود او بود و همهٔ کاینات منوط ببود او است اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصهٔ هستی کسی صاحب وجودی نبیند و اگر لحظهٔ دامن بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او و فرع هستی و وجود او است دوست نداشته باشد و اما سبب دوم و سوم پس بسی واضح و پیدا است که هیچ لذتی نیست که از ثمرهٔ شجرهٔ او باشد و هیچ احسانی منت که نه در خوان احسان و عطیت او بود و هر نعمتی از دریای بی انتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعهٔ اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از خرمن احسان او است و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر ادیم زمین سفرهٔ عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت ببیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی نگری به صد نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همهٔ شوائب و نقص مبرا و حسن او است که از جملهٔ عیوب و قصور معرا است نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه نخواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد شعر بادهٔ خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند باوجود اینکه هر جا جمال زیبائیست شاهدیست از دست مشاطهٔ عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن قدرتش برخاسته غمزهٔ غماز ترکان ختائی را بحز او که خونریزی آموخت و عشوهٔ دلفریب شوخان عراقی را بغیر از او که شیوهٔ دلربائی دارد گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال بی عیب اوست و چهرهٔ هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او نظم از و یک لمعه بر ملک تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح گویان زغواصان این بحر فلک فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانی است و نهایت مرتبهٔ تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزتست پس کسیکه اندک معرفت او غایت مرتبهٔ کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خود او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایستهٔ محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و رابطهٔ خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقهٔ انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتویست از اشعهٔ جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّٖي بگو روح از عالم امر پروردگار منست و در حق آدم علیه السلام فرمود اِنّٖي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلٖيفَةً بدرستیکه من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر

است که آدم مستحق اسم عبادت نگردد مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شوند بی اختیار منقطع و متوسل بپروردگار خود میشوند و او را می شناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از اداء واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه نادره است که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب تحقق است و باوجود اینکه هر که مخلوقی را بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگران را دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما نابینایان بمنزله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علف زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغول لذ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ غَافِلُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شعر مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با کسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان لذات را با اتصال عالم قدس چکار شعر دیگ لیسی کاسه لیسی را بجو تش خداوند ولی نعمت بگو خانمان خند ویرانست و بس نشنود اوصاف بغداد و طبس آنکه اندر چشمه شور است جاش تو چه دانی شط جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردیده از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از آنعالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر میگذارد و شوق مبدء کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهده جمال و محو مطالعه جلال خیر محض شود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردند و چون نفس باینمقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و سعاداتیکه از برای دیگران در آنعالم حاصل میشود از برای او در این نشاه حاصل میشود امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دل آرا باشی شرمت بادا چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی ولی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشاه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه را نماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از اینجهت پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالی است که از برای نوع انسان متصور است اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره اینمقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر آنکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح آن نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقات است کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه یکی گفته عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری گفته جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت

فصل چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه

نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محالست و باینجهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را نیز نکند و فساد اینقول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتیکه از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ماسوای او باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که میاید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مرد که میاید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین صورت کرده که می بینید و در ادعیه بسیار آنحضرت از بارگاه رب العزة مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل آب فرمود هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هَلْ رَأَيْتَ مُحِبًّا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ آیا دیده تو هیچ دوست کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مراکن منقول است که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و باوجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده دلهای ایشان بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی به سه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف آتش جهنم عیسی گفت که بر خدا لازم است که هر خایفی را ایمن گرداند به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شما را بآنچه که شوق دارید برساند پس گذر او به سه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود أَنْتُمُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را باو عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از اینراه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتگاری تو بفرستم و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله مَتَى السَّاعَةُ قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردم از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من

وشما بر داشته شد تا اینکه به چشم و دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر فتم بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق باشما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو که من دوست میدارم هرکه مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و هرکه مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هرکه اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر آنکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هرکه مرا طلب کند مرا می یابد باهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هرکه مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فَهَبْنِي يَا إِلٰهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آن سرور مرویست که خدای تعالی را شرابیست که بدوستان خود میآشاماند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر میآیند و چون او را طلب میکنند می بینند و چون یافتند با و میرسند و چون رسیدند با و متصل میشوند و چون وجود خود شان را از نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محبوب چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهداء روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانهٔ دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز نور اشناسند **شعر** چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات الانجیلیه میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژده های آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند وَأَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ وَبَابَكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ الهی ما را برسان بآن بندگانیکه در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت ترا میکوبند و روز و شب پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ وَبَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَمَلَأْتَ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شِرَابِكَ الهی آن بندگانیکه مشربهای ایشان را صافی فرموده و ایشان را بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشان را از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب گردانیده فَبِكَ إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا وَمِنْكَ إِلَى أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَّلُوا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بیالاترین مقصدهای خود رسیدند فَقَدِ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي وَانْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي الهی نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي وَلَكَ لَا لِغَيْرِكَ سَهَرِي وَسُهَادِي توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي وَإِلَيْكَ شَوْقِي وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَرِضَاكَ بُغْيَتِي وَرُؤْيَتُكَ حَاجَتِي وَجِوَارُكَ طَلِبَتِي وَقُرْبُكَ غَايَةُ سُؤْلِي وَفِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي وَشِفَاءُ غُلَّتِي وَبَرْدُ لَوْعَتِي وَكَشْفُ كُرْبَتِي الهی دیدار تو روشنی دیدهٔ من و وصال تو آرزوی دل غمدیدهٔ من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایهٔ سرشکستگی من و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من **نظم** خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی راحتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمیطلبم و سوالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوا و درد من در دست تست توئی سیرابی جگر تشنهٔ من و توئی خنکی سوزش دل تفیدهٔ من توئی آرام جان غمناکم و شفای علتم وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَلَا تُبَاعِدْنِي مِنْكَ يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي الهی امیدم را از خود منقطع مکنی و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من **شعر** گر میتوام بدامن نقد دو کون ریزند دامان بینیازی بر این و آن فشانم در مناجات نهم عرض میکند إِلٰهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغَى عَنْكَ حِوَلًا یعنی الهی ای من کیست که شیرینی محبت ترا چشیده پس غیر تو را دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد **شعر** هر کس که ترا شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست که الهی بگردان مرا از کسانیکه بجهت قرب خود برگزیده و از برای مودت خود خالص ساخته و بلاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خشنود و راضی گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را با و عطا فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود او را

پناه داده و دل او را واله ارادهٔ خود ساخته و از جهت خود او را اختیار کرده و بجهت محبت خود دل او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا از آن کسانیکه شیوهٔ ایشان نشاط و میل براه بهشت و عادتشان ناله و آه در درگاه تو و رویهای ایشان در سجده بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست و دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته **نظم** از بندگی زمانه آزاد غم شاد باو و او بغم شاد جز در غم تو قدم ندارند غمخوار تو اند و غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند ای خدای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیدهٔ محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است **شعر** ای بیادت تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و آمال دوستان تو دوستی ترا می طلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی را که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ای خدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعلهٔ کانون سینهٔ مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانهٔ تو و جراحت سینهٔ مرا بهبودی نیست مگر مرهم لطف تو و زنگ آئینهٔ دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو # **المؤلفه** با تیغ تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جملهٔ کسانی گردان در جویبار سینهٔ ایشان ریشهٔ درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعلهٔ محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته و از سرچشمهٔ صدق و صفا قطره ها مینوشند **المؤلفه** من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید من کشتهٔ آن دل که گرفتار تو باشد ای خدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گوار است زلال قرب و وصال تو چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو **المؤلفه** کوی جانان را که صد کوه و بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانهٔ دل پرتو افکند او را از هر فکری و ذکری خالی میسازد و از هر یاد بجز از یاد خدا میپردازد و نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکهٔ ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا مکرم مند اگر خدا را باو قسم دهند و سوال کنند عطا میکند و بواسطهٔ او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبهٔ او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد خدا التقرب میجویند حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی اینکه همه هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند و آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر او بر نمیآید مگر اینکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آن را از جابجو دمیکند آبیست از سرچشمهٔ مکرمت پروردگار که هر چیز بآن زنده است و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید گر باقلیم عشق روآری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل آن زمین مراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بی سر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی و اندران پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سوال نمود که بعضی از اهل محبت خود را با و نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید دید در لب چشمهٔ نشسته اند و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت من فرستادهٔ خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت

او ظاهر میشود **فصل** چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است بدانکه الذ همه لذات
و بالاترین جمله ابتهاجات نیز است و بیان این مطلب آنست که آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعی است بچیزی
که ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور با ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذات تابع ادراکاتند و انسان جامع قوای چند است و
از برای هر قوه لذتیست که عبارت است از رسیدن و ادراک آن قوه به مقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس
لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن باینها
است و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمه ها و لذت باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه
و قوه عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی موجودات است پس التذاذ او آن در علم و معرفت است
و نظر بانکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف آلهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوای لذات و اکمل
ابتهاجات خواهد بود و از اینجهت هرگاه کسی بشنود که او را بزیرکی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند نشاط میاید و از این ستایش کردن
و شناسودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت میباید بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراکی کمال
نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک
از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالاتست پس علم لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست
که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولائی هرگز مانند علم به سیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست
و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت
آسمان و زمین نیست بلکه لذت هر علم بقدر شرافت آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد
که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن الذ همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی
و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در
ملک و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال
تام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی شکی باقی نمیماند اگر دیده
بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا اقوی لذات است و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه
لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتیکه از یک نوع عند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی
که لذات جوان قوی الشهوه صاحب عشق در جماع اقویست از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از
لذت نظر به صورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین ضابطه
در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی میسر در شود میان بوئیدن
بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و
شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر
سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دوم را اختیار
میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذلی دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت
نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذت
ظاهریه جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت
سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسیکه هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا
و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد
بتوان کیفیت آن را و ترجیح آنرا باو فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیلی را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را بعنین نمیتوان
فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده و کیفیت لذت فرمانفرمائی را برا و ثابت نتوان کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات
ادراک نکرده چگونه ایمان بیاورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شبیهی است تا تشبیه کنند و نه
شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همان است که گفته اند مَنْ ذَاقَ عَرَفَ هر که چشید فهمید پس هر که این دو لذت را
ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و آستین بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این

لذات بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بزودی منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و مطالعه
صفات و افعال او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است **شعر** پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی ورنه
ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را برهم زدندی بیدرنگ ملک را برهم زن ادهم وار زود تا بیابی جان من ملک خلود و لذت
ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه
رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل
معرفت بشاهده بهشت غیر متناهی که نه او را ابتدائی و نه انتهائی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را از پی خزانی
و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ **نظم** ما عندلیب گلشن قدیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان
و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت
است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند
بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر در عالم احاطه نمی آید
هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق بحبه
عظمت و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه حسیه دنیا و علایق آن در دنیا
و آخرت دل او بیاد یک کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته دگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر ببهشتش در آورند بنعیمش
التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد آنچه را سید رسل از پروردگار حکایت فرموده که
از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذت
است که خدایتعالی فرموده فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شد از برای ایشان از
آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگر چه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود و لیکن اگر
در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذت برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن
موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویست مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که
جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشها است **عربیة**
كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ إِذْ رَأَتْكَ الْقَلْبُ أَهْوَائِي یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و
شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یکجا مجتمع گردید فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ وَصِرْتُ
مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتَ مَوْلَائِي پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که پیش از این با ایشان حسد میبردم و چون تو مولی
و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم **نظم** امید خواجگیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمْ شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَدُنْيَائِي دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از
همه آنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من **شعر** سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای
سر کوی تو برفت از یادم **و بدانکه** همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدایتعالی خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت
نیست و لیکن بعد از آنکه اصل آن را تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و
جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از
مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در اینوقت صورت او در خیالش است
و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صوریکه می بیند مییابد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از
زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلا است خواه بچشم باشد یا بغیر
آن پس اگر فرض شود قفادتی که بعد از گشودن چشم از برای آنصورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا
پاچهه میشد آن را دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای
ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی بمنزله آن صوریست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر
بمنزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت
آن دو صورتست و از اینجهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دنیائی لقا و مشاهده و رویت گویند و این گفتن صحیح است چه رویت را رویت

گویند از آنجهت که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون برگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست کردیده گشوده شود و لیکن نه آنستکه هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دین عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بیند و لیکن از غبار تاریک می بیند و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقای پروردگار بمشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته و لیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آنها سکرات مرگ است و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه این دو گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جانکندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی از آنها موقوفست باینکه الم عقوبت آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آن چرکهای او سوخته شود و خباثت او برطرف گردد بلکه گاه باشد که بلحظه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هفت هزار سال اینعالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب کسی نمیداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد گردد در جهنم مخلد باندهان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقاء و مشاهده موقوفست بتحصیل معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقاء و مشاهده از آن سر بر میکشد و کسیکه تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسیکه در اینعالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بخوبیت که بر آن مرده و مردن هر کسی بطریقی است که بر آن زیسته مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمٰى وَأَضَلُّ سَبِيلًا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متاذی گردد و گوید

از در خویش خدایا بهشتم مفرست ✽ که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خدا است که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آنستکه ثمره آن بهجت و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسد همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر و فکر یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و گویند **لمؤلفه**

ریزند اگر در دامنت نقد دو کون و در عوض ✽ خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن

و معذلک این لذت را اصلا نسبتی نیست بلذت لقاء و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال و رسیدن بوصال او و بیان این مطلب آنستکه هر کس را لذت معشوق و رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او از چند راه مختلف میشود **اول** جمال او چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالاتر است **دوم** محبت او زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر است لذت بهجت او از وصال اقوی و اتم است **سوم** بظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب **چهارم** پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بالام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتی که صحیح و مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال میبرد هرگز ترسناک مشوش یا بیمار متألم یا کسیکه دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور

خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزند اگرچه فی الجمله لذتی را از دیدار معشوق میبابد اما لذات او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگرچه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و جبن در جاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد باللذت لقاء و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف در دنیا از عائق و مانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات از عوائق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد و لیکن اینحالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیا است پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و نشاط نشاط آنعالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و از اینست که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت تحصیل زیادتی معرفت میطلبد هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشنتر و قویتر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکیزه و نیکوتر است زرع آن افزونتر و نیکوتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر بجهت زیادتی معرفت طلبد **و مخفی نماند** که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بنوعیست که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تَعَالٰى شَأْنُهُ عَنْ ذٰلِكَ چه دیدن باین چشم چه در دنیا و چه در عقبی محال است **شعر**

نه بینندگان آفریننده را ✽ نه بینی مرنجان دو بیننده را

ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی یکجزو از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب یکجزو از هفتاد جزو نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را تیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند ببینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا او را نیز می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم اینکلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر اینحدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری که معنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال اینکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدا بتعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود آیا برتو خدائیرا که نبینم عبادت او را نمی کنم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی بینند و لیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در اینخصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **قطعه**

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی ✽ که سودها کنی از این سفر توانی کرد

بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است **اول** دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمیگنجد وَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده است قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و همه کس را ترک کن **دوم** تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ عبادت خدا کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه باو مینمائیم **و طریقه** دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از اثر یا تاثری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود

وکمال قدرت وغایت حکمت ونهایت جلال وعظمت او واین دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات وارضین بقدریست که
احاطهٔ عقول وافهام بآن ممکن نیست وقدریکه عقول قاصرهٔ ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد وحال آنکه آن نسبتی
ندارد بآنچه علم علما وفهم حکما بآن رسیده وآن را نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده وآنچه علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی
ندارد بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قُل لَو كَانَ البَحرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ
رَبِّي لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَو جِئنَا بِمِثلِهِ مَدَدًا وتحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور نیست و
نرسیدن بعضی افهام بآن بجهت کوتاهی در تفکر وتدبر واشتغال بشهوات دنیا ولذات نفسانیه است وعجبی است از کسانیکه دلهای
ایشان از معرفت الهی کور گشته وحال آنکه او اظهر موجودات وواضحترین آنهاست وحکم عقل بوجود موجودیکه قایم بذات وصرف وجود
باشد بدیهی وضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی وچگونه وجود او اظهر موجودات نباشد وحال
اینکه هر موجودی که غیر از او است هستی او دانسته نمیشود مگر به قلیلی از آثار چنانچه حیات زید از حرکت او وسخن گفتن او وامثال آن از آثار
خود او می فهمیم وموجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند وهمچنین وجود آسمان را نمیدانیم مگر از حرکت او وهمچنین و اما وجود واجبی پس هر چیزی
دلیلی است واضح بر هستی او وهمچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات ومعقولات وحاضر وغایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود
او پس شدت ظهور او سبب خفای از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیدهٔ خفاش بجهت شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است
و بجز در شب نمی بیند چه دیدهٔ عقول ما ضعیف وجمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت واشراقست بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس
باین جهت از بعضی عقول نهان شده **لمؤلفه** جلوه کرد بی پرده روی او ولی هیچکس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه
همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا باضداد آنهاست وچیزی که ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیای
موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی وبعضی بر وجود او دلالت کردی وبعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه
اگر آفتاب هرگز غروب نکردی وهمیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین این چنین است وآفتاب را جداگانه نمی شناختیم
ولیکن چون شمس غروب میکند وظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب برمیخیزد واز این
سبب وجود آفتاب را فهمیدیم واگر عدم این نبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است
واز شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود وهمچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیا وسبب
وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان وزمین خراب وویران گشتی وملک وملکوت یکسر از هم پاشیدی
بر همه کس وجود واجبی ظاهر وروشن بودی **فصل ۷** بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد بلکه گاهست گمان کند که او را
از همه چیز دوست تر دارد واین مجرد پندار ومحض غرور است وفی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست ومحبت بنده از
برای خداوند متعال علامات چند دارد **اوّل** آنکه طالب لقا وشایق مشاهده وعیان بوده باشد وچون وصول بآن بر مردن موقوف
است مشتاق مرگ باشد ومرگ بر او گوارا باشد واصلا مرگ بر او گران نباشد وچگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود
مسافرت نماید که بوصال او برسد واز این جهت بعضی از اکابر دین گفته است لَا يَكرَهُ المَوتَ اِلَّا مُرِيبٌ لِاَنَّ الحَبِيبَ لَا يَكرَهُ
لِقَاءَ الحَبِيبِ مرگ را کراهت نپندارد مگر کسیکه دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نپندارد و
مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند ورغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمرهٔ محبت وعلامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد
که کسی از اهل محبت نباشد وشایق بمرگ باشد مثل کسیکه در دنیا بشدت وبلای عظیم گرفتار باشد وبگمان خلاصی از آن تنها موت را
آرزو کند وبسا باشد که کسی از جملهٔ دوستان خدا باشد ومرگ را کراهت داشته باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهت زیاد کردن
استعداد وملاقات خدا وتهیهٔ اسباب لقاست مانند کسیکه خبر آمدن محبوب او بخانهٔ او باو برسد واو خواسته باشد که ساعتی آمدن
تاخیر افتد تا خانهٔ خود را پاکیزه کند وفرش نماید واز اغیار خالی سازد واسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال ومطمئن خاطر از گلشن
لقای او متمتع برد واین شخص اگر نه بجهت تهیهٔ لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد در دنیا بوده باشد وعلامت این سعی در عمل وصرف جمیع
اوقات در کار آخرت است واما کسیکه کراهت او از مرگ بجهت ناگوار بودن ترک اهل واولاد واموال وباز ماندن از شهوات
دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبهٔ دوستی خدا دور است بلی گاهست که کسی فی الجمله شوق
بلقای الهی داشته باشد وباوجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد وچنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است وکراهت
او از موت هم کمتر از سابق است **دوّم** آنکه طالب رضای خدا باشد وخواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق

هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند اُرِيدُ وِصَالَهُ وَيُرِيدُ هَجرِي فَاَترُكُ مَا اُرِيدُ لِمَا يُرِيدُ یعنی من خواهش
وصال محبوب را دارم واو طالب دوری از منست پس من خواهش او را برگزیدم واز سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس
هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت وعبادت گردد وکسالت وبطالت را بگذارد وهیچ عبادتی بر او گران نیاید
منقولست که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح در آورد واو از یوسف کناره گرفت وبعبادت الهی مشغول شد وچون روز
یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعدهٔ شب دادی وچون شب در آمدی بروز تاخیر انکندی یوسف با او بعتاب آمد وگفت
چه شد آن دوستیها وشوق محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون
او را شناختم همهٔ محبتها را از دل خود بیرون کردم ودیگری را برابر او اختیار نمیکنم وحق آنست که مرتکب بعضی از معاصی شدن با
اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائیکه از برای او ضرر دارد میخورد واز آن متضرر میشود با
وجود آنکه خود را دوست دارد وصحت خود را میخواهد وسبب این غلبهٔ خواهش نفس است بر محبت وضعف محبت در جنب آن **سوّم**
آنکه پیوسته در یاد خدا ودایم دل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود وچون محبت بسر حد کمال
رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود واز اهل وعیال غافل میشود **چهارم** آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول
وبجز حدیث او چیزی نشنود ونگوید وبغیر از نام او نخواند ونجوید ودر هر مجلسی بذکر خدا ورسول وتلاوت قرآن وبیان احادیث زبان
گشاید **پنجم** آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند وزمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات
خود خواهد ولحظهٔ عرض آرزوهای خود کند وگوید **لمؤلفه** گریزانم از آن از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ
میگوید هر که دعوی محبت مرا کند وچون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد واز یاد من غافل شود آیا دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد
ومن اینک حاضرم از برای هر که طالب باشد بلی **عربیه** عَجَبًا لِلمُحِبِّ كَيفَ يَنَامُ كُلُّ نَومٍ عَلَى المُحِبِّ حَرَامُ خواب
بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که خام بود **ششم** آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد
ومتالم ومحزون نگردد واگر دنیا وما فیها از او باشد ویکبار بر باد رود اندوهناک نشود ودر مصایب وبلاها جزع ننماید واگر همهٔ دنیا باو رو
آورد شاد نگردد بلکه شادمانی وفرح او بمحبوب خود باشد وبس **شعر** عاشقان را شادمانی وغم اوست دست مزد واجرت
خدمت هم اوست واگر کسیرا محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون ومتالم نگردد چه شادی او بچیزیست که زوال
ندارد **لمؤلفه** نمیرد دل زنده از عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست **لمؤلفه** عجب ملکیست ملک عشق کانجا
سراسر کوه وصحرا گلستان است یکی را جان در آن در آستین است یکی را سر در آن بر آستانست **هفتم** اینکه بر همه
بندگان خدا شفیق ومهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان ومنسوبان محبوبست ومشهور است که مجنون سگی را
در کوی لیلی دید برد وراو میگردید وبا او عشق میورزید بلی دوستی چنین است وباید کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد
بغض وعداوت او را داشته باشد **هشتم** اینکه از هیبت وعظمت الهی خایف باشد ودر زیر لوای کبریا وجلال متذلل ومضطرب بود
باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنانکه درک عظمت وجلال او باعث خوف ودهشت میشود علاوه بر اینکه
دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محب وحجاب وراندن از درگاه وایستادن در یک مقام
شعر محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست **نهم** آنکه محبت خود را پوشیده دارد وزبان باظهار آن
نگشاید ودر نزد مردمان بدعوای آن برنیاید وبکلمات داله بر محبت خدا وامثال آن اظهار وجد ونشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم
محبوب ومخالف هیبت وجلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب ومحبوبست وفاش نمودن سزاوار نیست علاوه
بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند وبدروغ افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان
بیخود ومدهوش ومضطرب وحیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور
است وکسیکه دانست که معرفت ومحبت خدا بنحویکه سزاوار است از قوهٔ بندگان خارج است ومطلع شد باعتراف عظمای بنی نوع
انسان از انبیا واولیا بعجز وقصور واز احوال ملائکهٔ ملکوت وسکان قدس وجبروت آگاه گردید وشنید که یک صنف از اصناف
غیر متناهیهٔ ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده وایشان اهل محبت خداوند وسیصد هزار
سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده واز آن روزیکه خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور
نکرده وغیر او را یاد ننموده اند شرم میکند وخجالت میکشد که محبت خود را معرفت ومحبت نام نهد وزبان او از اظهار این دعوی لال

میگردد مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذرهٔ از معرفت خود را با و عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعةً عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صحراها و کوهها بگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که قدری از آن ذرهٔ معرفت را که با و عطا نمودهٔ کم کند با و وحی شد که در اینوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یکجزو از صد هزار جزو از یک ذرهٔ معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد سبحانک آنچه را با و عطا کردهٔ کم کن پس خدا آن جزو معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا باقی گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند کرد و احدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یکجزو از اجزاء غیر متناهیه معرفت او را ادراک نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال و جمال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنها است بقدر غیر متناهی در میان یکحبه خردل جا گیرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جملهٔ علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل و لدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفه هائی است که از دوست باو رسید منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و با آنچه با و کند شاد و فرحناک شود **شعر** از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت سهها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة و الفقر اکرام و لطف عاجل پس منع از محبوب عطائی مبذول باشد در درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب و ان الح العاذل و از علامات محبت آنستکه سر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید **هاتف** از توای دوست نگسلم پیوند گر بتیغم برند بند از بند پند آنان دهند خلق ایکاش که ز عشق تو میدهندم پند و من الدلائل ان یری متبسما و القلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنستکه چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید و من الدلائل حزنه و نحیبه جوف الظلام فما له من عاذل و از جملهٔ علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلی مرغ شبخوان بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و هر حکمی فرماید تن در دهد و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل و النعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه نعمتهای اینخانه فانی زند و پا داد و چشم از همه امور دنیویه بپوشاند **شعر** ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیار نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جملهٔ علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزندان را در راه خدا دریغ نداشته تن را باتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده چنانکه چهار صد سگ با قلادهٔ زرین در عقب گوسفندان او بودند و فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت است که با و عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود و بر بالای تلی ایستاد و باواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد برآورد و بمضمون این مقال گویا شد این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی بر تلی ایستاده دید بنزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت یکی

بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو جبرئیل باز بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگوی جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا جای آن داری که خدا تو را دوست خود گرداند که در وفاداری کاملی و در مرتبهٔ دوستی صادق و در شیوهٔ طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد و او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را چون مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنان است که اسمعیل را قربانی کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسماعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را بنزد یک دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن را چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورند که قربان کنند ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنهٔ در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد و او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسماعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسماعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر مایوس شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانست ابراهیم فرمود ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم فرمود بدانخدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر مرا از مشرق عالم تا مغرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نیز نومید شد روی بسوی اسماعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بدو افکند و باین جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربانی کردم اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه را مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی کنم و جامهٔ تو بخون آلوده شود و چون بخانه رسی مادر مرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم ببست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بندهٔ که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را راست گردی دست از اسماعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربانی کن بلی شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل ۸ مذکور شد که از جملهٔ ثمرات محبت بخدا شوق بلقای او و انس باوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارت است از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق به چیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد بادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفاء و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفاء و وضوح است و افضل مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو اینست که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهت امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتادهٔ انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنها است خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط با آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی بگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالی میداند پس پیوسته شایق دانستن آنها است و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطهٔ رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا جزء آنرا دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه عالم باین است که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالای

ازدرجه خود می بیند و مشتاق وصول آنها است ولیکن آن شوق موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون این شوق باعث بر ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و آبد الآباد در نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن یعنی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل کرده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهت اینکه اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنونست اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالی هست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات مقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایتی متصور نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هر که این را یقین کند و بداند که اینعالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمرادات است در بعضی از کتب سماویه است که خدا تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایقترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق من را مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنه ها در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما بنمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانیکه رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من بایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بندهای ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را و اول عطای من بایشان آنست که نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم و کسیکه من رو باو آورم احدی نمیداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و او را خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه مأوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامه های نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را باو عرض میکند همچنانکه موسی ع در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر گو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در تحیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ

سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن — در این اندیشه یکرو شو دو عالم را قفائی زن
بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو — وصال دوست میخواهی بلا را مرحبائی زن

لمؤلفه

قدم براه طلب چون نهی ز جان بگذر — که شرط راه بود جان من سبکباری

و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و

گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده های غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آید زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد و نه از شوق بآن خالی ماند بخطر راندن ملتفت نشود در نوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش میشد و والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوام بهم رساند و مستحکم شود و قلق و شوق و خوف بعد او را مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی ظاهر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسی که بآنمقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر بی سر و پائی نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است موسی بنور نبوت او را شناخت و براو سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتی است ترا میطلبم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه میدانم چه رو داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانها تمام شده یا غضب تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم موسی قصد او کرد و خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت أَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ گفت وَيَضِيقُ صَدْرِي و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهت اختلاف مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا سلام خدا بر من روزیکه متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باینمقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا براو سلام فرستاد و فرمود سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا

فصل ۹

اشاره شد بانکه کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علماء مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل اینمقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهت اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوائدیکه براو مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلعم وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاه خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در بیشه از بیشه ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشیند و دین خود را نگاهدارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آشنائیکه می شناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین

و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض‌اند و ربیع بن خیثم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نه شناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانی است و شکستن اسلحه شیطان است و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر واما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم در آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهت اخبار یست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوائدیکه بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و آنکه فرمود حذر کنید از بیشه‌ها و کوهستانها و با مردم عاشرت بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسایل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از اینها بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوشش نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهت قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب نگردد و با مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوییم افضل بودن عزلت و الفت بنسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و همنشین خود و نیت خود و عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آن را فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان هیچ آمر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این مقاومت تواند کرد و با ینجهت بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بروی خلق بسته‌اند و با آشنائی یک کس از همه بیگانه شده‌اند و در گوشه تنهائی سر بجیب فرو برده میگویند **لمؤلفه** ما را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و درد دل که از یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می‌بینم میگویم ﴿اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعونَ﴾ که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طویلی است که در این کوه پنهان شده‌ام و علاج دل خود را میکنیم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت **نظم** از آنگه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغمّاه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندیکه چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را بدل اهل معرفت چشانید که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته‌اند

اَلاِسْتِیْناسُ بِالنّاسِ مِنْ عَلاماتِ الاِفْلاسِ انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس باو تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوائدیکه از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر فراغ دلست و فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار از مردم **شعر** در معرفت بر کسانیست باز که درهاست بر روی ایشان فراز از این دیو مردم که دیو و دد اند حذر کن که همصحبتان بدند و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخداینست از آنرو که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوفست بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد **شعر** رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده غیر عاصی را اینست که پرده از پیش دل او برمیدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود میپردازد و موانع وصول باو را از راه او پاک میسازد ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشاءُ﴾ و علامت اینکه بنده محبوب خدا آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطناً و ظاهراً مهیا شود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وانمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله محبت‌های ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحسنه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبه‌های ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میدارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن‌تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سیدالساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته‌ایم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آنی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود **اول** آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد بجهت اینکه منشأ ثواب معلم میشود و امثال اینها **دوم** آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که باو عاید شود بلکه از جهت اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست بنسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او و بهر که اگرچه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسیکه انسانی را دوست دارد دوست دار خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته‌اند
أمُرُّ عَلَى الدِّیارِ دِیارِ لَیلَى أُقَبِّلُ ذا الجِدارَ وَ ذا الجِدارا وَ ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفنَ قَلبی وَ لٰکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِّیارا
خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم

در بیان آنکه خدا دوست دارد بندگان خود را

در بیان حب فی الله و بغض فی الله

دبوسه براین دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است **شعر** غم جمله خور در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی ومعنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلبید به بغض بر ایشان مرویست که خدایتعالی بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که اما زهد در دنیا را اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده ولیکن آیا دشمنی را بواسطه من دشمن داشتهٔ یا دوستی را بجهت من دوست گرفته **ومخفی نماند** که از برای معصیت درجات بسیار است که نهای آن کفر و شرکست و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اسر است و مبداء آن ترک دوستی با ان و باید اشد درجات بغض بازاء اشد درجات معصیت و وسط بازا وسط و اضعف بازاء اضعف باشد و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانکه کسی که معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سرزند سزاوار است که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت بلکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت **مخفی نماند** که از لوازم محبت برادران وفا است و آن عبارت است از پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او وضد وفا جفا است که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او و بسنت با اولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار در میان نیامده و اما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت بیست و هشتم** سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است و بنده عاجز و ذلیل بی تمیز که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است چکار باعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم و خبیر و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه یارای نارضائی برضای پروردگار او **شعر** ما بنده ایم و عاجز او حاکمست و قادر گر میکشد بزدرم ور میکشد بزاری **ایضا** بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد و مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند و تو به شکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تو است کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم و آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام کلیه که از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر کمتر از آن تغییر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و هر که خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت میداند که نارضائی

و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأتست و بایجهت هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمود حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سر بپیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از اینحرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یکحرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانهٔ ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یکحرکت دیگر کنم بلای دیگر بمن نازل شود و مرویست که روزی حضرت عیسی را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانیکه شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سال است که در اینموضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبهٔ من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی فرمود توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کردهٔ گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **فصل** ضد سخط رضا است و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا و صاحب مرتبهٔ رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدایتعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ناخوشش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من **لمؤلفه** ما سر نکشیم از قدم یار صفائی تیغ آید اگر در قدم او بسر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در اینمدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه میبابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدایتعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او راضیم و به قسمت او خشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیزی را بچشم رضا مینگرد و ستر حکمت ازلیه را ملاحظه مینماید پس هرچه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب او است و هرچه در کارخانهٔ هستی رو میدهد بر وفق هوا و خواهش اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و رضا و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکما و علما هستند که از وفور دانش نزدیک باینست که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بندهٔ را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را بر میگزیند اگر راضی و خشنود شد او را بمرتبهٔ اصفیا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود طایفهٔ از امت مرا خدایتعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بهشت پرواز کنند و در آنجا بهر نحو که دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند ملائکه بایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند ما حسابی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهرچه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که بار خدایا مرا بامری راه نمای که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی و مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چکار است که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو بایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم از حضرت سید الساجدین مرویست که صبر و رضا راس همهٔ طاعاتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا

از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را با و عطا فرماید باز خیر او است و فرمود که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوبتر بسوی خودم از بندهٔ خود نیافریده ام من او را ببلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنها است و اگر نعمت دنیا را از او باز بگیرم خیر آنرا در آن میدانم و من بآنچه صلاح او است دانا هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمرهٔ صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدایتعالی میفرماید وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی احادیث وارد است که خدایتعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید میگویند پروردگارا رضای تو را می طلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبهٔ رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدایتعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که می فرماید که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ هیچکس نمیداند چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده ها را روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدایتعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سوم اینکه خدای تعالی با ایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدایتعالی که وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند **فصل** بدانکه مرتبهٔ رضا از ثمرات محبت و نتیجهٔ آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آن را و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود **وجه اول** آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهدهٔ جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آن را درک نکند و چنانچه زخمی با و رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی با و میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهدهٔ جمال معشوق یا همهٔ حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبهٔ عشق نبود از او متألم و متأثر میشد و لیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آن را نمیکند اگرچه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست با و رسد که در اینوقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیها است پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از بادهٔ محبت بیهوش از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس نکند و گوید **نظم** در بلاهم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او **وجه دوم** آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند و اکثر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجهٔ آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم را میکند لیکن بآن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی با و رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا با و خواهد رسید قیاس بآن الم نمیتوان کرد بآن خشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبهٔ دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کردهٔ دوست خود میداند و مطلب و مراد او را می شناسد بآنها شاد و خشنود و از آنها منبهج و مسرور میگردد و میگوید عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش و همهٔ این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصهٔ جمال و جلال او بایستند از ملاحظهٔ جلال او بیخود و حیران و از مشاهدهٔ جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصههای محبان براین مطلب شاهدیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف درنیاید و شگفتیها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد و تا کسی بر آن نرسد طعم آنرا نمییابد **نظم** تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خرده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند **شعر** آنچه نا گفتنی است آن

در بیان بعضی از ثمرات رضا

شنوی آنچه نادیدنی است آن بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی و در روایت رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظهٔ جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس بگرسنگی مشغول میکرد بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند **فصل ۳** آنچه مذکور شد از شرف مرتبهٔ رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطهٔ آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از جهل ربط مسببات با سباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات بنسبت بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبهٔ رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهریکه در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده ذیل باین تکلیفیه ندارد چنانچه سابق بر این مذکور شد حکم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آن را بوجهی در قبضهٔ اختیار ما نهاده است و رضا در اموریست که از دیار الهی وارد و بامر پادشاهی برابر بندگان نازل میگردد **فصل ۴** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست بادهٔ محبت گردد که احساس الم مصائب و بلاها نکند همچنانکه عاشق شنیدی که از همهٔ حالات عشق لذت مییابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود منبهج و مسرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید برنمیدارم از این در سر خود ابدربان صده از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو مباید که باشی ورنه سهل است زیان مایه جاهی و مالی و نیز میگوید **لمؤلفه** خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا صبح عشق خوشا شام عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهیدستی و نارسیهای عشق خوشا خارها دل آزار عشق خوشا نالههای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه در دپرورد عشق خوشا عاشقان و شب تارشان خوشا نالههای دل آزارشان و ملاحظهٔ حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید و از جملهٔ طریق تحصیل مقام رضا آنست که تأمل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق او است بخیر و صلاح هر امری عیز او لطف و رأفت او بنسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگرچه خود سر آن را نفهمد **شعر** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میآید و سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانهٔ هستی میشود **شعر** در دایرهٔ هستی ما نقطهٔ تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر حسرت گذشته و تشویش براینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد **شعر** رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشوده است و باید طالب مرتبهٔ رضا آیات و اخباریکه در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب معصیت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابیست و از این سبب بود که مقربان و بار یافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیهٔ محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهرهٔ او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدم که بسیلی عنا رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را القدم صبر بپیماید و دشوارهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد **صفت بیست و نهم حزن و اندوه** و آن عبارتست از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی

در بیان عدم منافات رضا با دعا است

در بیان طریق تحصیل رضا است

در بیان معنی حزن

باشد ذوفوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه است آنست که بجهت فوت مطالب دنیویه باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات آلهیه است ولیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت به مشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور ناپایدار و این صفت دل را میمیراند و آدمیرا از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموریکه از حیطهٔ زبان برتر و از حوزهٔ مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شگفته که دست باغبان حوادث آنرا نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر بر کشید که ارهٔ آفات آن را از پا در نیاورد

هرشام سپهری در مرگ پدری   جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی **شعر** خیاط روزگار بر اندام هیچکس

پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد   چون آدمی اینمرحله را بدیدهٔ بصیرت و تدبر نگرد و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطهٔ آنها مجاور انوار قدسیهٔ ثابته و متصل بجواهر نوریهٔ باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود اَلَا اِنَّ اَوْلِيَآءَ اللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَاهُمْ يَحْزَنُوْنَ در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل به دنیا که آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصهٔ کلام اینکه دلبستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقهٔ آگاهی و بینش است غم چیزی رگ جان را خراشد   که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزیکه از شأن او فنا است شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد سید اوصیاء علیه السلام میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذاتی که فانی میشود و بنعیمی که باقی نیماند نه لایق بود عیش با دلبری   که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار با و وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خشنود باشد و هرکه باینمرتبه رسید فایز گردد بامنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جملهٔ حیرتها و کسیکه طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارد شاد است كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ تاجر دل و بتجارت خود خوش شود و زارع از زراعت خود راضی قواد بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبهٔ دیگری متحسر و متألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خرسند و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار با برگزیدهٔ خود شود که وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖٓ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ خلاصهٔ مضمون آنکه دیده های خود را مینداز بآنچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشان را امتحان نمائیم و هرکه تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک چیزی است از چیزها که بآن نشاط دل او و نظام امر او است چنانکه اطفال را فرح و سرور به بازی و تهیهٔ اسباب آنست و شادی بآن در نزد کسی که از مرتبهٔ طفولیت گذشت در نهایت قباحت و رکاکت است و کسانیکه از اینمرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بحجره و بازار و طایفهٔ باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقهٔ دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی خاطر شان بکسب و صنعت خود خرم و شاد و جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود می نازند و گروهی بقوت خود رخش طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایهٔ نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها کسانی هستند که پا از اینمراتب فراتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیدهٔ بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم حقایق موجودات تا میرسد بکسیکه هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجهٔ انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سراب است که تشنه آن را آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد   زین خران تا چند باشی نعل دزد   گرهی

دزدی بیاد نعل دزد   وهان هان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هرکسی آنرا باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هرچه از شخصی بر طرف میشود و بجهت آن متألم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند بلکه گاه است هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطهٔ الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا خانهٔ فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه **شعر** جهان ای برادر نماند بکس   دل اندر جهان آفرین بند و بس   چه بندی دل خود برین ملک و مال   که هستش کمی رنج و بیشی ملال   که داند که این دخمه دام و دد   چه تاریخها دارد از نیک و بد   چه نیرنگ با بخردان ساخته است   چه گردنکشان را بسر انداخته است   و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هریک بنوبت از آن منتفع گردند مانند عطر دانیکه در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آنمجلس از آن تمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متألم شود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم وَمَنْ سَرَّهٗٓ اَنْ لَّا يَرٰى مَا يَسُوْءُهٗ فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهٗ فَقْدًا هرکه خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست **نظم** چو هست این دیر خالی ست بنیاد   بباد ش داد باید زود بر باد   جهان از نام آنکس ننگ دارد   که از بهر جهان دل تنگ دارد   جهان بگذار بر پشت علف خوار   مسیحا وار از آنجا دست بردار   **صفت سی ام** بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی با و و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جملهٔ مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک خداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهت خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید وَلِلّٰهِ خَزَآئِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنٰفِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ یعنی خزانه های آسمان و زمین ملک خدا است ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن دارند و میفرماید اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ عِبَادٌ اَمْثَالُكُمْ بدرستیکه آنجماعت کسانیرا که میخوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ لَا يَمْلِكُوْنَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوْا عِنْدَ اللّٰهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوْهُ بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا طلب کنید و بندگی او را بکنید و در اخبار وارد است که ای داود هیچ بندهٔ از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان نزند که من ندانم که از دل با و امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم او است بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول فرمود هرکه طلب عزت کند بواسطهٔ بندگان خدا او را ذلیل میسازد منقول است که در توریه نوشته است ملعونست هرکه اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد **فصل** ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر او است و آن عبارت است از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همهٔ کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوهٔ آلهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانهٔ هستی رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطهٔ او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای او است و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولی است و بسبب غلبهٔ اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل بفضلهٔ فلان شخص شباهت دارد یا بعضی گرده فلانکس پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و مدخلیتی بفضلهٔ

باقی نماند پس گاهست اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهت ضعفی از نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل
تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و باین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی
از منازل راهروان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات
قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدایتعالی میفرماید وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و باید بر خدا توکل کنند توکل
کنندگان و نیز میفرماید اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ خدا دوست دارد صاحبان توکل را و ایضاً فرموده وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را و از حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را
از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وا میگذارد و فرمود هر که خواهد
غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد خدا است بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود او است و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا
بنحویکه حق توکل او است هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند باشکمهای
خالی و گرسنه و شام می کنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که
روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامهٔ سفید پوشیده در مقابل روی
من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا تو را غمناک و محزون می بینم اگر از برای دنیا است از برای نیک و بد روزی خدا آماده
است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرت است آن وعده ایست راست که پادشاه
قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم
از فتنهٔ عبد اللّٰه زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت
آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدیرا دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه
پس آن شخص از نظر من غائب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار
عالم وحی فرستاد که هیچ بندهٔ از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم که نیت او بر
اینست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنها است با و مکر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون
شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس را چهار چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم
دادند و کسی را شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدایتعالی فرموده است
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید
نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آن حضرت منقول
است که هر بندهٔ که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد و کسیکه خدا
رو باو آورد و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست
که خدایتعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامهٔ خواری و ذلت
میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد و در رفع شداید و حال آنکه همهٔ شدتها در دست منست و امید بغیر من دارد و در
خانهٔ غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همهٔ درها در کف منست همهٔ درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که
در بلا امید بمن داشته باشد و من او را ببلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای
خود را مملو گردانیدم از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نبندند
پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آنرا نمیتواند کرد آیا نمی بیند
که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند با جود و کرم از برای
من نیست با عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من دارند پس اگر اهل همهٔ آسمانهای
من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همهٔ آنها امید دارند بدهم بقدر ذرهٔ از ملکت من کم نمیشود چگونه کم
میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم **فصل** بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است
اوّل امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون است **دوّم** آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست باینمعنی که برای آن امر اسبابی چند است
که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اوّل باشد مقتضای توکل آنست که آن را

بندگان و دفع بعض امور

حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و امّا آنچه از قسم دوّم باشد پس سعی در خصوص آن
با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که
همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است
چه این عمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده است ایشان را به طلب روزی باسبابیکه خدایتعالی از برای آن مقرر فرموده
و ایشان را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود
کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند **شعر** گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته
تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطهٔ
آن متمکن از بندگی باشند بلی ایشان را فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در
نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن
شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب
احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و
مخفی نماناد که اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطهٔ
آنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن
از برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن
از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهت دفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و امّا پیروی اسبابیکه بمحض توهم و احتمال هستند
مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس
منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه
آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود که روح الامین در دل
من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریصی
باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنهٔ وصول بمطلوب است
توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدایتعالی اسباب را به مسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود
قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از اینجهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت تَوَكَّلْتُ عَلَى
اللّٰهِ حضرت رسول صلعم فرمود آن را ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست
دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است
که موسی بن عمران را مرضی روی داد و بنی اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت
معالجه نمیکنم تا خدا بیواسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که تو را
شفا نمیدهم تا بدوائیکه گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی که گفتید معالجهٔ من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت
پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده مرویست که یکی
از زهاد ترک آبادانیها را کرده در قلهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست چیزی
باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح مرا کن وحی باو
رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی تو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او
طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی
آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوستتر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم
فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است **اوّل** آنکه حال او در حق خدا در وثوق او بعنایت و اطمینان
او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد

بیان درجات توکل

در بیان صفت توکل

گو بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل کوید از تکاب او منافاتی با توکیل ندارد همچنین هر سعی که عادت و طریقهٔ وکیل بر آن جاریست که موکل خود بکند گو صریحا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دوم آنکه حال او با خدایش حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون او را ببیند در حال بدامن او میآویزد و اگر حاضر نباشد چون امری با او رو دهد اول چیزیکه بر زبان او بگذرد ایا مادر است و صاحب اینمرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات وسعیها منافی اینمرتبه گر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع سوم اینکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از آثار او داند و این بالاترین درجات است و صاحب اینمرتبه باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را نجوید و اگر بدامن مادر نیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و ازین قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلبکن گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و اینمرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب اینمرتبه نادر اینمرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجهٔ اول از توکل باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بسر حد کمال رسیده بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده دل او چنان مستغرق جناب حق گردیده که بجز او مؤثری نمی بیند و غیری اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلاً اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همهٔ اسباب نماید چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بیگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة اینکه امر خدائی چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکردند و نسبت بپادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشانرا نجات میداده و از اینفرقه بوده اند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ فصل طریقهٔ تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در تقویت اعتقاد خود نماید تا همهٔ امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امر مدخلیتی نداند و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقهٔ سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای هستی در آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتها است در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضرور او بود از برای او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایهٔ بقا و معیشت او در دنیا است بدون آگاهی او عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه آنرا صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا گردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان و مشفق‌تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی که امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوة خود و دیگران بری و بیزار و بحول و قوهٔ او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خودش نرساند محالست که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزی یا دروغگو میست و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و باید مطالعهٔ حکایات کسانی را کند که امر خود را بپروردگار واگذارده اند چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده اند و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنهٔ خلاصی نداشته اند و ملاحظهٔ حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چقدر بینوای بیمال و بضاعت را که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرد قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی کسی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پاکه بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوة و شوکت شده و بر ملک و مال

در بیان کفران نعمت

استیلا یافته آری شعر یکی را بسر تاج شاهی نهی یکیرا بدریا بماهی دهی یکیرا بر آری و قارون کنی یکیرا بنانی جگرخون کنی پس زمام اختیار همهٔ امور در دست او است و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او نظم هیچکس بی امر او در ملک او در نیفزاید سر یکتا موی واحد اندر ملک او را یار نی بندگانش را جز او سالار نی پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو واگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از او بجوید از که خواهد جست شعر دامن آن گیر ای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر با تو باشد در مکان و لامکان چون بمانی از سر آزادگان غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او جند آن طبخ پر نوش و قند کاین سلاطین کاسه لیسان ویند گر بسوزد باعث الکورت دهد در میان ماتمی سورت دهد و بدانکه آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهد برانکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری تو را وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی میکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت ببندگان کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل میسازد می بینی تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطهٔ مضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را دزد برد یا بتجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خوشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد صفت سی و یکم کفران نعمت است و آن عبارت است از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفیکه منعم بآن راضی است و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت به شقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدا تعالی میفرماید فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصهٔ مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ خلاصهٔ معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را بر نگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارت است از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باین معنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را به مصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان آنست که همهٔ نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه وسائط را مسخر و مقهور او بیقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است همچنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدا تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی او در دنیا است بلکه از این راه که بواسطهٔ آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیر خواه کافهٔ مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکر گذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعات و عبادات او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جملهٔ شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی ببیند ندیده پندارد و از جملهٔ شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال آنها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همهٔ آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند همچنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرماتست و تمام شکر گفتن الحمد لله رب

و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَتْ بِي مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِيَةٍ فِي دِيْنٍ اَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتّٰى تَرْضٰى وَبَعْدَ الرِّضَا و در شام بجای اَصْبَحَتْ اَمْسَتْ بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آنروز و آنشب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح علیه السلام در هر صبح این ذکر را میکرد باینجهت او را خدایتعالی بنده شکور نامیده و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم به بینند و باعث خود نمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که براو عطا نموده است و مخفی نماند که فایده شکر بر زبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهت بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با جری برسند و روزی حضرت نبوی بردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم **فصل** شکر افضل منازل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب دفع بلاو باعث زیادتی نعمت است و باین جهت امر و ترغیب بآن شده است حقتعالی در کتاب کریم خود فرموده مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنیم و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و تحفه مقامات راهروان سعادت است هر کسی را وصول بآن میسر نه و از اینجهت پادشاه عالم میفرماید وَقَلِيْلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده وَاللّٰهُ شَكُوْرٌ حَلِيْمٌ و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبر در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت بتعب میدهی و رنج میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان تو را آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر نباشم و آن حضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰى ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدایتعالی بزیادتی امر میفرماید و آن حضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنستکه نعمت خدا را از خدا به بینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص بآن عبادت میکنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و فرمود وَقَلِيْلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ و تمام شکر اعتراف زبان دل است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجب است و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است والی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بینیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس با بطریق بنده شاکر خدا باش تا امر عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بیّن چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنستکه بشناسی آن از خدا است و آنرا در راه اطاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الٰهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموریکه واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الٰهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه

در بیان فضیلت شکر

و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الٰهی عاجز است از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آنکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از منت **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفیکه در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الٰهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او میباشند تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و تمام حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الٰهی است اما آن را راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند و لیکن از ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها کسی راه به فهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الٰهی و مکروهات او را یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الٰهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده و از او ل بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمکروهات و محرمات پس هر کرا اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الٰهی نیست **فصل** مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود اموریرا که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و بسا میشود که کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموریکه در دست او هست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها کرده و ظلم و ستم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسیکه بقدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف و زاید را در راه خدا بمیان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصروف و شکر آنها را بجا آورد و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدایتعالی خبر داد ایشان را و فرمود وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنستکه بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را بکنند نه اینکه از خود آنها منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بینیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهت نهی در شریعت از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست کرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی آفرید و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قران و چیزی خوردن و اضعف را در اموریست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف اینرا کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم

در بیان آنکه ... منعم ... و دانستن آنها است

در بیان کفران نعمت ... از ... اسباب ...

وخلق جهان کفران کرده چه حقتعالی عالم را وسعت داده وجهان را خلق نموده وبعضی از جهان را ببعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه چون نماز وغسل ووضو ونشستن از برای ذکر نه از جهة افعال پست مثل قضای حاجت وآب دهان انداختن وامثال اینها واگر کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت وخلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو وعبث نیافریده وغرض از خلق درخت آنست که نمو کند وبمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو برسد بجهت امریکه موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست ولی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت وحیوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان کرده وفرموده وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ومخفی نماند که این افعال واعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث نقصان قرب بخدا وپستی منزله میشود وبعضی دیگر بالمره آدمی را از حد ودقرب الهی بیرانند وبعالم بعد میکشانند وداخل افق شیاطین مینمایند واز اینجهت بعضی را در زبان شرع مکروه وبعضی را حرام شمرده اند وحقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت ومخالف مصلحت وعدول از عدالت اند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه چهار پایانست وظلمانی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت بین بدنیا در کون بآن وجهل ونادانی باشد ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه شمرده اند چه معاصی وکفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هرگاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده واز خانه بیرون آورد کاهست او را عتاب میکند بلکه میزند بجهت اینکه اما هرگاه بآن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری وحکمی باقی نمیماند که باینجهت عتاب کند واز اینجهت است که اهل بصیرت ومعرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند ودر جزئی چیزی از آداب که انبیا واولیا ملاحظه مینموده اند مسامحه میکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از بزرگان اندوخته گندمی تحصیل نموده وآنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهواً ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم **فصل ٤** چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر ولذت وسعادتی بلکه هر مطلوبی وآن بر دو نوع است **اول** آنچه لذاته مطلوب است نه بجهت تحصیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول مطلوبی دیگر نیست واین نوع مخصوص بلذات عالم آخرت است یعنی لذت مشاهده جمال الهی وسعادت لقای او وسایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد وشادی که غم با او نیست وعلمی که جهل همراه آن نیست ودغنائی که فقر از پی ندارد وغیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده وهیچ گوشی نشنیده وبهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی ولذت واقعی است واز اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت **دوم** آنکه وسیله خیر ولذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه وآن بر چهار قسم است **قسم اول** اخلاق فاضله وصفات حسنه که در این کتاب مذکور شدند وجامع همه چهار صفت است علم وعفت وشجاعت وعدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت وبهجت اند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند وخود این اخلاق وصفات لذیذند در دنیا و آخرت ونافعند در هر دو عالم وباعث راحتند در هر دو سرای ومستحسن اند در جمیع احوال وضد آنها که صفات بد باشد مضر وموجب الم اند در هر دو نشاه واین قسم از نعمت نعمت است در دنیا وآخرت وادراک آن مخصوص بایشان است بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با ایشان شریکست مثل لذت غلبه واستیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود ومثل لذت شکم وفرج که پست ترین لذات است که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم وحشرات **قسم دوم** فضائلی که متعلق ببدن انسان است وآن چهار چیز است صحت وقوت وطول عمر وجمال یعنی خالی بودن از نقص وزیادتی وعیب واستقامت قامت وتناسب اعضا **قسم سوم** نعمتهای دنیویه خارجه از بدنست که عبارت از مال وجاه واهل وقبیله **قسم چهارم** اسبابیکه فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه وفضایل ربانیه دارد که هدایت از جانب خدا وارشاد وتسدید وتایید از او باشد وجمله این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد ونوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزیست که عقول از ادراک اندکی از آنها قاصر وقوه بشریه از شرح وبیان او عاجز است واما آن چهار قسم دیگر همچنین که بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوف است بر اسباب بسیار واز برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب وکسی که اندک تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوف است بر اسباب ونعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون واز حد شرح وبیان

افزونست مثلاً یکی از نعمتهائیکه در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است وتحقق آن موقوفست بر نعمتها وسببهای بینهایت که یکی از آنجمله چیز خوردنست وآن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آن در قوه بشر نیست ولیکن در اینجا بعضی از نعمتهائی را که اکل بر آنها منوطست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا ومیل ورغبت بآن و اراده وعزم بر خوردن ودر تحصیل آن وبریافت شدن غذائی که توان خورد وباصلاح آن وباسبابیکه آنرا بهر شخصی برساند وبر قوت خائیدن وفرو بردن وهضم نمودن ودفع کردن وبسایر اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود تا جزء بدن گردد وبملائکه چند که موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره ومانی الجمله بتفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم **فصل ٥** امور یکه چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنیست باینکه او را با دیگر خود ببیند وبچشد وببوید ولمس نماید با تمیز بعضی از اوصاف آنرا که محتاج بر این امور است بکند وموافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره وذائقه وشامه ولامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده واسبابیکه خلق این حواس موقوف است بر آنها بحد ونهایت است ومتعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید ونیک وبد آن را تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترک است که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است واگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه وحس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی وادراک او منحصر در چیز حاضر بودی وراهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم واز اینجهت است که آنها هر چیزیکه لذت حالی بخشد میجویند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح وعافیت وفساد آن موقوفست بقوه دیگر بود پس حق سبحانه وتعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت وعافیت ومنفعت آنها را درک نماید وهمچنین بآن درک کند کیفیت ترکیب اطعمه وپختن آنها ومهیا کردن آن را واین پست ترین فائده های عقلست و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوف است ادراک آنها در قوه بشر نیست وآن بیان قلیلی از نعمتهائی است که در ادراک غذا آدمی را احتیاج بآنهاست **فصل ٦** چون نعمتهائیکه ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملاً دانستی بدانکه ادراک غذا وفهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامیکه خواهش بآن نباشد وآدمی شوق ورغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند ومیداند که آن بهترین چیزهاست از برای او ولیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا برغبت بآن موقوف است لهذا خدا تعالی گرسنگی را خلق کرده وبر ایشان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد واگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری وکراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید وآدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد واز اینجهت محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد وزمانی سد کند وچون محض رغبت وخواهش بدون عزم واراده بر برداشتن طعام وخوردن ثمره نداشت حق جل وعلا در آدمی اراده را آفرید وبسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیرا که خواهد غذای او را بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد وهر یک از این گرسنگی وسیری واراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاج است وچون مجرد فهمیدن غذا وگرسنگی واراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا وبرداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات واعضائیکه آدمی آن را طلب کند وبر جوارحیکه آنرا بردارد پس باین جهت پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی واز اسرار وحکمتهای آن غافل وبیخبری بعضی از آنها را بجهت طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان وبال وپر از برای مرغان وچهار دست وپا از برای چهار پایان وبعضی دیگر را بجهت دفع کسیکه مانع غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد وبرخی را دندان عطا فرمود وپاره را چنگال از زانی داشت وبعضی دیگر را نیش کرامت کرد واز برای انسان اسلحه آفرید وبعضی دیگر از اعضا را بجهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان ومنقار از جهت مرغان ودهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه جل شانه واز برای هر یک از این اعضا اسباب بینهایت وحکمتهای بیغایتیست که بیان آنها در قوه بشری نیست **فصل ٧** عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست ودر خلق آنها عجایب بسیار واسباب بیشمار است که از حیز وشماره بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد وحصر افزونست وما همه را میگذاریم ودست بیکدانه گندم میزنیم واندکی از اسباب وحکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان غذای خود را برای

آب باشد بخودی خود میکشد پس نمو آن موقوف براینکه در زمینی باشد که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیرآبی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه ها و چشمه ها کشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را برآنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمه های آن را محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آبها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارج است و چون آب و زمین هردو بحسب مزاج سرد بودند ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح بینهایتیست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره که در آسمان است از برای فواید بیپایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوف است بملائکه که آنها را بر گردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد **شعر** خور و ماه پروین برای تواند ، فنادیل سقف سرای تواند

فصل و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان بآن موقوف است زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن کاویکه آن را شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آن را آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن آن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتیکه در تمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانه های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش ایشان از یکدیگر متنفر و از ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و باینجهت بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر میآمدند و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوندگار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت میان ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان را کنند و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان محافظت نماید و پادشاهان ذو الاقتدار را برانگیزانید تا قهراً و جبراً مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردم افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچد پس آبادانی شهرها و دولایتها باصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هرکه تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمیپذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمیآید و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در

یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را برارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمان را از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشان را بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود و باد موافق را امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند

فصل چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشد مادامیکه خورده نمیشد و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از جاویدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعال که هر یک باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدایتعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد و پیش از آنکه اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین بآنها صادر میگردد در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت بحدی است که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است یک صنف از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آن جمله طبقه ملائکه آسمانها است و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه سلسلین و ملائکه مهیمین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه از شغل ایشان و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج است باینقدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان نهادی و جاویدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آنرا از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و ببالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آن را در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان را باو پوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا بر کنها دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای بینی را بقدر لایق آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب او و اگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند که پلک چشم بآن نازکی چه قدر میخواهد و ران بآن سطبری چه قدر و حدقه بآن صفا چه چیز میخواهد و استخوان بآن صلابت چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ، تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر چیزی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفه است که از او جز یک فعل سر نمیتواند زد چنانکه خدایتعالی بآن اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امر مشخص است و از اینجهت میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس بیجگانه

است که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و بشغل او نمیپردازند و از اینجهت که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد شان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی بعد از آن بر اینها بسبیل اجمال قیاس کن سایر صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پایین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده مثلاً اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلکها نموده و چون چشم و پلک بسته بسر است و خود سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذا است و وجود غذا موقوف بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس این چنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا ثریا کرده خواهد بود و در ان هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران می کنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تأمل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم برهم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازم است و چون اینرا ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را نظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزء از اجزای بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید **شعر** گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگری آنکه آنرا خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهة جهل ایشان است بحقیقت شکر و گمانشان باینکه حقیقت شکر گفتن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یا اَلشُّکْرُ لِلّٰهِ یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بفکر ادای شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن و آن را نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اگر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتند یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآیند و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی موقوف بزوال نعمت است و رسیدن بآن ثانیاً و حال اینکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسی که تأمل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانکه منقول است که بعضی از علماء بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس بآن عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو باز گیرند و نخواهند بدهند مگر آنکه در بهای آن همه ملک تو را از تو بگیرند آنچه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت یک جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و قوت و صحت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمیآید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدای و ایمان بادشاه نگردد و از علماء و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند بازاء آنچه بجزء از صد جزء علم و معرفت او را گیرند نمیگیرد **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است **اوّل** معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او **دوّم** نظر کردن به پست تر از خود در امر دین **سیّم** باینکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در آنجا متحمل ریاضت و مشقت

در بیان سبب نقص مردم در شکرگذاری

در بیان طریق تحصیل شکرگذاری حضرت باری

عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهت آنها طالب عود بدنیا هستند **چهارم** آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را و خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدا را بجا آورد و از آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد **پنجم** آنکه هر معصیت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر اینکه بلائی بر دین او وارد نشده چنانکه منقول است که مردی ببعضی از نیکان گفت که دزد بخانه من درآمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه تو میآمد و ایمان تو را فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائیکه بکسی میرسد سرنوشت او بوده و البته باو میرسد پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که باضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه بآن را اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را زیاد دیگر داند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بینهایت میگردد و چون مصایب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آنرا مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و هان تا نگوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه شکر لازمه فرح و شادی است بر آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته بخدا پناه بجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیاء و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا می طلبیدند و میگفتند رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِوَاكَ حَظٌّ فَكَيْفَ مَا شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستان را چندان حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقول است که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی که هر چه تمام تر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانه ها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآن میسر نه و از اینجهت بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء پیوسته بانواع مصائب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاء است و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابراین اصلح بحال مردمان از جهت بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلایا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همان را بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آن را بایشان

در بیان جزع

سیدهم صفت سی و دوم جزع و بی تابی است و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصایب و طول کشیدن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست و از این جهت سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای او است و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام تو را از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم درکشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند گفتمش اینقدر آزار دل آزار مکن گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن گفتم از درد دل خویش بجانم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشان است از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کسی ادعای آن را میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کس انکار آنرا مینماید و منافقین بآن متصفند

در بیان صبر

فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد و پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از این جهت بود که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند فرمود که آن صبر است و متعلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنها است و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر آنحال باقی ماند غلبه با لشکر خدا است و صاحب آن داخل در زمره صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پرده های جمال مطلق به خطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوه مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد مایوسی حاصل گردد در این هنگام نفس شریفه قدسیه که سر الهی و امانت خدائیست با لشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسیکه عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آن چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدا تعالی میفرماید خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اعمال نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود بازگرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محبوب شود چنانکه منقول است که معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ یعنی جرأت و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکاران است و اشاره باین صبر است که فرموده اند إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ خلاصه معنی آنکه اجر کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود

سوم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوب است و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت میابد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ یعنی بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی او است ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشان است و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوبتر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد #

در بیان صبر در نعمت

فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هرچه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و باغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حقتعالی میفرماید إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهت بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بفتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم و از اینراه خداتعالی فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بآنها مطمئن نشود و خاطر جمع نگرداند و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدائی را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام **و اما** اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است **اول** اموریکه باختیار بنده و قدرت او است مثل طاعت و معصیت **اما** صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گرانست و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و از این جهت محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت و گرانی او بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای آن و دور کردن آن از شوایب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهت خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند **و اما** صبر از معصیت از آن راه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنها است و از این جهت است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده در این وقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهت غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آن را از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهت تاکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تأمل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او با طاعت او

در بیان تعیین
انواع صبر
مراتب صبر

نباید عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعت او بدر آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهت ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای آن یک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ یادی نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یاد امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دل است پس هرگاه لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است **دوم** در اموریکه حصول آنها مقدور آدمی نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر شود چه آن اذیت باختیار خود باو نرسیده ولیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او درگذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از این جهت خدایتعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولو العزم صبر کردند و فرمود فَاصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُوْلُوْنَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِيْنَ خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسیکه بر تو ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون سید رسل رسید گونه های مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد **سوم** در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از اینجهت سید رسل فرمود که خداوندا سؤال میکنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را

فصل ۲ چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت احدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد قطره از جام محبت نچشد **شعر** نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت می نشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوۀ شیرین دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق فرموده و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده اند و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان بایشان رسانید چنانکه فرموده وَاصْبِرُوْا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ صبر کنید که خدا با صبر کنندگان است و اجر ایشان را بحساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود صبر نصف ایمان است و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما را بیاورد ولیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر را کنید و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند تمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست که خدایتعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا دادم در حالتیکه هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دلا اگر ز درد بجان آوری و کسی بهتر که درد دل بزبان آوری کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید بجهت خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه امان در پوشانم و هرگز آنجامه را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد

بدن نمیباشد و همچنین کسیرا که صبر نیست ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مومنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مومنان هستید و نیز از آن سرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم بدل نماید و جرعه مصیبتی که باو برسد در آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزد خدا دوست تر باشد از قطره خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد و در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی بر نداشت که دوست تر باشد نزد خدا از گامیکه کسی برای نماز فریضه بردارد و گامیکه بآن صله رحم بجا آورد و حضرت عیسی بحواریین فرمود بدرستی که شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آنرا کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بنده مومنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید همچنانکه خدا آنرا فرموده است که اَلَّذِيْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيْبَةٌ قَالُوْا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ اَللّٰهُمَّ اْجُرْنِيْ فِيْ مُصِيْبَتِيْ وَاَعْقِبْنِيْ خَيْرًا مِنْهَا مگر اینکه خدا اجر مصیبت او میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عزوجل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهت او نصب کنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم از آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر کند خداوند احد سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدایتعالی ششصد درجه از برای او مینویسد که مابین هر درجه تا درجه دیگری بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی خدایتعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغناء و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمانرا دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت کسب کند خدایتعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بنده مومن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد او سایه بر او میافکند و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل خیر میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حقسبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشانرا داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر که از مومنین که ببلائی مبتلا میشوند بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندک است و هر که جزع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی سر میآیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدایتعالی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بالصبر و مدارا و باو فرمود فَاصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُوْلُوْنَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيْلًا و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باینجهت بود که زمره انبیاء و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگانرا پسری مریض شد نزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوب تر است از اینکه خود میخواهم باشم

در بیان امور یکه
طالب صبر باید
مراعات نماید

فصل ۳ هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید **اول** آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثرا که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بلا برای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست در کسیکه بلائی

گرفتار نشود مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که مال من برطرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ
خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستی که خدا چون بنده را دوست دارد او را ابتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که
گاه است خدا میخواهد بنده را بدرجه رساند که عمل هرگز باآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد
و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا تعالی ببنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را براو فرو میریزد فرو
ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی می شنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید
لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آن را بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره
میسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را میزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای
ایشان میزان نصب ننمایند و نامه اعمال ایشان را نگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنانکه در دنیا بر ایشان بلا ریخته میشد
پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را خود بمقراض پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان
مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدا تعالی
بجهت تکمیل ایشان آنها را ابتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است گرد ویران خانه بهر گنج زر ساختش زان گنج زر معمور تر
پوست را بشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بردمد قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن برساختش صد برج و سد
گندمی را زیر خاک انداختند پس زخاکش خوشه ها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مردی را به بینید که هر چه بخواهد
خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً یعنی چون فراموش کردند
و ترک نمودند آنچه را بآن مأمور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده
شده بود ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن طاعت میگذارد و
از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافری ترا اطاعت نمیکند و بر معاصی تو جرأت
مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از من است و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند
و بنده مؤمن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را براو میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ
گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و گاه است کافری حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میگردانم و بلا را از
او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
که حقتعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسیکه نور چشم از او بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا
مَا عَلَّمْتَنَا نمیدانم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید دویم
از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده
چنانکه گذشته از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده
از چند روزی با او نمی بود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده که ابدالآباد باقی خواهد بود سوم آنکه متذکر شود که زمان مصیبت
و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه
و آدمیرا جائی معلوم نیست و تا چشم برهم زده زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است
غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از سر بدر میرود غم از گردش روزگاران مدار که بی ما بسی بگذرد روزگار چهارم آنکه تأمل
کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد چه هر چه که مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی
ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع
نگردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد و شخصی بتعزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل
بچند روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی را کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر است خواهد شد و تو ثواب
خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزی که میگذرد
اندکی از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلای عظیم تر از بلای
او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان رو داد پس شکر الهی را بجای آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت او است

و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او شعر هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند هشتم آنکه آدمی بواسطه
ریاضت و مصائب و زحمت بلایا از برای تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهة اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد
نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را
گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است دهم آنکه بیاد آورد که این
محنت از پروردگار خالق او است که دوست ترین هر چیزی نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است
شعر هر نیک و بدی که در شمار است چون درنگری صلاح کار است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولا نسبت باو بجا
آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هر چه محبوب براو پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد
و اگر شمشیر براو کشد گره بر جبین نیفکند و گوید گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و زمانی گوید در دایره قسمت ما نقطه
تسلیمیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی بلی فرزن چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت
دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و باریافتگان درگاه ربوبیت از انبیاء و اولیاء و زمره سعداء و ابتلای ایشان و صبر و توانائی
آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت به صبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت
عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز دردی بخرد و شیدند از یکی از بزرگان
پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح آن
نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی بپیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی بمن زد و از بسیاری
شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا بینداخت و رفت در
آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب پیغمبر خدا بود و چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست
که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضائی میگذاردند و مردمان میخوردند و میرفتند
و بروایتی بیست هزار اسب در طویله او بود بسوای آنچه در رمه بود و زراعت او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوانی و انسانی را از
زراعت او منع نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام
ساربانی او میکردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نبود
ما تن برضای دوست دادیم شعر چون همه اجزائم از انعام او رسته اند و غرق دانه دام او گر زتلخی میکند فریاد و داد
خاک عالم بر سر اجزام باد ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بر بعثت رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی
برآمد و شبان از در درآمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را
بدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید مقارن
آن حال باغبان آمد هراسان و گفت سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حقتعالی میگرد ناگاه معلم پسران
او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آن
وقت اندکی حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع
بلا و بیماری باو روی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت هین بگو کتر سر و اشکنبه رفته
گیر از گنج خوان پنجه جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم بدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند
و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و بی چیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از صحف
یوسفی بود بخانه ها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی بر این بگذشت
شیطان بصورت پیری بآن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که درآید اهل آنخانه بآن
مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود
گفت که مرا بآن فضائی بر که هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و ما را طعامی دهد چون
رحیمه وی را بآنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه اش کردند
و به سنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی را امداد کردند
و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از دهی بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد

ذکر بلای ایوب

ورحیمه بمزدوری وگدائی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینحوال گذرانیدند وگوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نجویم که در آن وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آوازهای عتاب آمیز بر آمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده باتوجه کرده ایم و چه مصیبتی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوب علیه السلام در اینوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را بآن انباشت و عرضکرد الهی توبه کردم چون چندی براین گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدر رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیر علیل گیرم پس مر آنجا آمد و بآن پیره زن عرض نمود که سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی تو را طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق علیه السلام بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب آورد ایوب چون گیسوان او را بدید از آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رَبِّ إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن اینقول ذکر کرده اند و بلاها بلکه از جفا کاران امت پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرمود مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ هیچ پیغمبری را بقدر اذیت نرسید که مرا رسید با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جفا خستند و مع ذلک میفرمودند اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند بالجمله بلایا و مصائب اهل ولا بی انتها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید

فائده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنستکه دل را از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار و حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داده از او صادر شده و بندگان خود را بآن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد خیر میسازد و دل و بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر بخیر پس از او لذت میابد مانند کسیکه مرضی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و بیقین داند که حجامت دفع آن را میکند پس از حجامت کردن تسلی میگردد با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بی تابی و جزع کردن است و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شد بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر صلعم وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع می فرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا ترحم و مهربانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمیبرد چنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است و لیکن از درد و الم متاثر میشود اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که کسی را بمرض بگذارند و قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرضکرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر او گذشت و چون داخل میشود بصبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنستکه بگوید بر من وضعی گذشت که احدی را نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی مبتلا بآن نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای

بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فائز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست او دست و هر چه از جانب او میرسد بآن خشنود و فرحناک است و از التفات او لذت میابد گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان در قدمت ریزم و گوید اگر روزی دهی در جان ستانی تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان و افعال او را نیز دوست دارد و محبت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر کند بجهت رضای او دست اگر بناله سبب اطاعت امر او دست و پیوسته بزبان حال میگوید **مثنوی** ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوب تر نالم آری ناله ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند

صفت سی و سیم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادات او و ضد آن طاعت کردن است و بجا آوردن انواع عباداتیست که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر صلعم و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام باشد در این ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره می کنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم

مقصد اوّل در طهارت و نظافت و آن اهم اموریست از برای عباد چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدایتعالی میفرماید وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را برطرف میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است **اوّل** پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات **دوّم** پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان **سوم** پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله **چهارم** پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خدا است و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آنمرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دلست و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها ملتفت نمیشود و تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس اینطهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است که بعضی ببعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن از ازاله حدث و خبث نگردد و کسیرا که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری اهل اینزمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه ها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این رفتار ایشان بود و اهل اینروزگار هرگاه چنین کسی را باینحالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت بر پا مینمایند و چون زنان خود را بیارایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام می نهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر لقا ذرات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته از آن

مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را ببینند که اندک جابه او چرک است از او نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطان است و

بدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضاء و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه طهارت بدنست و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات **دوم** تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود **سوم** پاک ساختن آن که از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم

(در بیان آداب باطنیه طهارت از نجاسات)

فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا آنست که به فکر پستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آگنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او باستراحت میافتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشه فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد باستراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهة اینکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات باستراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که سبکه خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد و باستراحت میافتند دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غائط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غائط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین پس چیزیکه عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد

(در بیان آداب باطنیه طهارت از حدث)

فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنست که در آن وقت متذکر آن گردد که امر بآنها بجهت عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضائیکه در آن وقت امر به شستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایشان در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر به شستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمی سازد تا دل خود از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم بازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر به شستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف به شستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را بآنها مباشر میگردد پس امر شد به مسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع است که در آن وقت بالمره مقهور تحت قوهٔ شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میگردد و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتیکه آب میسر نباشد و باید در آن وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهت اینکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارح است و همگی خدمتگار او یند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن از شستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع تا زیانه ذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است

(در بیان آداب باطنیه ...)

فصل سزاوار بنده مؤمن آنست که بدن خود را از چرک و ریم و فضلاتیکه نجس هستند نیز پاک نماید مثل اینکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب

و زیادتی محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زائده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود به شستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را به مضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود به شستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آنها را پاک نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد و حبس یکساعت در آب گرم را متفکر گرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانه سوم حمام میشوی که خزانه بآن باشد متذکر زمان وقت بیرون آمدن بگو نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ وَ نَسْئَلُهُ الْجَنَّةَ خلاصه کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل نگردد و چه عاقبت سر و کار او با نجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پندی از وی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی به سبب همت او است نمی بینی که هرگاه خانه باشد معمور و بفرش در آنجا جامه های نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه به سقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامه ها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظر پیش آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانهٔ جهنم را بیاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند و همچنین

(در بیان آداب باطنیه نماز)

مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمثابه اعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضاء و توضیح این مطلب آنست که مثلاً انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی که روح او است و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان نیز معدوم و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال آنها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد و لیکن ظاهر ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی دیگر از چیزی است که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد و چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنها است که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنان نماز حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و ما را به فعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینها است که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینها است که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و فوات بعضی کمال حسن را و شخص نمازگزار به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ایجان برادر بدانکه نماز تو تحفه و هدیه است که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزی که کسی بعنوان هدیه برای پادشاهی برد که بواسطه آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانی و در روز عرض اکبر آنرا بتو ردّ مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست و ببین چه باید کرد پس هر که آنرا بنحویکه خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی ببرد و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسیست که بنده کوری یا کری یا کنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند پس ایغافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاه بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ایمغرور غافل بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مسامحه مینمائی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای نزاد و

بازگشت تو بسوی اواست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه تو مرا ضایع کردی پس زنهار از او غافل نگردی و آداب و شرایط آنرا بجا آوری فصل بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است اوّل اخلاص و نیت قربت و خلو از شوایب ریا و تفصیل آن مذکور شد دوم حضور قلب و آن عبارت است از فارغ ساختن دل از هر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت است از اینکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم او نماز باشد و در دل و بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از اینست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یکوجب گذارد و انگشتان پای خود را رو به قبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سوم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد و چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار یکسر نه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر مجوز که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آن را نفهمد چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن بگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نیاورد پنجم هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابیکه بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است امّا امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خایف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیر گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با اینحال در مقام مناجات و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور یست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقامات مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میاید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقتی و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر حلقه عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجاکه حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسید و حقسبحانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي یعنی بجا آور نماز را از جهة یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازیکه با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ وای از

از برای نماز کنندگان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز شوید تا بفهمید چه میگوئید و رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا با هموم و غموم دنیاست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز مسکنت و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اَللّٰهُمَّ پس که نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نیافکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهت من سیر کند گرسنه را و جای دهد غریب را و رحم کند بلا رسیده را این چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا مینمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های او نمیپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و مطمئن باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدا یتعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهت خاطر من اطعام کند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد دل و عبادات خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه گوش او می شنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هرگاه نماز کنی بخود را بسوی خدا و ندرد و قبول کن بدرستی که هیچ بنده نیست که در وقت نماز رو دارد بخود را بسوی خدا مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه دل او رو بآن آورد و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول یزدان صدائی می شنیدند مثل صدای جوشیدن دیگ در وقت حرکت و بعضی از زوجات آن حضرت نقل میکند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میفرمود و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آن حضرت حالتی روی میداد که گویا ما را نمیشناختند و ما او را نمیشناختیم و سید اوصیا چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد بآن حضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت احساس هیچ المی را نمیکند پس در نماز آن را کشیدند و آن حضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد و بحضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که شما چرا هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می نشست و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آن را متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش بر روی زمین میافتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس چشم من تاب مشاهده آن را نیاورد و یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب

اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او
کیست و زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسیکه مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین
دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامهٔ
او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم
و بمصلای خود میروم و لحظهٔ می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز برمیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم
و صراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که
این آخر نمازهای منست پس در میان امید و خوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم
و با خلاص تمام نماز را اتمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه **و مخفی نماند** که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز
بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزة است پس منافاتی نیست
میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را
بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده و اگرچه مرتبهٔ قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در
حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسیکه نماز کند و در همهٔ نماز خود غافل باشد
مثل حال کسی نباشد که بالمرة تارک الصلوة باشد چه ادنی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب
بجا میاورد و از طمأنینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود با و گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده
بر آن مترتب میگردد و گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باین صورتست و مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی
نیستم **فصل** بدانکه از برای آداب باطنیهٔ مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن ممکن نیست اما حضور قلب سبب
آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع همّ اوست و حاضر نیست مگر در امریکه اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل
او متوجه آن و ملتفت بآنست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل
باینکه خانهٔ آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیلهٔ وصول بآنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور
قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنا بشأن آنست از اینجهت است که دل خود را ملاحظه
میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو
حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست
حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود
کنی **و اما** فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن
معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلبست با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد **و**
اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجهٔ دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگر معرفت ذلت نفس
خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل
میشود که آن را تعظیم گویند **و اما** هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی نیازی
او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذرهٔ از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیاء و اولیاء رسیده از انواع مصائب
و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد **و اما** امید و
رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعدهٔ او در عطاها و اجر و ثوابی که
از برای نمازگذارندگان مقرر فرموده **و اما** حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادات و دانستن عجز خویش از ادای حق تعظیم
الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیهٔ دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن و مورد خطرات
قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب
باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود
مگر بتحصیل اسباب اینها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود **اول** معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه
چیزها باو و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب **دوم** فراغ دل

در بیان اسباب آداب باطنیه مذکوره

و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطلهٔ شیطانیه و هیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی
خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای
حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است **قسم**
اول امور خارجیهٔ ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد و چه بسا
این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را بر هم نهد یا در خانهٔ تاریکی نماز
کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و همچنین در خانه‌های
منقش و عمارات عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانهٔ تاریک و کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود میش
نبود **قسم دوم** اسباب باطنیه است یعنی اموریکه در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که را دل پریشان و
خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل او را از اینطرف بآنطرف میکشد و
چشم برهم نهادن و خانهٔ تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی
دل را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و
ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانهٔ دل خود بیرون کند پس هرگاه دل
او بواسطهٔ این معالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوی
معالجه کند که ریشهٔ مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلبست و شهوات و علایقی
که او را از خدا باز دارد و پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا
باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو او است پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول
مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد
و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن
برآمدی آن گرفتاریها بمعارضهٔ تو برمیخیزد و دل تو را در میانهٔ جدال میافتد تو میخواهی آن را مشغول نماز کنی و علایق آن را بسوی خود میکشند
تا نماز تو شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردی است که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری
از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد یا ذهن او را مشوش کنند و او برخیزد
و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز
خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس
همچنین درخت شهوت چون تنومند گردد و شاخ و برگ او از اطراف و جوانب خانهٔ دل را فرا گیرد گنجشکان افکار باطله و هواهای
فاسده بر آن جای بگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مگسانیکه گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها را نهایتی
متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همهٔ آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سرچشمهٔ هر قصور و نقصان
و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات
و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعهٔ محبت خداوند پاک در آنجا تابد **شعر** آمد بر ملک دل
زد حلقه گفتم کیست این گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانی است این گفتم قرقچی گشته العیش اما ملک دل ییلاق سلطان کی شود
قشلاق چوپانی است این . بلی همت هر کسی در پی آن چیزی است که بآن شاد است پس کسیکه شادی آن بدنیا باشد
چگونه دل او مشغول نماز میگردد ولیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا
برگرداند و تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلبست و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن
نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ
از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند ایکاش ثلث نماز یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم
بماند **و مخفی نماند** که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمهٔ دنیا است که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود
آن افکار نیز تمام شود و بسا باشد که افکار آدمی و وساوس باطله و افکار فاسده چند است اصلاً متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او
باشد نیست بلکه بمحض توهمات باطل و تصورات لاطائلست و امر آنها مشکلتر است اگرچه رفع محبت دنیا از دل بی‌خلیقی بسیار در زوال آنها دارد

فصل ۶ بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتی است که هر که طالب آخرت و مشتاق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب شمهٔ از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که با آواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب بسوی آوردن آنچه اذان بجهت آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل بآن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهت بود که سید انبیا صلی الله علیه و آله در وقت صلوات میفرمود اَرِحْنَا یَا بِلَالُ یعنی ای بلال ما را براحت انداز بند اگر دن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و ببین که ابتدا و انتهای آن نام بزرگ خدا است و این اشاره بآنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دنیا و مافیها را پست و حقیر شماری و چون اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ را بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر دانی و با دب تمام نام او را بر زبان آری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ وَ حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ وَ حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ متذکر آن شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کردی و مبدأ و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوهٔ او دانی و بدانی که هیچ حول و قوهٔ نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شگفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را از هر چه تو را از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن ببین اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی دیافتی که او روبتو آورده است پس در مسجد این و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رئوف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت بتو میافکند و توفیق تو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده روی دل را به صاحب خانه کنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسیکه روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داور در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یاد آور که در این وقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسیکه میخواهی تو را بصلاح و تقدس بشناسد نماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد فصل ۷ چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهیئت تکبیر و دعاهای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لَبَّیْکَ وَ سَعْدَیْکَ وَ الْخَیْرُ فِی یَدَیْکَ وَ الشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْکَ

یعنی اجابت کردم تو را و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عَبْدُکَ وَ ابْنُ عَبْدَیْکَ مِنْکَ وَ بِکَ وَ لَکَ وَ اِلَیْکَ یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن بآنکه او است خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از او است و قوام تو باو است و ملکیت تو از برای او است پس تو از او هستی و او تو را واخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف و عاجز خود را بر آستانه رحمت او بیفکن و امور دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلی مباش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بوقف حضور پروردگار رسیده ای و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانکه معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزیکه تصور شود و بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیاء را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریائی خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدایتعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر تو را قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا تو را دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا رانده و از آستانه خود تو را دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن اینست وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضَ یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینهار که اول تکلم خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو با دنیا آورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود سعی کن که دل خود را در این وقت از ماسوی الله خالی سازی تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حَنِیْفًا مُسْلِمًا باید که بدانی مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد آن داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سرزده خواهد بود و چون گوئی مَحْیَایَ وَ مَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیانست بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قدرتی و قوتی نبیند پس اگر گوینده اینکلام خود را منشاء اثری داند کاذب خواهد بود فصل ۸ چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان مجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد و او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمان برداری او بر ندارد و ترک شهوت خود ننماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باشد با شرایطی که دارد داخل ننماید و چون بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ باید بقصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیان است باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از چشمه عنایت و احسان او است و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت او است و چون بگوئی الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ باید انواع لطف و احسان او را بنظر در آوری و چون بگوئی مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز

وبیچارگی خود باشی وهمچنین در هر فقره از فقرات حمد وسوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی واشاراتی که در آنهاست بنظر درآوری و
چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی وچون بوعده رسی امیدوار گردی وچون تهدید بینی خایف وترسان گردی وچون
بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی وهمچنین در اذکار رکوع وسجود وتسبیحات متذکر معانی آنها گردی وآنچه مناسب آنهاست بجا
بگذرانی وچون از قرائت فارغ شدی واراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت وکبریای الهی گردی وبجهت تکبیر دستهای
خود را بلند کنی واشاره کنی باینکه دست عقول واوهام از دامن عظمت وجلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری
وپشت خود را در نزد جلال او خم کنی ومتذکر عزت او وذلت خود وقوت او وضعف خود وقدرت او وعجز خود وعلو او وپستی خود گردی
پس این مراتب را بزبان آوری وتسبیح او کنی وشهادت بر عظمت او دهی وبگوئی سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی
تسبیح وتنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم وبزرگ است ومتلبسم بحمد وستایش او پس راست بایست ومتذکر شو احسان و
یاد داشتن وانعام فرمودن آفریدگار خود را وبگو سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد واجابت کرد
کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی وگوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس برای اظهار عظمت وکبریائی او افزائی وگوئی
اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن در
حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی گر
تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند
مگر اینکه خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود وجای میدهد او را در سایه کبریای خود ومیپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقول است
که ربیع بن خثیم همه شب بیک رکوع بصبح میرسانید وچون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید ومیگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص
وگذشتند وراه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی واراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت وعجز وانکسار را
بیاد آور که بجهت غایت عجز ومسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس
از غایت ذلت وخاکساری بعد از تکبیر وتعظیم حضرت باری جسد گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق برخاک مسکنت
انداز وروی خود را برخاک گذارده متذکر این شو که از خاک خلق شده وسزاوار برخاک افتادنی وپستی خود وعلو رتبه او را یاد
آور وبگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلٰى وَبِحَمْدِهِ پس اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش
که در آن وقت نظر رحمت بر تو افکنده وسجده ترا قبول فرموده آری تو خود را در موضع ذلت وخاکساری افکندی واین موضع رحمت و
عنایت او است **شعر** در کوی دوست شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن ودعوی چاکری پس سر از سجده بردار وتکبیر گوی
واز گناهان استغفار کن وثانیا بسجده برو واز حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره بآنست که اول
ما خاک بود وسر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاک است وسجده دوم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد وسر برداشتن
از آن اشاره بآن است که باز از آن بیرون خواهیم آمد وچون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست
از شهادت بوحدانیت الهی ورسالت حضرت رسالت پناهی اشاره بآنست که آنچه اعمالیکه کرده ام از قرائت وقیام ورکوع و
سجود وذکر وتسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست وبجز شرمندگی وخجلت از آنها چیزی حاصل نه وگویا هیچ عملی از من سر نزده پس
تهیدست بدرگاه الهی رو آورده ام وچون خدا فرموده است که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ قلعه محکم منست پس هر کس داخل شود از عذاب
من ایمن میگردد پناه باین قلعه میآورم وبجز شهادت بر وحدانیت خدای ورسالت پیغمبر صلی الله علیه وآله عملی ودست آویزی ندارم
پس اصل ایمان را وسیله خود سازی ومتوسل به پیغمبر صلی الله علیه وآله وآل او گردی وصلوات بر او وآل او فرستی وامید صلوات
از او داشته باشی همچنانکه در اخبار وارد شده واگر یکی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی وچون متوجه سلام دادن شوی
باید خود را در حضور سید المرسلین وملائکه مقربین وبقیه انبیاء سابقین وائمه طاهرین وکرام الکاتبین فرض کنی وهمه ایشان را
در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه وواسطه هدایت وایمان تست وبگوئی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ
اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس متوجه جمیع شوی وبر ایشان سلام کنی وزنهار که چون بازی کنندگان بدون
حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی وچون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی وچون متذکر
این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش وزنهار که بغفلت وبازیچه داخل نماز نشوی وبعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز
گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر احوالات گردد پس از آن اشاره بتصور دم

زنده شدن مردگان است واقامه بجای منادی پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبد وایستادن رو بقبله اشاره بایستادن
در حضور حضرت رب العزت بجهت پرسش اعمال وجواب وسؤال است وچون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع
بتکبیر وتمجید وتحمید وثنا وستایش حضرت مالک الملوک میکند وتکبیرات وقرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم برمیآید ودر آن
وقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی وفلان معصیت مرتکب شدی وچرا چنین وچنین کردی وثنا وتعظیم تو امروز چه
فایده از برای تو دارد پس راه ذلت وعجز ولابه وخاکساری پیش میگیرد وخود را برخاک میافکند وبسجده میرود وگویا خطاب میرسد که
سر بردار وجواب وسؤال گوی واز عهده اعمال خود برآی پس سر برمیدارد وزبان بتوبه واستغفار میگشاید واظهار ندامت وپشیمانی
میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه این روز چه اثر بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند وبسجده میرود و
عجز وزاری ومسکنت وخاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار وجواب صحیح
بیار آن بنده مسکین سر بردارد ودر باینحال گوید **مصرع** نام گنه مبر که زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند
دست در دامن اسلام زند وعرض کند که خداوندا مقر ومعترفم وبجز اینکه بیگانگی تو مقر بودم وبرسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس
گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس تحفه صلوات بر پیغمبر وآل او را
بخدمت ایشان فرستد وگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد
که ای بنده گنهکار روا ای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند وبراست وچپ
خود نظر افکند ودیده بعرصات محشر گشاید رو بشفیع عرصه محشر وسایر انبیاء ومرسلین وملائکه مقربین وائمه طاهرین وبندگان
صالحین خدا آورد وگوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ امروز روز دستگیری وشفاعت است وهنگام رحم وعنایت است پس سه مرتبه
دستهای خود را بلند کند واشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز بازخواست وبدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات
خالی سازد وبنیت خالص داخل آن شود وآداب باطنیه آن را که مذکور شد از خضوع وخشوع وتعظیم وهیبت وحیا ورجا وخوف
وخشیت وسایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه وعلوم حقیقیه گردند وهر بنده را بقدر
صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود واشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که چون
بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا واو رفع میشود وخدا رو باو میآورد وملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند وبا نماز او نماز میکنند و
بر دعای او آمین میگویند واز اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود ومنادی ندا میکند که اگر بداند که مناجات میکند با که بهیچ
طرفی التفات نمیکند وآنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود **فصل** کسیکه امام جماعت
باشد وقومی باو اقتدا کنند سزاوار آنست که از میان ایشان بصفای قلب واقبال نماز وخضوع وخشوع وسایر شرایط باطنیه
ممتاز باشد چه او قدوه ایشان ونفوس آن جماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی
فکر باطل بوده باشد وبعضی از مأمومین او حاضر القلب با دل خاشع وبدن خاضع مشغول نماز باشند واز این شنیع تر آنکه دل او ملتفت
بکسانیکه در عقب او هستند از مردمیکه نه نفع میتوانند رسانید ونه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او
ملک وملکوت وعوالم علویه وسفلیه موجود شده اند وآیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران
میکند ودر جای رسول خدا وخلفای راشدین او میایستد ونیابت ایشان را میکند وحال اینکه دل او از تشتی عوام ضعیف
النفس که در عقب او هستند متاثر میشود زیاده از آنچه از عظمت وجلال خدا متاثر میگردد وآیا خجالت نمیکشد از خدا وپیغمبر او که حال
او بسیاری مأمومین وکمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد
امامت کند والا ترک کند وخود را هلاک نسازد وعلامت آن اینست که امامت خود وغیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد
واز هیچیک از امام بودن ومأموم بودن مضایقه نداشته باشد وباید محرک او وباعث امامت او محض قربت وامید ثواب
باشد پس اگر در بعضی از زوایای دل او اثری از حب جاه وشهرت وحصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث
انتظام معاش وگذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند وباید کسیکه بنماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر
این گردد که این روزها از ایام شریفه وعیدهای مبارکه است که خدایتعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است وآنها را اوقات
عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند واز عذاب وغضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند

و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار اینست که بفکر احوال آخرت و زلزله های آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمان است **مقصد سوم** در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است **فصل ۱۱** بدانکه ذکر که عبارت است از یاد خدا کردن نفع در صورتی است که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اوّلی است و آخری اوّل آن باعث انس و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر به مشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد و پس اگر توفیق مداومت یافت بآن انس میگیرد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و برحمت آن را تناول کند و مداومت بر آن نماید عاقبت بآن معتاد میشود و با طبع او موافق میگردد که ترک آن را نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هر چه غیر او است منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در آن وقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و هان تا چنان ندانی که ذکر مجرّد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارت است از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور است اما مجرد ذکر زبان اگر چه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ اللّٰهُ اَکْبَرُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهه گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیراکه دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند **فصل ۱۲** بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از اینجهت در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهت آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم **اوّل** آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای جمعه و امثال اینها **دوم** آنکه حالتی را ملاحظه کند که در آنحالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه **سوم** آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد **چهارم** آنکه رو بقبله باشد **پنجم** آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا از فضل و رحمت خود را در آن جای نهد پس چون دست خود را فرود میآورد بر سر و روی خود بکشید **ششم** آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ایمردمان آن کسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شما است **هفتم** آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است **هشتم** آنکه تضرع و زاری کند و با خشوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود **نهم** آنکه جزم داشته باشد باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی

که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود **دهم** اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه آنرا مکرر کند **یازدهم** آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد **دوازدهم** آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید **سیزدهم** آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا عزم بر ادا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد **چهاردهم** آنکه بتمام همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر او است قطع امید نماید **پانزدهم** آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است **شانزدهم** آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد **هفدهم** آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد **هیجدهم** آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است **نوزدهم** آنکه دعا را تا خبر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند **بیستم** آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بخداوند داشته باشد **مقصد چهارم** در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن است بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدایتعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس خواند چون ملایکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال امتی که اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد و شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تامل کن کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و منبهات احوال تاثیر او در دلها چگونه میباشد و در نفس از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس بر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب ظاهریه ایست و آداب باطنیه **امّا** آداب ظاهریه آن آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند یا میایستد و شمرده و بتانّی بخواند و از اینجهت است که در احادیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآن را ختم کند تامل ننموده و در حدیث دیگر است که خوشش ندارم که کسی در کمتر از یکماه یک ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات مراعات کند بدین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و از هر سوره که فارغ شود بگوید صَدَقَ اللّٰهُ الْعَظِیْمُ وَ بَلَّغَ رَسُوْلُهُ الْکَرِیْمُ اَللّٰهُمَّ انْفَعْنَا بِهِ وَ بَارِکْ لَنَا فِیْهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ **و امّا** آداب باطنیه آن پس چند چیز است **اوّل** تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال امر بنزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حرف پوشانید زیرا عرش را توانائی شنیدن آن نبودی و نه ماتحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ اگر ما این قرآن را بر کوهی میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلالؤ و درخشندگی نور او است و رسانیدن خدای تعالی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چهارپائی را یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تام در غایت انتظام است قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات بانچه لایق آنها است صدا میکند پس همچنین انسان چون

از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام آوا از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید **دوم** آنکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آن را بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله باید در آن وقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در آن وقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که اینکلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می بینند و می شنوند از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاو در زیر و بالای آنها است بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآن را از برای تلاوت گشودی گفتی هٰذَا كَلَامُ رَبِّي یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست و بیهوش گشتی **سوم** آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس بگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میبیاید و لطف او را بایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آن وقت بیواسطه در مناجات با پروردگار است **چهارم** حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آن وقت **پنجم** تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدایتعالی میفرماید أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا آیا فکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار میکرده اند بسا بوده که در یک آیه بدلی توقف میکرده اند **ششم** اینکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و مثل هُوَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را بیاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در اینعالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد و پس از آن بعظمت خدایی برود و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیاء و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعده و وعید و امر و نهی **هفتم** آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست نگاهدارد و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد او است در آن و از آن جمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از این تفسیری برای آن نیست و از اینست که در اخبار منع از آن شده است و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر امور یکه متداول میان قاریان است چه همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آن جمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن **هشتم** آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باو است و او مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن او است نه محض قصه خوانی و حکایات زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و رهنمای ایمان

است پس هرکه آن را بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند **نهم** آنکه دل او متأثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شگفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریاء او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالات است در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امری است **دهم** آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است **اول** و آن مرتبه پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدایتعالی باو نظر میکند و کلام او را می شنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است **دوم** آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست **سوم** آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال او است و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء علیه السلام روحی فداه اشاره بمرتبه سیم فرموده است الَّذِي تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كِتَابِهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ فِي خِطَابِهِ بَلْ فِي كُلِّ نُورٍ وَفَيْءٍ یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد و چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت او بحد و لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمیفهمیدم تا آنکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر می شنوم که بر صحابه کبار میخواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا تا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقام بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می شنوم و در آن وقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمی توانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد ✱ **یازدهم** آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نه بیند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را نظر در آورد و چنان تصور نموده که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد و عربدن جهنم بگوشهای ایشان میرسد

مقصد پنجم در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بر آن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضاء و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال اینقدر چیز بخورد که کل بر معده او نباشد چه سر روزه داشتن آنستکه قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه چاشت نخورده و مقابل آنرا در شام بخورد چگونه این مطلب دست میدهد خصوص هرگاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است الوان اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمایند

وشکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن فزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه برعکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک دو خود را بآن ضم ننماید تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدایتعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن بسبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکو کار مشغول نعمت خود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد **و مخفی نماند** که از برای روزه سه درجه است **اوّل** روزه عوام و آن عبارتست از اینکه در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نمائی و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب **دوّم** روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان **سوّم** روزه خواص خواص و آن عبارت است از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه ها یا در صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه بگردانیدن از غیر خداست چنانکه فرمود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و هرچه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده جمال لقای الهی است و رسیدن بخیریکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آنماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه وارده که در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر اینشخص از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد و بخصوص در شب قدر زیرا که آنشبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند **مقصد ششم** در بعض آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست که آدمیرا بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریفه مذکور و در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبه محبت و انس باوست و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بیشتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دلها از اینجهت خدایتعالی قرار عباداتی را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی متضمن ترک شهوات و لذات است چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دلها و صرف کردن اعضا در عبادات او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال اموریکه مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمی فهمند مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه باینها این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را

میفهمند و باینجهت طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموری است که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر بجهت محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد **لمؤلفه** بنده ایم و پیشه ما بندگیست بندگان را با سببها کار نیست می نخواهد بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی و از اینجهة بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حج بخصوص لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا تَعَبُّدًا وَ رِقًّا یعنی خداوندا اجابت تورا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرموده پس چنین عبادتی که عقل کسی بجهت آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشان است باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمده و شده نموده و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا برا و نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جمل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا بآن سرزمین رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهت عبادت بندگان خود برپای داشته و اطراف و حوالی حرمخانه خود و حرمگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حرمخانه خود کرده و اذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را بجهت اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آن را بطریق پای تخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه خود نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میآیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد **فصل** ۱۴ کسیکه اراده حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند **اوّل** نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او منشی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و برطرف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر او بار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد چه احمق کسی است که متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدی گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارد **دوّم** آنکه از گناهانیکه کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در ذمه او باشد خود را بریء الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر برنخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل اینسفر نیز از جمله تدارک خانه آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت **سوّم** آنکه در وقت اراده متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که او را در اینوقت ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهت قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیا است و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جائی آورده و قصد زیارت که را کرده و بداند که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار او را در اصلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آن را وسیله وصول بنهایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد **چهارم** آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزیکه در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و غیر اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد **پنجم** آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنانکه طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد **ششم** اینکه در اینسفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو برسد باو خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست **هفتم** آنکه با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت

گوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حج مبرور هیچ جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست
که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اعتراض با رفیق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند بلکه با همه همواری کند و باره
روان راه خانهٔ خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشهٔ خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از
دیگری باو رسد متحمل شود **هشتم** آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابیکه باعث فخر و خودنمائی
است ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات
نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسی که
پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است **فصل ۵** بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و
داخل بیابان گردد و کریوها و عقبات را مشاهده کند و رو بخانهٔ خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بکریوهای عالم
برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم
برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامهٔ احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی را که او را در کفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور
پروردگار خواهند برد چه جامهٔ احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ گشوده بداند که معنی این
کلام اجابت ندای پروردگار است و اگر چه امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از ردّ آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب
او رسد که لَا لَبَّیْکَ وَ لَا سَعْدَیْکَ پس باید مردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و به فضل و کرم الٰهی امیدوار
باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج است و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون
احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا
لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لَا لَبَّیْکَ وَ لَا سَعْدَیْکَ پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش
گشته از مرکب بر زمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه
بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوْکَ رِجَالًا خلاصه
معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و بر آمدن مردم از قبور را افتد که کفنها در گردن بعرصات قیامت
ایشان را میخوانند و چون داخل حرم شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باین
واسطه از عقاب الٰهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الٰهی را خواهد داشت یا نه بلکه
بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود **شعر** بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه
کردی که درون خانه آئی و باید امید او در همهٔ حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او
واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسیکه پناه باو آورد رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر
عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحب خانه
نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت
و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکهٔ مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که
مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است
در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم
غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است
بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبهٔ اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد بایشان که
تشبه بانسان شوند در طواف خانه مکه فَاِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوب است
مصرع پریشان نیستی میکو پریشان و چون نزد حجر الاسود آید که آن را ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در
زمین و عهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان
مصافحه می کنند با او و چون مصافحه بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون خدایتعالی عهود از بندگان
گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهة در نزد آن میگویند اَمَانَتِیْ اَدَّیْتُهَا وَ مِیْثَاقِیْ تَعَاهَدْتُهٗ یعنی امانت خود را ادا کردم

و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز
بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه
محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانهٔ کعبه زند نیت آن
کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجائی
و پناهی نیست بجز عفو و کرم تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانهٔ تو برنمیدارم تا مرا بخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت
سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانیکه در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میآیند و زمانی
میروند و بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد
و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکنند که شاید در یکمرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد
آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفهٔ میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای
مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقهٔ امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصهٔ قیامت
و احوال آن روز پر هول و وحشت او پراگندگی مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده چشم شفاعت
بر او انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمرهٔ رستگاران
محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند
و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم
بدر فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد
ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطهٔ دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافهٔ
مردمان فایض شود و چنان گمان بکنی که همهٔ این خلایق آنجا جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده و اهل و وطن را دور افکنده و
کربت و غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانهٔ چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و شیعیان را نابود سازد و بر غریبی
ایشان ترحم نکند زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهت رسیده است که بدترین گناهان
آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا باز
او را اذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته
و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت ادا از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الٰهی باشد و خود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن در
وقتی که در این مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگ
ریزه ها را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را می شکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب
حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الٰهی فارغ گشتم پس در آن وقت سعی کند در توبه و بازگشت
از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از اینجهت رسیده
است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامت قبول حج ترک
معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود
و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمدهٔ اسرار و دقایق حج است و خلاصهٔ آن
اینست که فرمود چون ارادهٔ حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آن را از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور
خود را بخدا واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را و حقوق مردم را
که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان
دنیا را سفر کن که امید بازگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات
کن پس بآب توبهٔ خالص از همه گناهان غسل کن و جامهٔ صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد
و در اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و
خالص از برای خدایتعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در
دور خانه طواف میکنی و بهرولهٔ از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون

کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس وطمع را
کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه وخباثت و دنائت وصفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه
وظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی در پناه خانه خدا نهی در کهف امان الهی و ستر حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال
وعزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ما سوای خدا را وداع کن
و چون بصفا رسی باطن وظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و در عهد و محبت خود ثابت باایست تا روز قیامت و بدانکه حق تعالی حج
واجب نکرده و آنرا منسوب بخود نداده و پیغمبر مناسک را نیاورده مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و حشر و قیامت **مقصد هفتم**
در اشاره ببعضی از آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیاء و ائمه
هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند و صعود بعالم بالا نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر
اینعالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور اینعالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از
برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهره ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان برو مطلع میگردند و از احوال و آثار مرقد مطهر ایشان
استحضار تمام دارند و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند و نظر برافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان لنسیم الطاف
ایشان بر ایشان میوزد و پس دامن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوائج ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت برآمدن مطالب
و آمرزش گناهان ایشان را مینمایند و همین سر است در ترغیب بزیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان
اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان و رغم دشمنان ایشان است چگونه زیارت ایشان
افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از اینجهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شرع
مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهت طریقه هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند
و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از رجس و گناه پاک و مطهر
گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهة او آسمان و زمین را
آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند
که اخبار بحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت بزیارت آمدن مرا ندارید
باشی بر من سلام کنید که سلام شما بر من میرسد و نیز بآن حضرت بامیر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدایتعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعه
هائی کرده است از بقعه های بهشت و عرصه از عرصه های آن و دلهای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل بآنها ساخته تا خواری و اذیت
در راه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت
من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را
و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را
معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میاید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزیکه از مادر متولد شده
بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن
جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند
بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه یکی از شما در
عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی ع را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر ص زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا و واجب
بر هر مسلمی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود و بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان
زیارت قبور ایشانست پس هر که زیارت ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان
خواهند بود در روز قیامت و اخبار در زیارت پیغمبر ص و ائمه معصومین خصوصا زیارت حضرت سید الشهداء و حضرت امام رضا ع
و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بحد نهایت است **فصل** چون فضیلت زیارت ایشان و سر آن را
شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را دانستی پس باید در هنگام دخول ایشان و بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت
تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر شان را مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان

و سعی ایشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینه منوره رسی و چشم بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که این
شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته
و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا
قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس و جان روحی فداه را یاد آور و تامل کن که هیچ موضعی نیست مگر
اینکه جای قدم عزیز او است پس پای مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او
از برای پروردگار و آنچه در سینه او از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین بوده یاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی اینکه
نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده
و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را
دریافتند و تاسف خور و بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم نسازد
و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد حضرت شوی
بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است آن عرصه مطهره است و آنچه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات
و چون بجهة زیارت او بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی چه فرق
میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بخیال خود متصور ساز
و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی نزد
منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع کن و حاجت خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در
پای آن منبر چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او بفصیحترین زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما
که در روز جزا نور را از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روحی چون داخل ارض اقدس نجف شوی متذکر شو که آن
وادی سلام و موضع ارواح مؤمنان است و خدایتعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت روح
او بآنجا میاید و با سایر مؤمنین قرین بوده بتنعم مشغول است تا در روز قیامت کبری و خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا
آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت
کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا بآنجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده
بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آن حضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی آنحضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خدا
و پیغمبر یاد آور و آدابیکه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارت سید الشهداء روحی فداه یاد کن که آن
زمینی است که در آن فرزند رسول خدا با فرزندان و یاران و خویشان شهید کردند و اهلبیت و حرم او را در آنجا باسیری بردند پس محزون باش
و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبارآلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است
که خدا در او شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعه های بهشت خواهد ساخت و چون
داخل حایر مقدس شوی بجهة زیارت چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او
جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلا و محنتهائیکه بر ایشان رو داده متذکر شو و حضرت ابا
عبد الله الحسین علیه السلام را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا
عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون
از حیات خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آن شهسوار میدان شجاعت دیگر تا از معرکه شهادت بر سر او
میتازد و او را از میدان میرباید و بسایر شهداء ملحق میسازد و امثال این وقایع را بخاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه میساز و آرزو
میکن که کاش در اینزمان با ایشان میبودی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان بودمی تا برستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب
را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام جلالت قدر هر یک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب
مقامست بخاطر گذران تا زیارت تو قبول و بر این مرتبه فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود بحق الملک الودود
تمام شد نسخه شریفه بید الاقل العباد حسن هرسیی بن عبد الکریم هرسیی غفر الله ذنوبهما و از عاملین و مطالعه کنندگان التماس میشود که در مظان
استجابت دعا حقیر را و والدین حقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند برحسب فرمایش آقای حاج سید احمد آقا مدیر محترم کتابفروشی اسلامیه قلمی گردید

حق چاپ و تقلید از روی این نسخه عکسی محفوظ و مخصوص است بکتابفروشی اسلامیه (و با نهایت دقت مقابله شد و گراور گردید بتاریخ ۱۳۳۲ شمسی)
گراور سازی امید

این کتاب را:
وقف نمود به کتابخانه آستان قدس رضوی علی توتونچی

تاریخ ۱۳۴۳/۲/۱۶









